

کتاب پنجم

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

دوازده قرن سکوت!

کتاب اول : برآمدن هخامنشیان

ناصر پورپیرار



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پورپیرار، ناصر، ۱۳۱۹ -

دوازده قرن سکوت، (تأملی در بنیان تاریخ ایران)

ناصر پورپیرار - تهران، نشر کارنگ ۱۳۷۹

۴ ج.: مصور، نمونه.

۲۰۰۰۰ ریال: (ج. ۱) 2 - 30 - 6730 - 964 ISBN

فهرست نویسی بر اساس کتاب نامه ی فیپا. کتاب نامه.

مندرجات:

کتاب اول: دوازده قرن سکوت، برآمدن هخامنشیان.

کتاب دوم: پلی بر گذشته، برآمدن اسلام.

کتاب سوم: در تدارک هویت ملی، برآمدن صفویه.

کتاب چهارم: پایان پراکندگی، برآمدن مردم.

۱. ایران - تاریخ. الف. عنوان.

۹۵۵ DSR ۱۰۹ / پ ۷۶۹

کتابخانه ی ملی ایران ۹۷۰۵ - ۷۹ م

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

دوازده قرن سکوت

کتاب اول: برآمدن هخامنشیان

ناصر پورپیرار



نشر کارنگ، خیابان انقلاب، رو به روی دانشگاه تهران، شماره ۱۴۳۰، تلفن: ۶۶۴۰۶۱۸۳، ۶۶۴۹۲۰۴۹

ناصر پورپیرار

دواده قرن سکوت

(تأملی در بنیان تاریخ ایران)

کتاب اول: برآمدن هخامنشیان

چاپ: تصویر گیلان

لیتوگرافی: پانید

صحافی: امیر کبیر

نوبت چاپ: پنجم

سال چاپ: ۱۳۸۵

تیراژ: ۳۳۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۶۷۳۰-۳۰-۲

www.karangbooks.com

info@karangbooks.com

نشر کارنگ
قیمت جدید
۲/۵۰۰ تومان



فهرست

۷	مقدمه
۹	مدخل
۱۸	جغرافیای غلبه ناپذیر (جغرافیای بدون تاریخ)
۱۹	جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)
۲۲	جغرافیای ناموزون (جغرافیای تنازع)
۲۷	جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود)
۳۳	پیش‌گفتار
۴۹	در جست‌وجوی سرزمین
۸۱	نتیجه
۸۵	در جست‌وجوی هویت
۸۷	الف. پارسه، پارس و هخامنش
۸۷	ب. آریا
۱۱۹	پ. اهورامزدا
۱۷۷	نتیجه
۱۸۱	چاره‌اندیشی یهود
۲۵۰	نتیجه
۲۵۷	اعلام

به :
سازمان جهانی یونسکو

اینک که بر تاریخ و بر جهان آشکار می شود که مردم ایران، علی رغم موانع ادواری، به راه مستقل و مترقی خود می روند و معلوم است که جز با اتحاد رسمی، آزاد و ملی، آرامش و آینده ای در کار نخواهد بود، این قلم خود را موظف می داند آنچه را که سالیان درازی درباره ی بنیان تاریخ ایران در ذهن داشته منظم کند و بر کاغذ آورد.

این بررسی، تاریخ ایران را تاریخ پارس و پارسیان نمی داند و می کوشد حیات دیرینه ی اقوام گوناگون ساکن این نجد - و نه تسلط بیگانگانی را که شیوه ی عقب مانده ی شاهنشاهی را بنیان گذاردند - اساس و آغاز هویت ملی ایران قرار دهد و از این راه دین خود را به هموار کردن زمینه ی وحدت ملی ادا کند.

این مجموعه، در چهار کتاب با عناوین زیر تنظیم و هر کتاب به مجلدات و یا عناوین فرعی دیگری تقسیم خواهد شد:

کتاب اول: **دوازده قرن سکوت**، برآمدن هخامنشیان،

کتاب دوم: **پلی بر گذشته**، برآمدن اسلام،

کتاب سوم: **در تدارک هویت ملی**، برآمدن صفویه،

کتاب سوم: **پایان پراکندگی**، برآمدن مردم.

دیدگاه سه کتاب دیگر هم، چنان که این کتاب، سازشی با آثار مورخین رسمی و آشنای کنونی ندارد و به راه خود می رود. عقیده دارم آنچه را دیگران درباره ی

تاریخ ما نوشته اند، جز معدودی از تحقیقات دو، سه دهه ی اخیر، ذیلی بر یکدیگر است که مبنای نادرست «آریاباوری» و مبدأ انگاری هخامنشیان را تبلیغ می کند. مورخین کم شمار خودی نیز، کنکاشی در بنیان تاریخ ایران نداشته، نزدیک به تمامی آنان قلم را به گونه ای گردانده اند تا خوراک سفره ی هیاهویی شود که تخت جمشید را مرکز جهان فرض می کرده است.

درباره ی اسلوب این تحقیق، تذکر دهم که گستردگی مداخل نو در این مجموعه، ادغام آن ها در یکدیگر را ناممکن می کند. به همین دلیل نظر نهایی مؤلف در سرفصل معین هد مدخل بیان می شود. در عین حال هیچ بخشی از این کتاب نباید و نمی تواند دست آویز تصورات کسانی شود که با «پان» خود سرگرم اند: «پان ترک ها»، «پان ایران ها»، «پان کردها»، «پان عرب ها»، «پان اسلام ها» و «پان» های دیگری که در روند رو به پیش ملی و حتی بین المللی فقط موجب آشوب بوده اند و بس.

سلطنت پرستان، ناسیونالیست های حماسه دوست و مورخین نان خور امپراتوری ناپیدای کورش^۱، این کتاب را لعنت خواهند کرد. مؤلف، که هراسی از کوتاه شدن نان و هستی خود ندارد، باورهای دیگر را به تأملی شایسته می خواند، که غوغا و هیاهو، حاصل و بری برای هیچ کس به بار نمی آورد.

برخی مطالب، از جمله فقدان آثار مادی و اعلامی هخامنشیان، پیش از ظهور تاریخی آنان، در مقاطع متعدد تکرار شده، تا بر اهمیت بیش از حد آن تأکید شده باشد.

و بالاخره، تشکر بی حد خود را به عالی جنابان دکتر مهیار خلیلی و خشایار بهاری، که اجازه دادند از منابع گاه نایاب شان سود برم، نثار می کنم. هرچند آن ها را با یافته های این کتاب، موافق نمی دیدم.

ناصر پورپیرار

۱. زمانی بخشی از این کتاب را برای صاحب نامی، که چند کتاب از ترجمه و تألیف درباره هخامنشیان دارد، باز می گفتم، برآشفتم و در حضور کسانی گفتم: «بس کن آقا، ما از این راه نان می خوریم!»

تاریخ از زمین می‌روید
و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.

بزرگ‌ترین مانع و مزاحم «مورخ» در پاسخ به سؤال «تاریخ چیست» و فوراً به اصطلاح «اسناد تاریخی» است. اینک اجساد مردگان، اشیاء همراه آن‌ها، مهرها، سکه‌ها، کتیبه‌ها، لوازم کهن کار و زندگی، خط‌ها، خدایان، امپراتوران و همسران‌شان، سرداران، خواجهگان، منشیان، هنرمندان و انبوهی خرده ریز دیگر تاریخی، افق دید مورخ را پوشانده، کوشش وی را به کشف دقیق زمان و شیوه ساخت یک ظرف سفالی، خواندن غیرممکن کتیبه‌ای کهن، یافتن صاحبی برای یک مهر و غیره متوجه کرده است. تطبیق کمرشکن حوادث تاریخی، با الگوی نایافته‌ی تاریخ، عمر هر مورخی را ضایع می‌کند و موجب گمراهی وی می‌شود. مدت‌هاست که شیوه نادرست بررسی تاریخ، مورخ را به گردآوردن اجزاء تاریخ واداشته و مجبور کرده است به جای تاریخ، باستان‌شناسی بیاموزد، خط‌های پیچیده را بخواند، متخصص در انواع ادیان پیش از تاریخ و تاریخی شود، اساطیر،

توتم‌ها، سنت‌ها، مراسم و باورها را تفسیر کند، تاریخ را با جهت خوابیدن هر مرده‌ای در هر گوشه عالم تطبیق دهد، تعداد کاسه‌های مرده و یا اسلحه‌ها و اسب‌های او را بشمرد، از پس کار شاق زبان شناسی برآید، اسلاف و اخلاف هر حاکم تاریخی را در پهنای یک حرمسرای وسیع بشناسد، روز و ساعت دقیق هر رخ داد تاریخی را به خاطر بسپرد، با تطبیق بینی‌ها، تاج‌ها، ریش‌ها، کلاه‌ها و گره ابروها، سکه‌ها و مهرها را به اشخاص و به دوران‌های مختلف ربط دهد، از اصل و نسب یک تکه سفال باخبر شود، ایام را با همه‌ی تقویم‌ها از گاه شمار مصری، مایایی، یونانی، هندی، چینی و بابلی بشمارد، با سیستم‌های مختلف آبیاری آشنا باشد، سبک‌های معماری، قوس‌ها، حجاری‌ها، درگاه‌ها و نقوش کف‌سرسراها را بشناسد، بتواند آلات موسیقی از ده هزار سال پیش تاکنون را نام ببرد، با هنر هر دوران در حد متخصص آشنا شود، اقتصاد بداند، احزاب سیاسی را بشناسد، بتواند بر «ایسم‌ها» شرح بنویسد و هزار خرده ابزار تاریخی دیگر را برشمرد. در نتیجه خبرگانی پدید آمده‌اند که هر چند نمی‌توانند پاسخی برای سؤال «تاریخ چیست» بیاورند، اما در گردش دادن سؤال کننده در موزه‌ی تاریخ متخصص‌اند.

«از زمان مومسن و رانکه، مورخان تمام نیروی خود را صرف «جمع آوری» مواد خام کرده‌اند و در تلاش خود برای «عمل آوردن» این مواد به صورت کالای «ساخته» یا «نیمه ساخته»، متوسل به تقسیم کار شده‌اند و تواریخی مصنوعی مانند مجموعه مجلدات در دست انتشار چاپخانه‌ی دانشگاه کمبریج بیرون داده‌اند. این مجموعه‌ها یادگار پشتکار، دانش دیداری، مهارت فنی و قدرت سازمان‌دهی جامعه‌ی ماست. چیزی در زمره‌ی پل‌ها و تونل‌ها و سدها و کشتی‌ها و ناوها و آسمان‌خراش‌های حیرت‌آسای ما به شمار می‌رود و ویراستاران آن‌ها در ردیف مهندسان نامی غرب جای می‌گیرند. نظام صنعتی، با تهاجم به قلمرو اندیشه‌ی تاریخی، به رزم‌آورانی بزرگ میدان عمل داده، جوایز پیروزی شگفت

آوری تدارک دیده است. مع الوصف، در ذهن ناظری بی‌غرض شک و شبهه برمی‌خیزد که آیا این فتح، بر روی هم، تنها مهارت در یک امر خاص و اعتماد به موفقیت از این راه، توهم و قیاس کاذبی نیست؟ (آرنولد توین بی، بررسی تاریخ، جلد اول، ص ۴)

این به اصطلاح «اسناد تاریخی» در به‌ترین حالت خود، حوزه‌ی اندیشه و عملکرد کسی، گروهی و یا شرایطی را توضیح می‌دهد، که کشف حتی دقیق آن، مطلقاً به معنای گشودن رازی از تاریخ نیست، بل حداکثر به «مورخ» اجازه می‌دهد که یک رخ داد تاریخی را، با تمام جزئیات آن، بنا بر دریافت خود، از اسنادی غالباً نادرست، روایت کند، اما مجموعه‌ی این موفقیت‌ها هرگز به کشف پاسخی برای سؤال «تاریخ چیست» منجر نخواهد شد، زیرا توضیح اجزاء تاریخ توضیح تاریخی نیست. مثلاً نمی‌توان تاریخ جنگ جهانی دوم را از فحوی سخنرانی‌های هیتلر و یا چرچیل و یا هر دوی آن‌ها تدوین کرد، هر چند این سخنرانی‌ها بخشی از اسناد جنگ باشد. زیرا روایت جنگ بنا بر تصور دو عامل مهم جنگ، خود به خود موجب بی‌اعتباری آن است. این بی‌اعتباری اسناد تاریخی، چنان که معلوم شده است، تا زمان سلسله‌های کهن مصر، بین‌النهرین، چین، ایران، یونان، روم و عرب به دور می‌رود. هم امروز نیز آن چه را مسئولان همه‌ی حکومت‌ها، از ژاپن تا کانادا، بر زبان و یا بر کاغذ می‌آورند، برای ساختن تاریخ راستین سرزمین‌شان، به همان اندازه بی‌اعتبار است که کتیبه‌ی داریوش در بیستون.

«هیچ مدرکی نمی‌تواند بیش از آن چه نویسنده‌ی آن می‌اندیشیده است، چیزی بیان دارد. آن چه وی تصور می‌کرد اتفاق افتاده، آن چه وی تصور می‌کرد می‌بایست اتفاق بیفتد، یا اتفاق خواهد افتاد و شاید هم فقط آن چه وی می‌خواست دیگران فکر کنند که او فکر می‌کند، یا حتی فقط آن چه خودش فکر می‌کرده که فکر می‌کند. هیچ کدام این‌ها مادام که «مورخ» درباره‌ی آن کار نکرده و کلید کشف رمز آن را به دست

نیاورده واجد معنی و مفهوم نیست». (دی. اچ. کار، تاریخ چیست، ترجمه حسن کامشاد، ص ۲۲)

این سخن درخشان «کار»، هنوز مشکل بزرگتری را دست و پا می‌کند، زیرا نتیجه‌ی کوشش مورخ نیز، هرچه باشد، تصور مورخ و مشمول همان بی‌اعتباری پیشین است. مثال روشن و نزدیک، تفسیر و تصور دیاکونف است از تاریخ ماد و تصور معترض خنجی است بر تصور دیاکونف.

بدین گونه است که دور تسلسل باطل تصورها، جنجال‌ها و هیاهوها، از آن جا که بی‌شک تاریخ به طور پیوسته از زبان یک دل‌بستگی ویژه بیان و از زبان یک دل‌بستگی دیگر تفسیر می‌شود، «مورخ» را در گرداب سرسام‌آور کنونی اسیر کرده است.

وسعت درهم‌ریختگی، زمانی به حد آشوب‌ناهی رسید، که تاریخ را برای اثبات صحت اندیشه‌های جامعه‌شناسانه و اغراض سیاسی قرن نوزدهم و بیستم به کار بردند. آن‌چه را «مورخین» شوروی بر سر تاریخ و به ویژه «تاریخ شرق» و به خصوص «تاریخ ایران» و از همه بدتر بر سر «تاریخ ایران معاصر» به وسیله‌ی ایوانف و امثالهم آورده‌اند، چنان است که احساس بیزاری از «مورخ» را در خواننده‌ی تیزبین دامن می‌زند.

بر مبنای آن‌چه آن‌ها تصور می‌کردند انسان از ده هزار سال پیش و در سراسر جهان، ناگزیر بود چنان زندگی و کار کند که احکام دیروزین تئوری پردازان محافل بین‌المللی مارکسیسم را موجه جلوه دهد، تا بدون احساس شرمندگی، گسترش اردوهای کار اجباری و تصفیه‌های خونین اندیشه‌های غریبه را «ضرورت تاریخی» بدانند.

«چنگیز خان، که هم از آغاز کار، به بزرگان فتودال متکی بود، در طریق کشورگشایی گام نهاد... کوشش برای به دست آوردن مراتع جدید نیز محرک مهمی برای کشورگشایی بود... (این امر) از لحاظ بزرگان

صحرانشین که دارای گله‌های بزرگ بوده، وسیعاً به دام‌داری می‌پرداختند، بسیار مهم بوده است». (پطروشفسکی، کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول، ص ۵۰)

پیروی از «ماتریالیسم تاریخی»، این محقق بزرگ تاریخ را وادار کرده است که فتودالیزم را تا میان قبایل صحراگرد شمالی توسعه دهد. هر چند خود در همین کتاب بسیار می‌کوشد ثابت کند مغولان به کشت و زرع زمین بی‌اعتنا بوده‌اند. هیچ «مورخی» نمی‌تواند در شرایط کنونی که یک سلسله قضات عالی مقام دانشگاهی، تاریخ نگار را، به سبک دوره‌ی «انگیزاسیون» کلیساها محاکمه می‌کنند، برای تاریخ کاری انجام دهد.

«اوربان : عناد مورخان انگلیسی دست رشک و بدگمانی شاعران و داستان‌نویسان و دانشمندان را به سهولت از پشت بسته است. در این مسابقه، مورخ انگلیسی ناخشنود از کار دیگری، صرفاً دنبال توپ نمی‌دود، پای حریف را هم نشانه می‌رود. نه تنها روش و یافته‌های طرف را مورد چون و چرا قرار می‌دهد، بل که در صلاحیت او نیز شک می‌کند و می‌کوشد صداقت و درستی شخصی او را بی‌اعتبار سازد، خلاصه به ریشه می‌زند. این خشونت شاید دارای عنصری عقیدتی هم هست، چون تاریخ بیش از علم یا داستان خیالی آزارنده است.

توین بی : نسل بعد از جنگ مورخان انگلیسی به «حرفه‌ای بودن عقیده‌ی راسخ دارد، گمان می‌برد وظیفه‌اش نوشتن برای سایر اهل فن است نه برای مردم عادی. در عین حال واقف است که این پافشاری بر حرفه‌گری، مردم را از او بیگانه می‌کند، مردمی که مورخان وانمود می‌کنند از آن‌ها بیزارند ولی نمی‌توانند هم از دست‌شان بدهند، زیرا در باطن می‌دانند که اگر فقط برای همدیگر چیز بنویسند، دیگر محلی از اعراب ندارند. و اما این اصطلاح «مورخ حرفه‌ای» از کی باب شد؟ احتمالاً از وقتی که تاریخ‌نویسی به انحصار دانشگاه‌ها درآمد، چه تا همین اواخر نام‌دارترین مورخان بریتانیایی کسانی بودند که اینک «ناخبره» خوانده می‌شوند. من دیده‌ام به «ورونیکا وج‌وود» ایراد

می‌گیرند که خبره نیست چون هیچ وقت در دانشگاه تدریس نکرده است، این حرفی پوچ است». (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ترجمه ی حسن کامشاد، ص ۵۱ و ۵۲)

اینک «تاریخ» در گردابی که مورخین فنی، باستان‌شناسان، زبان‌شناسان و مفسران هنر، با بساط رنگین‌شان برانگیخته‌اند، به اعماق ترس‌آور ناشناختگی می‌غلطد. آن‌ها، بی‌این‌که فرصت هیچ آرامشی به ناظرین بدهند، خستگی‌ناپذیر به اختراع و خلق زبان‌ها، اقوام، ملت‌ها، تمدن‌ها، ابرمردها، ابرزن‌ها و نیز شمارش‌کشتی‌ها، ارباب‌ها، اسب‌ها، تیراندازان، پیاده‌ها و نیزه‌داران، با ارقامی رؤیا برانگیز مشغول‌اند که حاصل آن، افسانه‌های بی‌شمار تاریخی است که تمام ملل روی زمین را، یکسان در بنای تاریخ سهیم می‌کند، زیرا هیچ ملتی بدون مورخ و بدون مفسر اجزاء تاریخ نمانده است. کافی است در حواشی قطب شمال نعل اسبی بیابند، آن‌گاه سراسر آن اقلیم را چراگاه اسب و تمام ساکنین قطب شمال را پرورش‌دهندگان بی‌نظیر اسب، در جهان باستان معرفی می‌کنند!

اما تاریخ، ربطی به هیچ یک از این سفسطه‌های پروفیسورهای عالی‌مقام ندارد. کوشش کنونی «مورخین» به صحنه‌ی نبرد پر خشونت و متنوع گلاادیاتورها در کلوزئوم می‌ماند. نمایشی است از ستیز در تئوری تاریخ و با ابزارهای جنگی گونه‌گون: یکی تور می‌اندازد، دیگری با نیزه می‌جنگد، سومی با خنجر، چهارمی با شمشیر، پنجمی با گرز و همین‌طور به ترتیب. حاصل تخصص آن‌ها، بر خاک افتادن جنگ‌جویی در سمت مقابل است، که مثل آن دیگری در استفاده از «ابزار تاریخی» کارآمد نبوده است.

بی‌شک جست‌وجوی «چیستی تاریخ» در «اشیاء تاریخی» گمراهی است. مدت‌هاست متخصصین با وسواسی درخور تحسین، فی‌المثل گریبان یک مومیایی چند هزار ساله را برای دریافت پاسخ «تاریخ چیست» می‌گیرند و چون از مومیایی پاسخی نمی‌آید، به سراغ نقش

پارچه‌ای می‌روند که مومیایی در آن پیچیده شده است، سپس دندان‌های‌اش را می‌شمرند، مدال گردن‌اش را درمی‌آورند، دنبال مهر و انگشتری مخصوص‌اش می‌گردند و بالاخره مانده‌های‌اش را به آزمایشگاه می‌فرستند، تا شاید با کنکاش‌های «شیمیایی»، بالاخره چیزی در باب «تاریخ» کشف کنند.

«اوربان: به طور کلی مطالعه تاریخ بیش از پیش به شکل یک کارخانه تعاونی درآمد است و الگوها و روش‌ها از انواع علوم، چه علوم «محض» و چه علوم «اجتماعی»، گرفته می‌شود. کارهای شما، البته، شکوه و شکایت از این نوع تاریخ است. آیا روزی را می‌بینید که این کاوندگان از سوراخ موش خود بیرون خزند و امور بشر را با دیدی فراخ‌تر - و برای خواننده - کم‌تر ملال‌آور بنگرند؟»

توین بی: فنی کردن مفرط تاریخ اثری بسیار نامطلوب و فلج‌کننده بر مورخ می‌نهد: هر مورخی که در صدد برآید میدان عمل خود را گسترش دهد می‌ترسد مبادا آن‌هایی که نکات دقیق‌تر را می‌جویند و در نتیجه دید ریز بین‌تری از واقعیت‌ها دارند، مچ‌اش را بگیرند. وقتی مدام به کسی گفتند در این و آن مورد اشتباه می‌کند - طرف مستأصل و مجاب می‌شود. یک اثر نامطلوب این امر آن است که مردم معمولاً به کارشناسان محل نمی‌گذارند. مردم می‌پندارند این جماعت برای یکدیگر چیز می‌نویسند نه برای آنها - و نباید به آن‌ها اعتنا کرد. این‌جاست که نویسندگان عامه پسند پا پیش می‌گذارند و سروصدای مورخان حرفه‌ای به حق درمی‌آید که اینان دانش کافی برای نوشتن ندارند و صرفاً برای خوش‌آیند خواننده چیز می‌نویسند. ما به مغزهای طراز اول نیازمندیم تا مردم نامتخصص اما زیرک را مخاطب قرار دهند. فرانسویان از این حیث خیلی خوبند. آثار - به گفته طنزآمیز خودشان - «عامیانه» آن‌ها اغلب به‌ترین و ارزنده‌ترین کارهای تحقیقی فرانسه است. ولی تردید دارم که دیگر کارهایی از این دست بیرون بدهند. ظاهراً فرانسویان نیز همان راه آلمانی‌ها و امریکایی‌ها و انگلیسی‌ها را پیش گرفته‌اند.» (آرنولد توین بی، مورخ و تاریخ، ترجمه حسن کامشاد، ص ۶۸ و ۶۹)

اما آیا تاریخ در «اجزاء تاریخی» پنهان است؟ آیا تاریخ به نحوه‌ی ورود هلاکو به بغداد، تعداد ضربات وارد آمده بر پیکر سزار در سنای روم، آتش زده شدن تخت جمشید به دست همخوابه‌ی اسکندر(!)، حمله‌ی خشایارشا به آتن و یا به شورش دهقانان در چین مربوط می‌شود؟ آیا هزاران بار بیان هر یک از این رخ داده‌ها، با هزاران تفسیر گونه‌گون، تعریفی برای تاریخ می‌سازد و تاریخ را توضیح می‌دهد؟ آیا تاریخ را قهرمانان، خدایان، پیامبران، توده‌ی مردم، جنگاوران، فیلسوفان، دهقانان، مساجد، کلیساها و یا هنرمندان می‌سازند؟ به هیچ وجه! زیرا همه‌ی این‌ها فقط به دلیل حضور در تاریخ «تاریخی» اند و همه‌ی آن‌ها بدون یک «فضای تاریخی» به سادگی از عرصه‌ی تاریخ رانده و در گم‌نامی محو می‌شوند. هر چند تمامی این اجزاء و اسناد، به کار مورخ هم می‌آید، چراکه برای کشف ارزش و یا بی‌ارزشی هر کتیبه‌ای باید ابتدا آن را خواند، اما آن‌ها به خودی خود تاریخ نیستند و جوابی برای سؤال سمج «تاریخ چیست» همراه ندارند.

پس باید «تاریخ»، پیش از اسناد، اجزاء و قطعات آن ساخته شده باشد. «تاریخ» یک پازل پراکنده نیست تا با جست‌وجوی اجزاء آن بازسازی شود. تاریخ یک پازل ساخته شده است که در دستگاه حوادث تاریخی به اجزاء مختلف تقسیم می‌شود؛ پازلی که تصویر ساده‌ی مهارت‌ها و ترفندهای گونه‌گون انسان برای ادامه‌ی حیات، منطبق با شرایط اقلیمی است که در آن زیست می‌کند.

مثلاً کسی گفته است از ظهور انسان تا اختراع خط را «پیش از تاریخ» بخوانیم. این تعریفی بسیار لاابالی و بی‌محتوا است. زیرا در آفریقا، که قدیم‌ترین هومیندها و نیز قدیم‌ترین ابزارها را یافته‌ایم، با تعریف فوق پیش از تاریخ بسیار آشفته می‌شود. چندان که برخی از جوامع آفریقایی موجد ابزار، به علت فقدان خط، بیرون از تاریخ مانده‌اند، ولی مصر را به علت پدیدآوردن خط هیروگلیف، به تاریخی

سینمایی وارد کرده‌ایم. تعریف درست‌تر، هر قوم و ملتی را که به تولید می‌رسد، به تاریخ وارد می‌کند. سازنده‌ی یک کوزه‌ی کوچک سفالی با تاریخ و با نیازهای زندگی درگیر است و اگر بر روی کوزه‌ی دست‌ساخته‌ی خود کنگره‌ای بگذارد، خطی موازی، مورب و یا مقطع بیاندازد، از همان طریق حضور خود را اعلام کرده و با تاریخ سخن گفته است، به خطی که خود می‌دانسته و مفهومی که خود در ذهن داشته، که اینک آن خط و مفهوم برای ما ناشناخته است. عادلانه نیست که جهل کنونی ما سعی دیرین او را برای اعلام حضور در تاریخ منتفی بداند.

به نظر من، به‌ترین راه توضیح تاریخ، خروج از آن است. اینک در دیرین‌شناسی زیستی رسم است که برای شناخت شرایط زندگی در تجمع‌های اولیه، آن را بازسازی و تجربه کنند. مثلاً با پوسته‌ای کردن یک سنگ آتش‌زنه، به همان روش دیرین، از آن ابزار می‌سازند تا معلوم شود این کار چه گونه و با چند ضربه‌ی صنعتگر کهن میسر بوده است. راه حل شناخت چستی تاریخ نیز ورود از «مدخل» آن است. باید به جای نخستین گروه‌های انسانی، در شرایط مختلف جغرافیایی، به تاریخ وارد شویم و به طور طبیعی معلوم کنیم که در هر موقعیت اقلیمی، کدام روش مدیریت، بهره‌برداری از زمین و ادامه‌ی حیات و رشد را میسر می‌کرده است.

شناخت این تنها مدیریت ممکن، شناخت پایه‌ها و بنیان تاریخ آن قوم و آن شرایط است، چراکه می‌دانیم انسان از دیر هنگام در تنوع جغرافیایی جهان حضور داشته و تنوع تاریخی نشان می‌دهد که انسان در هر جغرافیا فقط قادر به ساخت «تاریخ» ویژه‌ی همان جغرافیا بوده است. اگرالگوی تاریخی فوق فقط با یک جغرافیا منطبق شود، بی‌شک تولد تاریخ از بطن جغرافیا مدلل شده است و برای سؤال لجوج «تاریخ چیست» پاسخی یافته‌ایم. تاریخ توضیح تنها روش و تنها مدیریت ممکن برای سازمان‌دهی تولید و ادامه‌ی طبیعی

آن در هر جغرافیای متصور است و از آن جا که زمین بستر اصلی و اولیه‌ی تولید بوده است، پس تاریخ از زمین روییده و چون هر رستنی دیگر بومی اقلیم خویش است.

جغرافیای غلبه ناپذیر (جغرافیای بدون تاریخ)

باید از خود بپرسیم چرا ساکنین آلاسکا، آمازون‌ها، بوشمن‌ها، گریشمن‌ها، ساکنین جنگل‌های دست نخورده‌ی شبه‌قاره‌ی هند، آذبت‌های اندونزی و یا هر نقطه‌ی جغرافیایی دیگر، که مهار طبیعت آن به دست انسان نبوده است، تاریخ ندارند؟ پاسخ این است که در این شرایط حدود اختیارات وامکانات را طبیعت معین می‌کند، نه اراده انسان. مثلاً تقویم تاریخی اسکیموها فقط سه برگ دارد: یک روز بدون شکار، یک روز با شکار اندک و یک روز با شکار خوب، که به طول یک هفته، یک سال، یک قرن، ده هزار سال و یا تا اعماق حضور آن‌ها در زمان تکرار می‌شود. غلبه بر رشد انگل‌وار گیاهان، حشرات، باران‌های فصلی و گله‌های بی‌شمار حیوانات نیز در آمازون و بخش‌های بزرگی از آفریقا ممکن نبوده است، پس در این جغرافیا نیز هیچ مدیریتی به تولید نمی‌رسد و هیچ تاریخی مدون نمی‌شود، زیرا در جغرافیایی که به علل مختلف، مهار طبیعت و برنامه‌ریزی برای تولید میسر نیست، سازمان‌دهی تاریخ نیز نامیسر است. نمونه اسکیموها به‌ترین مثال برای تأثیر جغرافیا بر تاریخ و بر پیشرفت است. در آن جغرافیا چون خاک کافی در دسترس نیست و چون گل یخ می‌بندد، پس اسکیموها سفال ندارند، اما می‌توانند با قطعات یخ خانه بسازند. بدین ترتیب ورود انسان به تاریخ پیوسته به میزان اجازه جغرافیا بستگی داشته است.

اگر آشکار است که در جهان هنوز هم تجمع‌های انسان‌های بدون تاریخ یافت می‌شود و تمامی آن‌ها را در جغرافیای غیرقابل کنترل

می‌یابیم، پس بی‌هیچ مجادله‌ای معلوم می‌شود که عامل اصلی تاریخ، امکاناتی است که جغرافیا برای بهره‌برداری فراهم می‌کند و مدیریت ویژه‌ای است که در هر جغرافیا این بهره‌برداری را سازمان می‌دهد. مدیران ویژه‌ی هر جغرافیا و حواشی مربوط به آن، تاریخ ویژه‌ی هر اقلیم و هر قوم محصور در آن اقلیم را منطبق با روش‌های بهره‌برداری از آن جغرافیا پایه می‌ریزند. مدیریتی که با مدیریت تاریخ ساز قوم دیگر و در جغرافیای دیگر از ریشه متفاوت است.

جغرافیای موزون (جغرافیای توسعه)

در این جغرافیا، بارندگی و فصول منظم است، مهندسی زمین از حداقل عوارض آسیب می‌بیند و از وسعت کافی برخوردار است. رودهای کندروی پرآب ایجاد شبکه‌های آبیاری و نقل و انتقال را میسر می‌کند، درجه‌ی حرارت با مقتضیات فصل همخوان است و تعادل طبیعی بین گیاه و کثرت حیوانات در حد منطقی و کنترل شدنی است. انسانی که از این جغرافیا برمی‌خیزد و یا به آن وارد می‌شود، دغدغه انتخاب ندارد. شرایط طبیعی مساعد، سازمان‌دهی بهره‌برداری از طبیعت آماده و در مرحله‌ی بعد تولید را برای وی آسان می‌کند. توالد و تناسل موزون، به علت هماهنگی و سامان طبیعت و نبود عوارضی چون خشک‌سالی مدام، سرما و یا گرمای شدید، هجوم حیوانات و غیره، رشد کمی جوامع اولیه را سرعت می‌بخشد. سهولت رفع نیازهای اولیه، محدوده‌ی فراغت او را وسیع می‌کند و آرامش کلی به باروری اندیشه یاری می‌رساند. گستره‌ی وسیع اقلیم مساعد، رشد کمی درونی و ورود جوامع جدید را با مشکل روبه‌رو نمی‌کند و تنازع‌های ویرانگر برای اسکان، که ذخائر را بر باد می‌دهد، در این اقلیم ضروری نیست.

نخستین تجمع‌های انسانی در این جغرافیا، درست به نسبت نیاز،

توانایی و کثرت خود، محدوده‌ای را می‌گزیند و در آن ساکن می‌شود. کلنی بعد، به علت وسعت چشم‌انداز و فور، بدون تنازع، محدوده‌ای دیگر را در فاصله‌ای منطقی انتخاب می‌کند و به همین ترتیب، طی هزاره‌ها، کانون‌های جدید، برآمده از کثرت درونی کلنی‌های ساکن و یا مهاجرین احتمالی، مناسب‌ترین امکانات را، بدون نیاز به جدال با پیشاهنگان، انتخاب و در آن رشد می‌کند.

بخش اعظم این گسترش ناشی از رشد عددی درونی است و هر کلنی در محدوده معینی، به نسبت زاد و ولد خود و تا مرز تماس با کلنی گسترده شده‌ی همسایه، جغرافیای خود را وسعت می‌دهد. در این مرحله رشد کمی و طولی به رشد کیفی و عمودی تبدیل و به ارتقاء کیفیت بهره‌برداری و بهبود ابزار تولید منجر می‌شود. سرانجام یک محدوده جغرافیایی معین، بسته به وسعت خود، بین چند کلنی کاملاً گسترش یافته و هم‌مرز تقسیم می‌شود و در سرزمینی مشخص، با پیوندهای درونی دیرین و بستگی‌های مسالمت‌آمیز بیرونی، کشوری با ایالت‌های گوناگون پدید می‌آید، که هر ایالت در عین رابطه فدراتیو با همسایگان، در اقتصاد، سیاست و فرهنگ خویش مستقل عمل می‌کند و در ساختار حکومت مرکزی، بسته به قدرت اقتصادی و کثرت جمعیت خود شرکت دارد. مرز این مجموعه را، با مجموعه‌ی همسان و همسایه، که کشوری دیگر را می‌سازد، موانع طبیعی: کوه‌ها، رودهای عریض، دریاچه‌ها، دره‌ها و جنگل‌های انبوه معین می‌کند.

تمام کشورهای پیشرفته‌ی کنونی، چون نمونه‌ی ژاپن، چین، بخشی از هند، بخش‌هایی از روسیه‌ی میانی و غربی و سراسر اروپا، به این دلیل که از جغرافیای واحدی برخوردار بوده‌اند، اینک از سیستم اقتصادی، سیاسی و فرهنگی واحدی، که پایه‌های آن براساس بهره‌برداری بدون تنش از یک جغرافیای رام، در مدیریت‌های نخستین هر کلنی پدید آمده بود، بهره‌می‌برند.

تقسیم هر کشور به ایالت‌های مستقل قدرتمند، در تحلیل نهایی به

معنای تقسیم هر کشور بین نخستین کلنی‌های انسانی آن جغرافیا و رشد خانوادگی بعدی آن‌ها بوده است.

اینک سراسر اروپا بین خانواده‌های گسترش‌یافته‌ی نخستین، با نام‌های گوناگون: دوک‌ها، لردها، بارون‌ها، کنت‌ها، سینیورها و غیره تقسیم شده است. برخی از این خانواده‌ها قادرند شجره‌نامه‌ی مصور خود را در پله‌ها و راهروهای بی‌شمار قصرهای خود، تا اعماق تاریخ بیاویزند. بدین ترتیب یک جغرافیای رام، که امکان انتخاب بی‌تنش را، تا مدت‌های طولانی، برای بومیان و یا مهاجران می‌گشود، نه فقط موجب شد تا نطفه «اشرافیت پیوسته»، قدرتمند، ریشه‌دار و بی‌زوال اروپایی و دیگر اقلیم‌های مشابه، از سده‌های دیرین بسته شود، بل همین جغرافیا اصول اولیه احترام به دارایی، نیاز به همکاری سیاسی و نیز استقلال فرهنگی را به مدیران نخستین دیکته کرد.

در این جغرافیا، دست‌آوردهای اقتصادی موجه و محترم است و امنیت اقتصادی از اصول پذیرفته شده‌ی عمومی است. همکاری سیاسی به معنای شرکت در حکومت مرکزی، درست به میزان توانایی تولید در هر واحد و توسعه‌ی عددی و فرهنگی آن، قانونمند است. بدین ترتیب یک جغرافیای رام، ویژگی خود را که نظم، وفور و قانونمندی است، به ساکنین و به سازمان‌دهندگان نخستین خود منتقل می‌کند.

در مرحله بعد، انبوه مهاجرین بی‌نصیب شمالی، که تاریخ اروپا آن‌ها را وحشی خوانده است، با وجود سخت‌ترین هجوم‌ها و خون‌ریزی‌ها، نه فقط قادر به تسلط بر این مجموعه‌های گسترش‌یافته و قدرتمند قدیم نشدند، بل این هجوم‌ها روند استحکام ملی اقوام جنوب را تسریع کرد. آخرین اسلاوهای مهاجر، در شمال آلمان و در دو سوی دریای بالتیک متمرکز شدند، که همگی آن‌ها به اعقاب جنگ‌جوی خود افتخار می‌کنند و با ایجاد سرزمین یوگسلاوی (اسلاوهای جنوبی) در نواحی شمال شرقی اروپا، به وضوح اعلام

کردند که اروپای جنوبی نه فقط فضای تازه‌ای برای مهاجرت ندارد، بل که غیر قابل تسخیر است. تنها در این دوران بود که اقوام شمالی، به تدارک دولت‌های محلی، در اسکاندیناوی، در اروپای شمالی و در روسیه مجبور شدند. امپراتوری روسیه کم‌تر از ششصد سال پیش و پس از پایان دوران امید هجرت به جنوب، تشکیل شد و با کشف آمریکا تقریباً همسال است.

جغرافیای ناموزون (جغرافیای تنازع)

ممکن است نخستین واحدهای انسانی را تصور کرد که از جغرافیایی دیگر، جغرافیای ناموزون برمی‌خیزند و یا بدان وارد می‌شوند. در این جغرافیا دشت‌های پهناور و رودهای آرام، که استعداد پذیرش بی‌تنش گروه‌های متعدد انسانی را در حواشی خود دارد، دیده نمی‌شود. در این جغرافیا فصول درهم ریخته و زمین از عوارض فراوان پوشیده است. بارندگی‌های نامنظم، با رگه‌های کوتاه، در مسیر دره‌های بی‌شمار، به صورت تنداب‌های مخرب و بی‌حاصل، از دسترس ساکنین دور می‌شود. هر کلنی فقط در محدوده‌ی ذخیره زیرزمینی آب، چشمه‌ها، آبگیرها و رودخانه‌های فصلی در محدوده‌ی معینی از زمین‌های مسطح و قابل بهره‌برداری متمرکز می‌شود.

این جغرافیا پذیرای واحدهای بزرگ انسانی نیست و حداکثر تمرکز آن به یک «ده» می‌رسد. رشد کمی بعدی، درجست و جوی نقطه‌ی مناسب تمرکز، مجبور به مهاجرت است. نیاز به مهاجرت نه فقط از رشد عددی درونی، که از استعداد باردهی زمین افزون‌تر است، بل از ناسازی جغرافیا، چون خشک‌سالی‌های متمادی، آفت‌های زراعی، سیل، زلزله و نقصان منابع آب نیز ناشی می‌شود. بدین ترتیب کلنی‌های پراکنده، به صورت دهات متعدد، سراسر یک اقلیم را، در جغرافیایی معین پر می‌کند، که فاصله‌ی بین آن‌ها، فاصله‌ی بین یک

واحد جغرافیایی مناسب، اما کوچک تا واحد جغرافیایی مناسب، اما کوچک بعدی است.

کمبود امکانات در چنین اقلیمی، به سرعت تنازع را در روند جست و جوی محیط مناسب زیست ناگزیر می‌کند و سازمان‌دهی دفاع در هر مرکز تجمع ضروری می‌شود. از آن جا که بی‌تناسبی جغرافیا، عوارض زمین و کمبود آب، پیش از آن، سازمان‌دهی بهره‌برداری و تقسیم متوازن منابع را نیز ناگزیر کرده بود، به زودی یک نفر از درون یک خانواده در هر واحد زیستی متمرکز، به عنوان قوی‌ترین، پر تجربه‌ترین، خردمندترین و یا حتی متجاوزترین فرد، امکانات کل مجموعه را برای دفاع و برای نظم دادن به ادامه‌ی تولید و تقسیم کم‌تنش‌تر منابع محدود، در اختیار می‌گیرد و مدیریت جمعی به حکم رانی فردی بدل می‌شود.

به همان اندازه که تدارک دفاع، ضرورت واحدهای متمرکز در چنین جغرافیایی است، تهاجم نیز برای واحدهای سرگردان که محدوده‌ی مناسبی برای توقف نمی‌یابند، تنها شیوه‌ی ممکن برای اسکان است. نقطه‌ی پایان این روند غیر طبیعی و غیرقابل ادامه، تسلط یک واحد بر واحدهای همسایه و تمرکز تمام نیروهای یک قبیله، سپس یک قوم برای سازمان‌دهی دفاع جمعی و تقسیم عمومی‌تر منابع است. بدین ترتیب یک نفر، که پیشاپیش در رأس یک خانواده قرار گرفته بود، در یک جدال متوالی، سرانجام به رأس یک کلنی، آن‌گاه بر رأس یک قبیله و سپس بر رأس یک قوم صعود می‌کند.

حکم‌رانی فردی، در جست و جوی امنیت نهایی، در مرحله‌ی بعد به جدال با اقوام همسایه، سپس با سرزمین‌های دیگر برمی‌خیزد. در اندیشه حکمران، که خود حاصل تنازع است، هر تجمع در هر گوشه جهان کهن، که تسلیم وی نشده باشد، خطر بالقوه‌ای برای امنیت اوست. چنین است که کورش را در بین ماساژت‌ها، کمبوجیه را در بین مصری‌ها، داریوش را در راه هند و خشایارشا را در یونان

می یابیم و چنین است که دسپوتیسم متولد می شود^۱.

«من کورش پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهارگوشه ی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه ی کورش، شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره ی چیش پیش، شاه بزرگ، شاه انشان». (فرمان کورش بزرگ، عبدالمجید ارفعی، ص ۱۷)

«داریوش شاه می گوید: این است کشورهای که از آن من شدند: به خواست اهورامزدا من شاه آن ها بودم. پارس، عیلام، بابل، آشور، عرب، مصر، اهل دریا، سارد، یونان، ماد، ارمنستان، کپدوکیه، پارت، زرنگ، هرات، خوارزم، باختر، سفد، گندار، سک، تگوش، رخج، مک. جمعاً ۲۳ کشور». (بند ۶ از ستون اول کتیبه ی داریوش در بیستون) ... «خدای بزرگ است اهورامزدا که بزرگ ترین خدایان است که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید که برای مردم شادی آفرید، که خشایارشا را شاه کرد، یگانه شاه شاهان بسیار، یگانه فرمانروای فرمانروایان بسیار. من خشایارشا هستم، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای دارای ملل بسیار، شاه در این سرزمین بزرگ و دور و دراز، پسر داریوش شاه هخامنشی». (بندهای ۱ و ۲، از کتیبه ی خشایارشا بر دامنه الوند)

این تصویر پایانی تجاوز و این لحظه ای است که متجاوز احساس امنیت می کند. جغرافیای ناموزون برای مدیریت ویژه ی اقلیم خود،

۱. با توجه به مباحث بعدی این کتاب، ممکن است تصور کنند که تسلط هخامنشیان بر ایران، با تحلیل جغرافیایی تاریخ همخوان است. اما توجه کنید که هخامنشیان، دسپوتیسم را، که شیوه ی محلی عبور تاریخ است و از جمله می توانست شیوه ی عبور خاستگاه بومی خود آنان و حتی بخش هایی از جغرافیای ایران باشد، به سراسر ایران، هند، بین النهرین، آسیای میانه، مصر، آسیای صغیر و یونان گسترش دادند. این آلودگی تاریخی به علت دوازده قرن مداومت به شیوه ای ماندگار در تاریخ ایران و شرق میانه بدل شد و علی رغم کوشش های منطقه ای بسیار، برای گریز از احکام آن و از جمله و به ویژه در میان اقوام کناره های خزر، آذربایجان، کردستان و خوزستان، که جغرافیای رام تری دارند، باز هم به علت تسلط پیاپی اقوام دوره گرد و بیگانه ی بعدی، چون اشکانیان، ساسانیان، اعراب، ترکان سلجوقی، غزنوی، مغول، قاجار و غیره، که همه از جغرافیای تنازع آمده اند، این اصلاح ملی تاکنون میسر نشده است و نگارنده بسیار امیدوار است که در آینده ای نه چندان دور به سیر طبیعی تاریخ، یعنی به سیری که در ابتدای هخامنشیان متوقف شد، بازگردیم و این کتاب را هم به امید ایجاد آمادگی در اندیشه ی ایرانیان واقعی و ساکنان اصلی و بومی این سرزمین برمی آورد، که به همت فرزندان همان ها، تا هم اکنون و علی رغم این همه موانع تاریخی، همچنان بر هویت و فرهنگ ملی خویش باقی مانده ایم.

راهی جز این، به عنوان نقطه پایان تنازع دائمی دیکته نمی کند. سلطان دسپوتیست، کاری ترین حربه خود را علیه ملت های مغلوب در قبضه کامل امکانات اقتصادی می بیند. عین و حقوق تمام دارایی های تمام سرزمین های مفتوحه: زمین ها، کشت و زرع ها، چراگاه ها، اسبان تیزرو، گله های بی شمار، باغ ها، زنان زیبا و آب هایی که بر زمین جاری است، بدون هیچ محدودیتی به سلطان منتقل می شود که حق مالکیت آن ها را با ضربات شمشیر به دست آورده است. سلطان پس از قبضه تمام امکانات، حصه هایی از آن را بین خدمت کاران و یاری دهندگان به اقتدار خویش تقسیم می کند و شیوه ی تولید عمومی، پابرجا و آزاد به شیوه ی تولید موقت «تیول» منحصر می شود.

داریوش شاه گوید: «در این کشورها مردی که وفادار بود او را خوب نواختم. آن که بی وفا بود او را سخت کیفر دادم». (بند ۸ از ستون اول کتیبه داریوش در بیستون)

اما آن چه را سر کرده ی دسپوتیست جغرافیای ناموزون، عنایات الهی می شمارد، ساکنین و سرکردگان جغرافیای موزون وحشیگری و بربریت می دانند.

«دریونان انسان این اجازه و آزادی را داشت تا براساس توانایی ها و استعداد های خود در عرصه سیاست و تفکر جولان دهد. اما از شاهنشاهی هخامنشی و در پس اسامی شاهان، ما تنها از اوضاع تنی چند از همراهان و دوستان آن ها مطلع می شویم... پارسیان در نزد یونانیان، که معمولاً آن ها را ماد می نامیدند، وحشیانی بیش نبودند. یونانیان در قدرت و سلطه ی بلامنازع شاهنشاه بر دست نشانندگان، استبدادی مخوف و دهشتناک می دیدند و در وفاداری ساتراپ ها نسبت به خاندان شاهی، تبعیتی کورکورانه و محض را مشاهده می کردند». (هرمان بنگستون، یونانیان و پارسیان، ترجمه دکتر تیمور قادری، ص ۱۷ و ۱۸)

بدین ترتیب در جغرافیای نابارور مصونیت اقتصادی فقط زیر سقف

سلطنت میسر و بزرگ‌ترین آفت رشد در این مدیریت، سرکوب عمومی اشرافیت، به قصد بستن امکانات اعتراض بوده است. به همان میزان که اشرافیت جغرافیای بارور افتخار خود را در بر شمردن اسلاف پر شمار خود می‌داند، در این جغرافیا «اشرافیت پیوسته» نایاب و انباشت سرمایه ناممکن است.

اشرافیت این جغرافیا، حداکثر در دوران تسلط یک سلطان و در کم‌یاب‌ترین صورت خود، چند سلطان در یک سلسله، دوام آورده است. سلطان جدید، اشرافیت سلطان قدیم را قلع و قمع و دارایی‌اش را بر باد می‌دهد و در پایان یک سلسله، مجموعه اشرافیت باقی‌مانده از سلسله‌ی پیش‌نه فقط دارایی، بل جان خود و خانواده‌اش را نیز هدر می‌بیند.

چنین است که در نمونه تاریخی نزدیک، اشرافیت صفویه را افشاریه، اشرافیت افشاریه را زندیه، اشرافیت زندیه را قاجار، اشرافیت قاجار را پهلوی و اشرافیت پهلوی را جمهوری کنونی نابود کرده است. اشرافیت برآمده در جمهوری کنونی به کلی با اشرافیت گذشته بی‌پیوند و کاملاً تازه به دوران رسیده است.

در این مدیریت، انباشت سرمایه ناممکن و اشرافیت ملی به علت سلسله مراتب تصرف، از سلطان تا کدخدا، ناپیداست؛ دست‌آورد تولید به تولید باز نمی‌گردد و به صورت گنج‌های پنهان برای روز ستیز با سیستم مرکزی ذخیره می‌شود، رشد ملی متوقف است و تولید در هیچ دوره‌ای، به علت عدم امنیت ثروت، از نیازهای روزمره افزون‌تر نمی‌شود. در چنین اقلیم و مدیریتی، به علت فقدان و یا اختفای اشرافیت، بارگران هزینه‌های عمومی و دربار، تنها بردوش حقیرترین واحدهای تولید و به زبان امروز بردوش توده مردم منتقل می‌شود، که موجب فقر عمومی و توقف کامل رشد است.

سیاست دسپوتیستی، منطبق با اقتصاد دسپوتیستی، دیکتاتوری مطلق، بر مبنای رعایت نسبی موافقان و سرکوب سراسری منتقدین

است. این سیاست که نقطه مقابل سیاست فدرالی جغرافیای موزون است، بر حقوق ملی و بومی هیچ ملت مغلوبی اعتقاد ندارد و سلطان جز «فرمان بر» و یا «شورش» اصطلاح دیگری را مرتبط با «ممالک مفتوحه» نمی‌شناسد.

جغرافیای واحه‌ها (جغرافیای رکود)

در این اقلیم، شرایط قابل بهره‌برداری طبیعی جز لکه‌هایی بر دامن جغرافیا نیست. یک چاه آب، یک آبگیر کوچک و یا یک چشمه‌ی ناتوان فصلی، آن میزان از علفزار و یا درخت را، که چند بز و اسب و شتر و انسان از آن تغذیه می‌شوند، به وطن یک و یا چند خانواده بدل می‌کند. فاصله هر لکه‌ی جغرافیایی، با لکه‌ی دیگر، چندان بلند و چندان عبورناپذیر است، که حتی تنازع و یا اتحاد برای چاره‌جویی ادامه‌ی حیات ناممکن است.

غیرممکن بودن تنازع بیرونی، مدیریت بسیار تیزهوش واحه‌ها را وادار به انتقال تنازع به درون واحه می‌کند، که فرهنگ جاری، کند ذهنانه آن را «تعصب» خوانده است. این به اصطلاح تعصب، که به بقای طبیعی و جانوری شبیه است، خردمندانه می‌کوشد که سرانه‌ی مصرف، بیش از امکانات جغرافیا افزایش نیابد. مدیریت این جغرافیا، که به هیچ تدبیر قادر به گسترش امکانات نیست، برای ایجاد شرایط ادامه حیات در نسل نو، به هر بهانه، متجاوزین به حقوق واحه را یا حذف و یا از واحه نفی می‌کند، که همان به معنای حذف است. قانون بقا در واحه‌ها، که بر خون‌ریزی به بهانه‌ی حفظ سنت‌ها استوار است، نه توحش، که حکم جغرافیاست که تطبیق عددی بهره‌وران را با اندک سخاوت طبیعی طلب می‌کند.

در جغرافیای واحه‌ها، ارجحیت با دوام خونی است. معمر بودن خود حکایت از تطبیق مطلق با شرایط غیرقابل مقاومت و نشان از جان به در

بردن از قوانین بی‌گذشت واحه را دارد و شایسته عنوان سرکردگی است. در این جغرافیا حتی ایده نولوژی جمعی که موجب نوعی ملاحظت و هماندیشی است، صورت نمی‌بندد و هر عضو واحه، توتمی در میان عناصر اطراف، از ماه و خورشید تا سنگ و گیاه و چوب و جانوران را، به شخص خویش پیوند می‌دهد و پرستش می‌کند.

در جغرافیای واحه‌ها، نوع دیگری از تنازع، در برخورد دائم با امکانات عبوری، یعنی عبور امکانات اقلیم‌های دیگر صورت می‌گیرد. ساکن واحه که قادر نیست به علت فاصله‌ی دراز و عبور ناپذیر، تنازع را به واحه‌ی همسایه بکشد، منتظر عبور امکانی از جغرافیای دیگر می‌ماند، تا ناکامی‌ها و محدودیت‌های خود را از طریق حمله به آن جبران کند. تمامی این شیوه‌ها از مدیریتی برمی‌آید که خردمندانه می‌خواهد ادامه حیات را در شرایط جغرافیایی واحه از تنها مسیرهای ممکن، که به چشم ساکنین جغرافیاهای دیگر توحش و خشونت می‌نماید، میسر کند. هر چه از جغرافیای واحه‌ها دورتر می‌شویم، این خشونت غیر ضرورتر و غیر قابل توضیح‌تر می‌شود.

حالا اجزاء تاریخ در این چهارچوب معنی تاریخی می‌گیرد و از صورت حادثه تاریخی حذف می‌شود. کشتن سزار و چارلز اول در سنای روم و مجلس نمایندگان انگلیس، پاسخ به مدیرانی است که در جغرافیای رام، دیکتاتوری را می‌پسندند و قتل بردیا به دست داریوش، پاسخ مدیر دیگری است که در تسلط دسپوتیسم، به دموکراسی گرایش دارد. آزمون صحت پدیداری تاریخ، از درون شرایط جغرافیا با طبقه بندی جغرافیایی فوق، بسیار ساده است. در هندوستان که سه جغرافیای مختلف یافت می‌شود، سه روند تاریخ قابل مشاهده است. قریب بیست میلیون هندوی بی‌تاریخ در اعماق جنگل‌های بکر آن سرزمین، بدون ارتباط با تاریخ رسمی هند زیست می‌کنند، اما در سواحل شرقی و در مرکز هندوستان، جغرافیای رام عالی‌ترین رشد اقتصادی و دموکراسی را در مظاهر امن انبوه راجه‌های جواهر نشان حفظ

کرده است و در نواحی شمالی، که جغرافیای نیمه بارور مسلط است، احکام فرمان‌روای دسپوتیست در میان قبایل کوهستانی اطاعت می‌شود. روسیه‌ی پیش از ۱۹۱۷، با وسعت خود، هر چهار جغرافیا و هر چهار تاریخ را به نمایش گذارده بود.

بدیع‌ترین نکته در این مدخل، همخوانی دستورات و توصیه‌های دین‌های گوناگون و از جمله ادیان بزرگ آسمانی، با تنوع جغرافیایی جهان است. با این که سه دین موحدانه‌ی سه پیامبر اولوالعزم و صاحب کتاب، از خاورمیانه و در محدوده جغرافیایی معین و یکسانی برمی‌خیزند، اما گسترش بعدی آن‌ها، بسته به تأکیدها و توصیه‌های شان، تابع قانون جغرافیایی تاریخ بوده است. بدین ترتیب که اندیشه‌های عیسی (ع)، که از خاک فلسطین خاسته است، نه در سرزمین خیزش وی، بل در جغرافیای توسعه پذیرفته می‌شود. زیرا جغرافیای رام به احکام و اندیشه‌هایی نیازمند است که آرامش و تسلیم و مسالمت را توصیه کند و با روند طبیعی آن تاریخ منطبق تر باشد.

«گفته شده که اگر کسی چشم دیگری را کور کند، باید چشم او را کور کرد و اگر دندان کسی را بشکند، باید دندان‌اش را شکست. اما من می‌گویم که اگر کسی به تو زور گوید، با او مقاومت نکن؛ حتی اگر به گونه‌ی راست تو سیلی زند، گونه‌ی دیگری را نیز پیش ببر تا به آن نیز سیلی بزند. اگر کسی تو را به دادگاه بکشاند تا پیراهن‌ات را بگیرد، عبا‌ی خود را نیز به او ببخش. اگر یک سرباز رومی به تو دستور دهد که باری را به مسافت یک میل حمل کنی، تو دو میل حمل کن. اگر کسی از تو چیزی خواست، به او بده؛ و اگر از تو قرض خواست، او را دست خالی روانه نکن. شنیده‌اید که می‌گویند با دوستان خود دوست باش، و با دشمنان‌ات دشمن؟ اما من می‌گویم که دشمنان خود را دوست بدارید، و هر که شما را لعنت کند، برای او دعای برکت کنید؛ به آنانی که از شما نفرت دارند، نیکی کنید و برای آنانی که به شما ناسزا می‌گویند و شما را آزار می‌دهند، دعای خیر نمایید. اگر چنین کنید، فرزندان راستین پدر آسمانی خود خواهید بود، زیرا او آفتاب خود را بر همه می‌تاباند، چه بر

خوبان، چه بر بدان؛ باران خود را نیز بر نیکوکاران و ظالمان می باراند. اگر فقط به آنانی که شما را دوست می دارند، محبت کنید، چه برتری بر مردمان پست دارید، زیرا ایشان نیز چنین می کنند. اگر فقط با دوستان خود دوستی کنید، با کافران چه فرقی دارید، زیرا اینان نیز چنین می کنند. پس شما کامل باشید، همان گونه که پدر آسمانی شما کامل است.» (عهد جدید، متی، موعظه ی سر کوه، ۴۸ - ۳۸ : ۵)

اسلام، که پرچم و پیام «برابری در برابر خدا» را برافراشت و امتیازات قبیله ای، خونی و دسپوتیستی را مردود می دانست، برای برقراری اعتدال اجتماعی مبارزه بی گذشت و جهاد فداکارانه را توصیه می کرد و تفوق و امتیاز را بر تفکر و تقوا می داد و نه بر خون و خاندان؛ در جغرافیای ناموزون و جغرافیای واحه ها، که به آن فرامین و توصیه ها نیاز مبرم داشت، به سرعت از دو سو، تا آسیای میانه و سراسر شمال آفریقا گسترش یافت، اما درست در آستانه ی جغرافیای وفور، در مرز فرانسه و هند، از سرعت گسترش آن کاسته شد، زیرا در سرزمین های وفور، پیشاپیش ارجحیت مال بر خون و خاندان برقرار بوده است. در جغرافیای تنازع، توصیه به بردباری، با احکام عمومی زندگی منطبق نیست و در اندیشه ی مردم این سرزمین ها، موعظه های فراز کوه عیسی (ع) مطلقاً خوش آیند نمی نماید. چنین است که این موعظه ها در اروپا درک و دریافت می شود و نه در میان قبایل کوه پایه های افغانستان، که مردم آن مجوزی لازم دارند تا هستی بر باد رفته به دست حکام دسپوتیست عدالت ناشناس را باز آورند.

«أحشروالذین ظلموا وازواجهم و ماکانوا یعبدون»^{۲۲} من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم^{۲۳} و قفوهم انهم مسئولون^{۲۴}. ستم کاران و از قماش آنان را، با مقتدای شان، که به جای خدا گرفته اند، گرد آورید، باز دارید و به درک بفرستید؛ تا بدانند که پاسخ گوی اعمال خویش اند.» (قرآن کریم، صافات، ۲۲، ۲۳، و ۲۴)

یهودیت که دین فراگیر جهانی نیست و به اسباط دوازده گانه محدود

و منحصر شده است، با قوانینی سازگاری نشان می‌دهد که از احکام همزیستی قبیله‌ای فراتر نیست. قوانین تورات، که گویی هنوز فقط در اندیشه‌ی نجات مادی و روحی اسباط است، در جهانی که پیوسته از نیازهای قبیله‌ای دور می‌شود، نوعی انزوا و بیگانگی و هراس دائم برای یهود هدیه آورده است. تقلای تازه‌ی صهیونیسم برای نظامی کردن یهود، از آن‌جا که حتی با جان مایه محدود اندیش تورات نمی‌خواند، که پیوسته مظلومیت قوم خود را حربه‌ی امیدها و وعده‌های دور و دراز گرفته است، اسرائیل کنونی را نه هراس‌آور، که غریب و ناآشنا و سینمایی نشان می‌دهد.

«روز سبت را به یاد داشته باش و آن را مقدس بدار. در هفته شش روز کار کن، ولی در روز هفتم که «سبت خداوند» است هیچ کار نکن، نه خودت، نه پسرت، نه دخترت، نه غلامت، نه کنیزت، نه مهمانان ات، نه چهارپایان ات. چون خداوند در شش روز آسمان و زمین و دریا و هر چه را که در آن‌هاست آفرید و روز هفتم دست از کار کشید. پس او روز سبت را مبارک خواند و آن را روز استراحت تعیین نمود.

پدر و مادرت را احترام کن تا در سرزمینی که خداوند، برای تو به تو خواهد بخشید، عمر طولانی داشته باشی. قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن، دروغ نگو، چشم طمع به مال و ناموس دیگران نداشته باش، به فکر تصاحب غلام و کنیز، گاو و الاغ، و اموال همسایه‌ات نباش.» (عهد عتیق، سفر خروج، ۱۷ - ۸ : ۲۰)

هر تأمل عالمانه، در دستورات سه کتاب آسمانی، به سهولت متفکر را به این نقطه می‌رساند که توجه قرآن به «مبارزه‌ی اجتماعی» برای برقراری حق و عدالت و نیز اصالت بخشیدن به «اندیشه و علم»، که در دو کتاب تورات و انجیل، حتی اشاره‌ای به آن‌ها نیست، چندان هدایت‌کننده‌ی انسان بوده است که «خاتم‌الانبیاء» خواندن حضرت محمد (ص) را، توضیح می‌دهد.

اما این مدخل هنوز باز می‌ماند، که از آن، همان میزان نوشته شد که

سایه‌ای باشد بر سر این کتاب، که فصلی کوتاه بر تاریخ بسیار دراز ایران کهن است. مدخلی که در کتاب‌های بعد به تفصیل گشوده خواهد شد^۱.

۱. گویی درک کامل اهمیت ادیان الهی و به ویژه اسلام، در برکشیدن انسان، از غارها به ستاره‌ها، تنها در دو سوی تعلقات فرهنگی میسر است: یا در سوی تسلیم و باور و ایمان محض و یا در سوی تعمق و تفحصی، که حتی از ناباوری آغاز می‌شود.

پیش‌گفتار

قریب ۶۰۰۰ سال پیش و در مستطیلی به طول ۵۰۰۰ و عرض ۲۰۰۰ کیلومتر که در نقطه‌ی تلاقی دو قطر آن، مرکز بین‌النهرین کهن، در حوالی بغداد کنونی می‌نشست، تمدن بشری متولد شد.

در این مستطیل هر سه پیامبر بزرگ ادیان آسمانی برخاسته‌اند، نخستین تندیس و معابد خدایان زمینی را ساخته‌اند، نخستین سطرهای «قانون» را با نخستین خطوط نوشته‌اند، نخستین شیوه‌های تولید را سازمان داده‌اند، نخستین شهرها برآمده است، نخستین جنگ‌ها را به راه انداخته‌اند، نخستین کشتی‌ها را برآب رانده‌اند و نخستین شعله‌های هنر و فرهنگ انسانی را برافروخته‌اند. اقوام و ملت‌های کنونی ایران، از آغاز این دوران، در بخش شرقی مرکز این مستطیل، تا زمان برآمدن هخامنشیان و آن‌گاه پس از اسلام، سهم بزرگی در تنظیم توانایی‌های انسان ایفا کرده است.

پهنه و گستردگی تمدن کهن در شرق میانه، از حدود باور عادی فراتر می‌رود. گل‌نوشته‌های «اوروک» از جمع‌آوری مالیات در ۵۵۰۰ سال پیش سخن می‌گوید، از ۴۵۰۰ سال پیش سندی داریم که از سنگینی مالیات و از انقلاب مردم برای تعویض حکمران خبر می‌دهد،

در لوح سنگی دیگری از ۴۱۰۰ سال پیش در شهر «اور» سخن از برابری اجتماعی و حقوق جزایی رفته است، لوحه‌ی بابلی تل حرمل، ۴۰۰۰ سال پیش، به نرخ اجناس و موضوع خیانت در امانت توجه کرده است و بالاخره در ۳۸۰۰ سال پیش به سنگ نبشته حمورابی برمی‌خوریم، که در آن به احتکار، نرخ بهره، سقط جنین، تصادف و سایل نقلیه و روابط طبیب و بیمار اشاره رفته است.^۱

این‌ها همه از تجمع انسانی با روابط بسیار گسترده‌ی اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در زمانی بسیار دور خبر می‌دهد، که گویی با مسائل امروز رو به رو بوده‌اند. در این مستطیل، تاکنون تمدن‌های مصر، تمدن کناره‌ی جنوبی و شرقی مدیترانه، تمدن یهود، تمدن سومر، آشور، بابل، لیدی، اورارتو، ماد، عیلام، شوش، ال‌پی، سیلک، لرستان، مارلیک، ماردین، هیرکانی، سکایی، سیستان، هرات و بالاخره تمدن دره‌های سند شناخته شده است.

جدیدترین این تمدن‌ها، تمدن ماد، لااقل به ۷۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان به دور می‌رود و از دیرینگی بسیاری از تمدن‌های شرق و شمال ایران یا اطلاع اندکی داریم و یا به کلی بی‌خبریم.

«ضمن حفاری، پنجاه و سه آرامگاه به طور نامنظم و پراکنده، در سطح تپه آشکار شد که در بیش‌تر آن‌ها مقدار زیادی آثار ارزنده و نفیس با مردگان دفن شده بود. وجود این آثار گران‌بها نمایشگر ثروت بی‌کران این اقوام بود و کیفیت هنری و صنعتی این آثار بیانگر وجود یک مکتب والای هنری و صنعتی در روزگار باستان در این منطقه از کشور ما بود که قدمت آن به حدود سه هزار سال پیش یعنی اواخر هزاره دوم و اوایل هزاره اول پیش از میلاد می‌رسید.» (عزت‌الله نگهبان، ظروف فلزی مارلیک، ص ۱۴).

۱. دو اصل نمونه وار زیر از قانون حمورابی، وسعت و ظرافت و برابر طلبی را در اندیشه‌ی قانون‌گذار در ۳۸۰۰ سال پیش عیان می‌کند، که به قیاس امروز نیز اندیشه‌ی مدرن است. «اصل ۱۳۱: اگر زن و شوهر، پس از این که زن وارد خانه‌ی شوهر شد، بدهکار شدند، هر دو نفر آن‌ها پاسخ‌گوی طلب‌کارند... اصل ۱۵۲: اگر همسر شخصی از سوی شوهرش متهم شد، ولی او را هنگامی که با دیگری خوابیده باشد دستگیر نکرد، آن زن باید در حضور خدا سوگند بخورد و به خانه‌اش بازگردد.»

یافته‌های مارلیک، که تقریباً تنها جست‌وجوی جدی در تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان است، که گزارش مطمئنی از آن به دست داریم، همراه یافته‌های اتفاقی در حسنلو، سیلک، سیستان و غیره نشان می‌دهد که در هر مرکز شناخته شده ایران کهن که کلنگی بزنیم با درخشندگی خیره‌کننده‌ای از تمدن باستانی اقوام مختلف ساکن این سرزمین، پیش از ظهور هخامنشیان، روبه‌رو خواهیم شد^۱.

بدین ترتیب دشواری کنونی در شناخت تاریخ ایران، در ناشناختگی عمیق بنیان آن است. اگر بنا بر تعریف جاری، هر قومی پس از آشنایی با خط، به تاریخ پا می‌گذارد، پس مسلماً ایرانیان با نمونه‌هایی چند، پیش از امپراتوری هخامنشی، در تاریخ حضور داشته‌اند.

تعریف ما از ایران، ملت‌هایی را دربر می‌گیرد که در محدوده چیزی بیش از جغرافیای کنونی ما می‌گنجیده‌اند. تعریفی که به قول ف. اشپیگل شامل سرزمینی است میان رود سند و دجله و به تعریف

۱. باستان‌شناسی جهانی، به دلایلی که در صفحات بعد این کتاب خواهد آمد، مصرانه می‌کوشد که تمدن ایران کهن پیش از هخامنشی، همچنان در لایه‌های خاک باقی بماند و در حد داستان‌های شاهنامه متوقف باشد. یافته‌های خیره‌کننده، در گوشه‌های مختلف این سرزمین، هرگز موجب گستردگی جست‌وجو نشده، بل به عکس این یافته‌ها خود دلیلی بر توقف هرچه سریع‌تر این کاوش‌ها بوده است. سرمایه و دانش انحصاری باستان‌شناسی جهان با جست‌وجوی پی‌گیر و منظم و لاینقطع در همدان و پاسارگاد و تخت جمشید و شوش می‌کوشد که آغاز تمدن ایران را به آغاز امپراتوری هخامنشیان منتقل کند. گریز نه چندان رسمی و مجاز گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران به بخش کوچکی از تپه‌های مارلیک، که علی‌رغم یافته‌های حیرت‌انگیز آن، به سرعت مسدود و تعطیل شد، به خوبی آشکار می‌کند که در مخفی داشتن تمدن ایران کهن یک سیاست مشخص دخیل است که این کتاب می‌کوشد از آن پرده برگیرد. توضیح آقای عزت‌الله نگهبان در صفحه ۱۱ و ۱۸ کتاب «ظروف فلزی مارلیک» خود بیان روشنی است از این اشاره:

«انتخاب منطقه‌ی رحمت‌آباد در رودبار و دامنه‌های شمالی و ارتفاعات رشته جبال البرز در این ناحیه برای بررسی، شامل دو دلیل بود. اول این که در این منطقه از کشور ما حفاری‌های علمی انجام نگرفته و از نظر تحقیقاتی (تلاشی) که بتواند تاریخ گذشته این سرزمین را روشن نماید، انجام نگرفته بود. دوم این که حفاری‌های غیرقانونی به منظور دست‌یابی به آثار ارزنده‌ی باستانی در این قسمت رواج فراوان داشت... حفاری ما در این قبرستان اولین حفاری سیستماتیک و علمی بود که رأساً به وسیله‌ی اداره کل باستان‌شناسی و گروه باستان‌شناسی دانشگاه تهران پس از سال‌ها که این منطقه در معرض حفاری قاچاق و ایلغار قرار گرفته بود، انجام می‌گردید و اطلاعاتی مستند درباره‌ی اقوام باستانی مسکون در این منطقه در اختیار دانشمندان قرار می‌داد.»

بارتلد، باکتريا و خراسان و توس و هرات و سيستان و بلوچستان و کرمان و مکران و فارس و اصفهان و کاشان و قم و گرگان و وری و گیلان و مازندران و آذربایجان و ارمنستان و همدان و لرستان و خوزستان را دربر می گرفته است. اسامی گوناگونی که ذکر آن، تقریباً به همین صورت، در کتیبه های داریوش و تصویر ساکنان برگزیده ی آن ها در نقش بارعام تخت جمشید، از حضور دراز مدت آنان در تاریخ، پیش از ظهور هخامنشیان، حکایت می کند.

لویی واندنبرگ، در مجموعه کم نظیر «باستان شناسی ایران باستان» ص ۱۳۴ می نویسد :

«اگر دوران های مختلف تمدن ایران را از نظر بگذرانیم از اهمیت تمدن پیش از تاریخ این سرزمین در حیرت فرو می رویم».

یافته های تاکنون، که در برابر کثرت منابع مدفون، نزدیک به هیچ است، هنوز به قدر کافی برای اثبات وجود مراکز تمدن های متعدد، متنوع و بسیار پیشرفته، در ایران کهن قبل از هخامنشیان، غنی است. این یافته ها در مراکزی است که تقریباً در تمامی آن ها رشد اقتصادی و گستردگی حوزه ی هنر کهن و کم نظیر ایرانی، از سکونت اقوامی سخن می گوید، که با زبان ها، خط ها، سیستم های آبیاری، شهر سازی، معماری، مدیریت و نیز فرهنگ، هنر، صنعت و مذهب ویژه ی خود در جهان باستان حضور داشته و نام آور بوده اند.

«می توان به درستی ادعا کرد که ایران اولین کشوری بود که از ساختن فلزات استفاده نمود. چون خلاف بین النهرین و مصر و دره ی رود سند این کشور از لحاظ معادن فلزات بسیار غنی بود. به طوری که می دانیم در طول تاریخ فلزاتی از قبیل طلا و نقره و مس و آهن و سرب قرمز و زرنیخ در ایران و بیش تر در ایالت کارمانیا، (کرمان) استخراج می شده است.» (ایران شهر، جلد اول، نشریه شماره ۲۲ کمیسیون ملی یونسکو، بخش ایران در دوره ی قبل از تاریخ، ص ۲۷۲).

لیست بلند این تمدن‌ها در یک نگاه کوتاه، به مراکزی اشاره دارد، که با کاوشی بسیار اندک، گواه روشنی برای اثبات تمدن تابناک ساکنین بومی ایران کهن فراهم می‌کند.

آن‌چه را در حسنلو، دین خواه تپه، تخت سلیمان، گوی تپه، زیویه، مارلیک، کلورز، دیلمان، حلیمه جان، قلعه چاق، رستم قلعه، دماوند، قیطره، چشمه علی، خوروین تپه، کلاردشت، خرگوش تپه، تورنگ تپه، شاه تپه، تپه حصار، نیشابور، سیلک، تپه گیان، گودین تپه، نوشی جان تپه، تپه سراب، دم سرخ، باباجان تپه، تپه گوران، ورکبود، تپه موسیان، چغازنبیل، هفت تپه، تپه‌ی شوش، تل‌باکون، تپه‌های میرولی، علی‌کوش، فهلیان، تل‌ابلیس، گورستان خنامان، شهداد، تپه یحیی، گودین تپه، شهر سوخته و غیره و غیره، که همگی آثاری از ماقبل هخامنشیان ارائه می‌دهد، یافته‌ایم، به خوبی آشکار می‌کند که پیش از حضور مهاجرین شمالی، که پس از قلع و قمع تمدن بین‌النهرین و ایران کهن به هخامنشیان معروف شدند، در گردا گرد و مرکز جغرافیای ایران قدیم، بیش از ۱۵ تجمع و تمدن بزرگ وجود داشته است.

در حوزه‌ی نفوذ برخی از این تمدن‌ها، چون کاسپین، که دست کم از شهر قزوین (کاسپین) تا آن سوی دریای کاسپین (خزر) را دربر می‌گرفته است، به خوبی می‌توان نخستین نمونه‌های اتحاد اقوام همجوار را مشاهده کرد و به فرض ادامه‌ی رشد طبیعی این اقوام و تمدن‌ها، احتمال پیوند آن‌ها در یک حوزه‌ی سیاسی - اقتصادی و برقراری یک امپراتوری بومی کهن، در بخش‌هایی از این سرزمین، دور از تصور نیست. زیرا تاریخ باستان نشانه‌های اندکی از جدال و ناهمسازی این مراکز زیستی معرفی می‌کند.

وسعت امپراتوری مادها، که اقوام و عادات و زبان‌ها و سنن بسیار متنوعی را در محدوده‌ای بسیار وسیع، از جنوب رود ارس تا همدان و ری و ناحیه‌ی شمالی دشت کویر می‌پوشانده است، به قول

دیاکونف لاقلا اقوام اصلی کوتی، لولوبئی، مهرانی، هوریانی و کاسی را، بیش از سه هزاره پیش، در اتحادیه ماد، به طور مسالمت آمیز گرد هم آورده بود. این اتحادیه، که معقول است تصور کنیم با اتحادیه ی «کاسپین ها» از سوی شمال شرق و با اتحادیه ی اورارتوها در شمال غرب همجوار بوده، در صورت ادامه روند طبیعی، بی شک در درون خود زمینه ی پیدایش یک امپراتوری بومی را آماده داشته است. به ویژه این که اتحادیه قدرتمند ایلام در جنوب و اتحادیه بسیار پیشرفته و نیرومند لرستان و «ال پی» در جنوب شرقی و نیز تمدن سیلک در شمال تمدن لرستان نیز، در همان دوران در شرایط پیوند ملی قرار داشته است. فراتر بردن حوزه ی این تصور، با وجود تمرکزها و تمدن های کرمان، مکران، سیستان، زابلستان، خراسان و گرگان، زمینه و چشم انداز یک اتحاد ملی را، در بخش بزرگی از این مجموعه، قابل پذیرش تر می کند.

دولت های این واحدهای ملی پیش از هخامنشیان، چنان که یافته ها نشان می دهد، پیرو شکوه و جلال افراطی نبوده، خلاف امپراتوری هخامنشی ساختار مرکزیت نظامی نداشته اند. تاریخ و نشانه ها از ستیزهای درازمدت و سراسری بین آن ها، پیش از هخامنشیان نشانی نمی آورد و بیش تر منازعات باستانی در ایران کهن در محدوده و میدان برخورد تمدن های حاشیه غربی ایران با تمدن های آشور و سومر و بابل و در حوزه بین النهرین بوده است. بدین ترتیب در آغاز هزاره اول پیش از میلاد، ترکیب قومی و ملی مردم ایران، که هنوز نیز برقرار است، ۲۵۰۰ سال پس از استقرارهای نخستین و لاقلا ۵۰۰ سال پیش از ظهور هخامنشیان، کامل می شود که از دیر هنگام ترکیب صلح و همزیستی بوده است.

«قبلاً ذکر گردید که ساکنین باستانی فلات ایران مردم صلح دوستی بودند. در این مورد و در جهات دیگر، آن ها شباهت زیادی به معاصرین و همسایگان خود در دره ی سند داشته اند. ظاهراً معلوم نیست این مردم

در چه زمانی خصوصیات و عادات صلح طلبی خود را ترک و یا مجبور به ترک آن شده اند». (واندنبرگ، باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۳۴).

مدخل دیگر برای اثبات فقدان تنازع در ترکیب ملل محدوده‌ی ایران کهن، ارتباط در تنوع فرهنگی و هنری بین آن‌هاست. یکسانی طرح و تا حد زیادی نقوش سفال‌ها، تزیینات مفرغی، شیشه‌ای، آهنی و سمبل‌های ملی و مذهبی در آرایش‌های حجاری‌های کهن و نیز زینت آلات و لوازم منزل، شیشه، نقره و طلا به وجهی باور نکردنی از رابطه بی‌تنش بین بخشی از اقوام و ملت‌های ایران باستان سخن می‌گوید.

«مشخصه‌ی بسیاری از مکان‌های باستانی ایران در دوران پیش از تاریخ، از هزاره‌ی ششم تا هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، سفالینه‌های منقوش است. شکل تزیین آن‌ها در بخش‌های مختلف کشور متفاوت است، اما اغلب سبکی واحد در ساخت آن‌ها مشاهده می‌شود که در برخی موارد، با سفال‌های تمدن بین‌النهرین در غرب بی‌شباهت نیست، ولی در کل این ظروف سفالی حاصل خلاقیت سازندگان محلی به شمار می‌رود». (جان کرتیس، ایران کهن، ص ۶).

بدین ترتیب حضور قومی، که بعدها هخامنشیان خوانده شدند، در نجد ایران، نه مهاجرت قومی ناشناس به سرزمینی نامسکون و غیر متمدن، بل به سلسله ملت‌هایی بوده است که با تمدن‌های ۶۰۰۰ ساله‌ی بین‌النهرین در تضاد، تقابل و تعامل بوده، با آن‌ها پهلو می‌زده‌اند و دست آورده‌های فرهنگی آنان، از جمله آن‌چه در مارلیک، سیلک، لرستان و شوش به دست آمده از رابطه و پیشرفت اجتماعی، اقتصادی قوی، پویا و توسعه یافته حکایت می‌کند.

این کتاب، بررسی زمان و مکان حضور مهاجرانی است، که برطبق روایات رسمی، ظاهراً در یک سلسله داد و ستدهای سیاسی و نظامی، سرانجام خود را به منطقه‌ای، که امروز فارس می‌شناسیم، رساندند و آن را پایگاهی برای هجوم به ملت‌ها، اقوام و تمدن‌های کهن ایران

و سپس به دیگر ملل همجوار، از بین النهرین تا مصر و سوریه و یونان تا هند و آسیای مرکزی تبدیل کردند. کتاب از جمله تأثیر دراز مدت تاریخی این هجوم، که سیر طبیعی تمدن در شرق میانه را دچار آشفتگی کرد و عامل عمده عقب ماندگی کنونی آن است، به درستی و بی اعتنا به تعصب های جاری بررسی می کند.

کتاب توجه می دهد که سنگ نگاره ی پله های بارعام تخت جمشید واقعی ترین تصویر بخشی از تاریخ ایران کهن، خاورمیانه، آسیای مرکزی و هند باستان است. نمایندگان که در آن سنگ نگاره، عالی ترین دست آوردهای ملی خود را به دربار داریوش می برند، ساکنین اصلی و متمدن سرزمین های ایران کهن، بین النهرین، هند و آسیای میانه اند، که پیش از هجوم هخامنشیان، در بنیان گذاری تمدن بشری حضوری بی تنش داشته، هنر درخشان آنان، از ریشه ای واحد و همپیوند نشأت می گرفته است.

هم اینان در آن سنگ نگاره، که به عبث این همه مورد تقدیس و ستایش است، به صورت ملل مغلوبی درآمده اند که روح نظامی فاتحین، به صورت صفوف مکرر نیزه داران، تجمع نجبا، که نخوت حتی از چهره سنگی آنان پیدا است و نیز راهنمایان، که به گاردهای امنیتی در لباس غیرنظامی می مانند، بر حضور ظاهراً آرام آنان در بارعام داریوش سایه افکنده است. این کتاب می خواهد بگوید که آستانه حضور هخامنشیان در شرق میانه باستان با پایان حیات ملی - فرهنگی کامل و یا موقت این اقوام، از جمله اقوام و تمدن های ایران کهن، برابر بوده است.

متن سنگ نگاره ی داریوش نه فقط سند بی خدشه ی تسلط نظامی یک نیروی غیر ملی و غیربومی بر سرزمین و اقوام متعددی در ایران و بین النهرین است، بل می توانیم به عنوان نخستین سنگ بنای انحراف در تاریخ طبیعی، ملی و منطقه ای جهان باستان به آن اشاره کنیم که آثار منفی آن هنوز بر شرق میانه حاکم است. این کتاب افسانه های

هخامنشیان، به ویژه افسانه های «کورش محورانه» و افسانه ی رفتار های شایسته ی او را بررسی می کند و ایرانیان را با تاریخ واقعی خود، که تاریخ پیش از هخامنشیان است، آشنا کرده، پیوند می دهد. تاریخ ایران و شرق میانه، پس از هخامنشیان، گواه است که سطرهای ۲۰ تا ۲۲ ستون اول سنگ نبشته ی داریوش در بیستون: «داریوش شاه می گوید: در این کشورها هر کس که به من وفادار بود، او را نواختم و هر کس که به من خیانت کرد او را سخت کیفر دادم». به طور حیرت آوری الگوی مورد پسند و رهنمون عمل تمامی حکام بعدی سراسر شرق میانه بوده و رابطه ی ملی را، تا هم امروز، نه براساس همکاری و هماندیشی، بل، برابرالگوی داریوش، به رابطه ای میان حاکم و محکوم بدل کرده، پیوسته چنین بوده است که گویی حکام و سلاطین ایرانی سرزمین خود را فتح کرده اند و مردم اسیران و مغلوبان آنانند. این فرمانروایان یا درجست و جوی وفاداران پاداش بگیرند و یا خیانت کارانی را می جویند که باید سرکوب شوند. این روش مدیریت اجتماعی، که از مبدأ هخامنشیان آغاز شده، پیوسته همکاری ملی را ناممکن کرده است.

داریوش بر آن سنگ نبشته، شرح تلاش های مکرر ملت های مغلوب را برای رهایی از دودمان او و بازگشت به استقلال خویش، به تفصیل می آورد. متن کتبه ی بیستون بدون نیاز به هیچ تفسیری می گوید در نخستین فرصت تاریخی، یعنی بلافاصله پس از مرگ کوروش و در زمانی که کمبوجیه در مصر بوده است، مردم ایران و سراسر شرق میانه ی باستان، علیه تسلط هخامنشیان شوریده اند و آن طور که داریوش می نویسد: «مردم نافرمان شدند، هم در پارس، هم در ماد و هم در سایر کشورها»، ابتدا عیلامی ها شورش می کنند، بعد بابلیان نافرمان می شوند، بار دیگر پارس، خوزستان، ماد، آشور، پارت، مرو، تگوش و سکاید علیه هخامنشیان می جنگند، دوباره عیلامیان مقاومت می کنند، سپس نوبت به مادها می رسد، بعد

پنج بار ارمنیان خروج می‌کنند، سپس دوبار دیگر مادها دست به مقاومت می‌زنند، آن‌گاه نوبت به سکا‌رتی‌ها می‌رسد، بعد پارتی‌ها و سپس گرگانی‌ها برمی‌خیزند، بعد بار دیگر مروی‌ها و پارس‌ها علم آزادی برمی‌دارند، بعد یک سردار انشانی علیه داریوش می‌شورد، سپس باز هم نوبت طغیان پارسیان و آن‌گاه رنجی‌ها است، بعد برای چندمین بار بابلیان و آن‌گاه عیلامیان و سپس سکا‌های تیز خود بلوا می‌کنند و بدین ترتیب است که سراسر ملت‌های مغلوب، بارها برای بازگشت استقلال خود می‌جنگند و پاسخ داریوش به تمامی آنان چنین است :

«من، هم بینی و هم گوش و هم زبان او (فرورتنی سردار استقلال طلب ماد) را بریدم و یک چشم او را هم کندم. (به همین حال) او را به در کاخ بستم تا همه او را ببینند، سپس او را در همدان به دار زدم و تمام یاران برجسته‌ی او را در درون دژ حلق‌آویز کردم». (شارپ، فرمان‌های شاهان هخامنشی، کتیبه‌ی بیستون، ستون ۲، بند ۱۳).

از این راه است که لیست داریوش در کتیبه‌ی بیستون، در فهرست تصویری سنگ‌نگاره‌ی بارعام تخت جمشید باز هم کامل‌تر می‌شود و مادی‌ها، عیلامی‌ها، هراتی‌ها، مصری‌ها، بلخی‌ها، سگرتی‌ها، ارمنی‌ها، بابلی‌ها، سوری‌ها، سکا‌ها، گنداری‌ها، ستگیدی‌ها، سغدی‌ها، خوارزمی‌ها، لیدیایی‌ها، کاپادوکیه‌ای‌ها، ایونی‌ها، زرنگی‌ها، رنجی‌ها، هندی‌ها، تراکیه‌ای‌ها، عرب‌ها، کاری‌ها، حبشی‌ها و لیدیایی‌ها و به معنی درست‌تر تمامی ملت‌های ساکن ایران کهن و تمدن‌های همسایه را دربر می‌گیرد، که مغلوب خشونت بی‌وقفه مهاجرین شمالی شده‌اند. سرعت تسلیم ملل مغلوب، نشانه درخشانی است برفقدان ساخت نظامی و وجود روحیه آرام همزیستی در میان ملت‌های ایران کهن، که حتی در شرایط دفاع کامل نمی‌زیسته‌اند. تحلیل بی‌تعصب سنگ‌نگاره بیستون، از تسلیم سراسری اقوام بومی ایران به قومی مهاجم سخن می‌گوید.

گرچه واژه «پارس» به عنوان نامی برای اقلیم و یا قوم و قبیله ایرانی، در تاریخ و جغرافیای پیش از هخامنشیان و پیش از داریوش ناشناس است، اما با برداشت امروز بزرگ‌ترین اشتباه و سهل‌انگاری، پارسی و ایرانی معرفی کردن هخامنشیان است، زیرا داریوش در سنگ‌نبشته بیستون از تسلط بر پارسی‌ها سخن می‌گوید و هیئت پارسی، هم در نگاره‌ی درگاه جنوبی تالار صدستون و هم در نگاره‌ی آرامگاه نقش‌رستم، چون سایر ملل مغلوب، تخت خشایارشا و داریوش را بر شانه‌ها حمل می‌کنند و داریوش این همه به شورش پارسی‌ها اشاره دارد؟

«زمانی که من در بابل بودم، این ایالات از من برگشتند : پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت، مرو، ثت‌گوش، سکاید»، «داریوش شاه می‌گوید : کسی از پارس و ماد یا از خاندان ما پیدا نشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ‌بازستاند». (داریوش، کتیبه‌ی بیستون)

با این اشارات کتیبه‌ی بیستون، شکی نمی‌ماند که داریوش به پارس و حتی انشان، که به گفته‌ی گل‌نبشته‌ی کوروش در بابل، سرزمین اجدادی اوست، به چشم یکی از ایالات مفتوحه و نه سرزمین خویش، می‌نگرد. در نقل فوق، داریوش حتی خانواده‌ی خود را از پارس‌ها و مادها جدا می‌داند. بدین ترتیب در ایران کهن پیش از هخامنشیان، با حضور قریب پانزده ملت و تمدن پیشرفته مواجهیم، که در صورت ادامه رشد تاریخی منظم خود، به احتمال بسیار، ترکیب قدرتمندی از اتحاد ملت‌های همجوار، در محدوده جغرافیای معینی پدید می‌آوردند که رشد طبیعی و بی‌تنش آن‌ها تمدن مستقلی را بنیان می‌گذارد، که براساس روند دو هزار ساله‌ی پیش از هخامنشیان، فقط براساس طبیعت ملی، قومی و احکام جغرافیایی متحول می‌شد. بی‌تردید در صورتی که مدنیت بین‌النهرین باستان، که فرهنگ و تمدن جهان به آن‌ها مدیون است، به وسیله‌ی هخامنشیان برچیده نمی‌شد، این

تمدن که ۵۰۰۰ سال پیش قوانین اجتماعی را مدون کرده بود، بی شک در رشد بعدی خود، فلسفه، حکمت و علوم را نیز پایه می ریخت و خرد بشری به مبنای غرب منتقل نمی شد.

این کتاب می گوید که در ۱۲۰۰ سال تسلط اقوام بیگانه بر ایران کهن، یعنی سه سلسله ی غیر ایرانی هخامنشی، اشکانی و ساسانی، رشد ملی در این سرزمین متوقف است. در کالبد اقتصادی این سه سلسله جز تسلط دسپوتیستی سلطان بر تمامی اموال ملی چیزی دیده نمی شود، در بدنه سیاسی هر سه امپراتوری، جز به دیکتاتوری گسترده و استبداد بی رحم بر نمی خوریم و در کالبد فرهنگی آن، افول و غروب هنر درخشان اقوام ایرانی را شاهدیم. هنر هخامنشی جز ترکیب گسسته ای از هنر ملت های مغلوب نیست. هنر اشکانیان با وجود وام بسیار به هنر یونان، هنوز از دست آوردهای کهن مردم لرستان، عیلام و ملت های کناره ی خزر عقب می ماند و سکه های ساسانیان در حداقل استاندارد جهانی و از عناصر هنری تهی است.

یک کنکاش مختصر در تاریخ ۱۲۰۰ ساله ی ایران، پیش از حمله ی اعراب، گواهی می دهد که در سراسر آن دوران هیچ اثری از حضور اندیشه و عمل ملی، در حوزه های اقتصاد، سیاست و فرهنگ دیده نمی شود. مردم ایران کهن این دوران دراز را در اختفای عمومی به سر برده اند و چنین است که ایرانیان، تا سده ی دوم پس از حمله اعراب، از معرفی حتی یک چهره ی جهانی، در تمامی رده های حکمت باستان، عاجز می مانند و اسناد فرهنگی جهان حتی یک برگ مکتوب را، که از سوی ایرانیان به فرهنگ بشری افزوده باشد، نمی شناسد.

در سراسر ۱۲ قرن مورد اشاره، مردم بومی و تمدن های نخستین ایران کهن در سکوت به سر برده اند، سکوتی که در برابر ادعای دو سده سکوت پس از هجوم مسلمانان، بسیار طولانی تر، وسیع تر، عمیق تر و بنیانی تر است. یک درنگ کوتاه محققانه و غیرمتعصب معلوم می کند که توقف فرهنگ، دانش و نگارش ملی در دوازده قرن

پیش از اسلام، چندان وسیع بوده است که اینک ایرانیان تقریباً حامل هیچ میراث باستانی، در عرصه های مختلف حیات ملی نیستند. غیبت ایرانیان در تلاش فرهنگی دنیای کهن ضایعه ی بسیار بزرگی است که خلاء آن هنوز بر این سرزمین سنگین است.

عادت به روخوانی اسناد و کتیبه های ایرانی، بی آن که به مطالعه ی انتقادی و آکادمیک آنان روی آوریم، موجب شده است که متن تمامی این یادمان ها به باورهای مقدس ما بدل شود. اگر کارشناسان و محققین و تاریخ دانان ایران، آن قدر به کنکاش علمی بها می دادند که خود را اسیر بزرگ انگاری های ملی نکنند، آن گاه معلوم مان می شد که اصولاً کوشش ایرانیان از اوایل قرن سوم هجری برای اختراع کتب پهلوی و فرهنگ و حتی مذهب درخشان پیش از اسلام، که از واکنش های ملی در برابر تسلط اعراب پس از یأس ایرانیان از آنان است، به چه دلیل و قصدی انجام می شده است.^۱

«به نظر می رسد که تاریخ نگاران ایرانی و تازی برای نگارش آثار خود درباره ساسانیان از مآخذ اصلی بهره گرفته اند. این مآخذ کدامند؟ هم «کارنامک» که با آوردن قطعه هایی از آن این بخش کتاب را آغاز کردیم و هم «خودای نامک» که به کوشش مورخان اسلامی احیا گردید و نیز ترجمه هایی از نوشته های فارسی میانه، از جمله «نامه تنسر» که تاکنون برجا مانده همه دارای سمت و جهت ویژه ای است و آن این که در نوشته های مذکور سعی شده تاج و تخت شاهان ساسانی را که به سبب شورش مردم در سده ششم میلادی به لرزه افتاده بود پایدار جلوه گر سازند. این نوشته ها را که مدافع قوانین حکومت ساسانی است به عمد قدیمی وانمود می کنند.» (لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ص ۹)

اینک بر تمامی خردمندانی که تعصب قومی و ملی را بر تحقیق جدی برتر نمی دارند، آشکار است که ایرانیان، پس از حضور هخامنشیان تا قرون اولیه هجری، به علت تسلط نظامی اقوام بیگانه و فقدان فضای

۱. در کتاب دوم، در این باره به تفصیل سخن خواهم گفت.

مناسب برای ارائه اندیشه، به عرصه‌ی تألیف و عرضه حکمت و خرد بومی و ملی وارد نشده‌اند، در هیچ زمانی از این دوران دراز، ردی از همکاری اقوام کهن ایران با حکومت مرکزی دیده نمی‌شود و متجاوزین غیرایرانی تا آخرین نفس و تا پایان ساسانیان، جز تضعیف و تخریب توانایی‌های اقوام دیرین ایران کهن نقشی ایفا نکرده‌اند و آن‌چه را که آنان به جهان، از ایران و ایرانی نشان داده‌اند، تنها نیزه پارسی بوده، که متأسفانه بسیار نیز دور رفته است.

بیگانگی در بین ملل مغلوب ایران کهن و امپراتوری‌های مسلط، تا بدان حد بوده است که اقوام ایرانی، در تمام این دوران دراز، حتی به تقابل و تدافع ملی در برابر مهاجمین برنخاسته‌اند و کار دفاع سرزمین غصب شده به مرکز حکومت مهاجمین محول بوده است. این پدیده‌ای است که در تاریخ پس از اسلام تکرار نمی‌شود. مغولان علی‌رغم اعمال حد اکثر خشونت و خون‌ریزی، در سراسر مسیر خود، بارها با مقاومت ملی، مردمی و حتی فردی روبه‌رو بوده‌اند، اما اسکندر با سپاهی اندک، سراسر امپراتوری پرهیاهوی هخامنشی را، بدون مواجهه با مقاومت ملی، پیش از سقوط مرکز امپراتوری، درنوشت و پایتخت هخامنشیان را به آتش کشید^۱ و همچنین است تسلط اعراب که با نیرو و توان و تجربه ناچیز نظامی، امپراتوری عظیم ساسانیان را، باز هم بدون برخورد با مقاومت ملی درنوردیدند.

بدین ترتیب با نگاه غیرمتعصب و بی‌غرض، دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط قبایل ناشناس، غیر بومی و غیرایرانی بر سرزمین و مردم ایران را باید دوران فترت تمدن ایران دانست. دورانی که ایران از هر بابت دچار افول می‌شود و در زیر ساخت فرهنگ بشری غایب است. تنها پس از اسلام و با فروپاشی نظام سلسله‌های بیگانه است که ملل ساکت شده و مغلوب ایران کهن، بار دیگر جان می‌گیرند؛ در کم‌تر از

۱. جای تأمل بسیار است که مقاومت‌های ملی در برابر اسکندر، پس از سقوط تخت جمشید آغاز می‌شود. گویی تا قبل از آن، اقوام ساکن ایران، اسکندر را دشمن نمی‌شناخته‌اند!

سه سده، در عرصه‌های گوناگون سیاست، ادب، اقتصاد، علوم و هنر نام‌آورانی به فرهنگ جهان عرضه می‌کنند؛ سرداران بزرگ در میان اقوام ایرانی، که ریشه در تاریخ پیش از هخامنشیان داشته‌اند، برمی‌خیزند؛ هستی ملی به جوشش درمی‌آید و بدین‌سان بر تمدن ایران کهن و تمدن پس‌از اسلام پل زده می‌شود و حماسه ملی، این بار برای پالایش رسوبات غیرایرانی پس از هخامنشیان، رسوبات غیر ایرانی عرب، رسوبات غیرایرانی ترک و مغول و بالاخره رسوبات غیرایرانی استعمار و امپریالیسم، به اوج می‌رسد.

در عین حال معتبرترین خاورشناسان پراوازه‌ی جهان، به دلایلی که در کتاب خواهد آمد، کوشیده‌اند تا فرهنگ ملی ما را به یک سلسله باورهای بی‌اساس آلوده کنند و هویت واقعی ایران و ایرانی را تا حد تصاویر سرستون‌های تخت جمشید، نقش‌های قالی و دانه‌های پسته به سقوط بکشانند^۱. این کوشش هدفمند خاورشناسان، ایران کهن را به عمد فراموش می‌کند و در پرتوی پر قدرت نورافکن‌هایی که بر امپراتوری هخامنشی تابانده‌اند، قرار می‌دهد. چنان که در برگ‌های بعد این کتاب خواهد آمد، آن‌ها قریب ۱۵۰ سال است به سود مقاصد سیاسی معاصر، از هیچ شیوه‌ای برای انتقال تاریخ ایران به مبدأ «پرافتخار» هخامنشیان روی نگردانده‌اند.

این کتاب تصویر کامل‌تر و موجه‌تری از بنیاد تاریخ ایران و به طور کلی شرق میانه ارائه می‌دهد و شاید بتواند علل پراکندگی به ظاهر درمان‌ناپذیر ملت‌های این منطقه را نیز توضیح دهد، که خاستگاه تمرکز و تمدن انسانی بوده است.

«حفاری‌های باستان‌شناسی تپه‌های مارلیک و ارتفاعات چغازنبیل، حکایت از یک تمدن عظیم هفت هزارساله می‌کند. درشوش دانیال و بلندی‌های ایلام (عیلام) پایتخت آشوریان و پارت‌ها و خوزستان (جندی شاپور) پایتخت اولیه هخامنشی و همچنین همدان (اکباتان) پایتخت مادها

۱. مثل شناخت آمریکا با شلوار لی و ساندویچ مک‌دونالد است که شناختی عامیانه است.

پارس‌ها و برهه‌ای هخامنشیان و اشکانیان، آثار زیادی از بناهای عظیم و شهرهایی که از نظر فن معماری و شهرسازی در آن زمان نظیر نداشت، باقی مانده است و این‌ها همه بر اثر مساعی کورش و داریوش بوده است. کورش بر طبق سنگ نبشته‌ای که در خرابه‌های پاسارگاد (تخت جمشید) باقی مانده است، اعلام کرد هرکس به هر دین و عقیده و فرهنگی که داشته باشد آزاد است و جان و مال اش محترم. همه باید دست به دست هم دهیم و ایران را آباد کنیم تا بتوانیم در برابر تمدن‌های بزرگی مانند بابل و مصر (بین‌النهرین) و یونان (روم) قد علم کنیم. از همین زمان بود که مجد و عظمت تمدن عظیم ایرانی آغاز می‌شود و افرادی چون بوذرجمهر، زرتشت، ارژنگ مانی و آرش کمانگیر، پا به عرصه ظهور گذاشتند و اعتقادات و کیش‌های مذهبی مختلفی به وجود آمد و کورش با تأسیس دانشگاه جندی شاپور، که اولین دانشگاه در سه هزار سال پیش بود و گردآوردن دانشمندان برجسته آن زمان در رشته‌های مختلف تحول عظیمی در عرصه فرهنگ و تمدن ایران به وجود آورد». (میرحسن رضوی، معماری در ایران زمین، روزنامه ایران، شماره ۱۶۱۷، ص ۱۲).

این دریافت‌های آشفته و نادرست، از بنیان تاریخ ایران، چاپ شده در روزنامه‌ی نیمه رسمی کشور، حاصل کتاب‌های سفارشی، آشفته و نادرستی است که خاورشناسانی چون شاندور، گیرشمن، هارولد لمب، ویستهوفر و نسخه‌بدل‌های ایرانی آن‌ها فراهم کرده‌اند، تا تاریخ گسترده‌ترین تجاوز جهان را با تاریخ اصلی سرزمین غرور انگیز ایران مبادله کنند. اینک این کتاب ایرانیان واقعی، مردم اقوام دیرین و ساکنین کهن این سرزمین و دانش‌جویان و محققین تاکنون خاموش را به دامن زدن بر این گفت و گو، برای برانگیختن توان ملی تخذیر شده‌ی ایران فرا می‌خواند.

در جست‌وجوی سرزمین

نگارندگان تاریخ ایران علاقه نداشته‌اند که دوران و دیرین‌شناسی هخامنشیان^۱ را جدی بگیرند. بررسی موجود می‌خواهد این نقیصه اصلی در بنیان تاریخ ایران را جبران کند و چون اسناد تاریخی، که به دوران مورد نظر اشاره دارد، بسیار ناچیز و در حد هیچ است، این بررسی به تعقیب متون متعدد نیاز ندارد و از آن‌جا که محققین اندکی با دست‌مایه‌ی همین اسناد ناچیز به هخامنشیان با عنوان بنیان‌گذاران نخستین امپراتوری جهانی پرداخته‌اند، در بررسی پیدایش این امپراطوری، با تنوع دیدگاه‌ها روبه‌رو نیستیم.

بدین ترتیب در عین حال که بیش‌تر به نظرهای نوین روی کرده‌ام، دو متن را الگو گرفته‌ام، یکی تحقیق ر. گیرشمن باستان‌شناس پر آوازه‌ی قدیم، که کتاب وی با نام «ایران از آغاز تا اسلام»، اینک درست ۵۰ سال از تألیف آن می‌گذرد و دیگری «تاریخ امپراتوری هخامنشیان» کار بزرگ پرفسور بریان، که انتشار آن در پاریس فقط

۱. برای مردم قبیله‌ای که بعدها و در زمان داریوش خود را به سرکرده‌ای به نام «هخامنش» و سرزمینی به نام پارس منسوب کردند و در تاریخ معاصر به هخامنشیان معروف شده‌اند، عنوان قبلی نمی‌شناسیم و معلوم نیست که در ورود به جغرافیای کنونی ایران چه نامیده می‌شده‌اند. از این پس پارسی یا هخامنشی خواندن آن‌ها، پیش از ظهور داریوش، از ناگزیری است.

به ۵ سال پیش بازمی‌گردد. همچنین کار ماندنی مرحوم پیرنیا، «ایران باستان»، تألیفی که اینک ۷۰ ساله است و نیز کتاب سفارشی ولی قابل استفاده آقای ع. شاپور شهبازی با عنوان «کوروش بزرگ»، که اینک ۳۰ سال از تألیف آن می‌گذرد را در این بررسی مورد کاوش قرار داده‌ام. از این رو می‌توان گفت که ایده‌های اصلی از ۷۰ سال پیش تاکنون در این کتاب طرح شده و از آن جا که هر یک از این چهار برداشت اصلی، هر کدام به ده‌ها و صدها برداشت فرعی دیگر مستند و متکی شده، می‌توان گفت که درباره‌ی هخامنشیان اشاره‌ی مهم نادیده‌ای باقی نمانده است.^۱

کتاب استاد بریان که با بی‌باکی کافی و در عین حال با ملاحظه‌کاری فراوان توأم است، از آن جا که با کاوش‌های ریزبینانه غنی است، می‌تواند سخن روز درباره‌ی بنیان تاریخ ایران شناخته شود. با این همه، فقر اسناد در شناخت هخامنشیان تا بدان جاست که ۴۵ سال فاصله بین تألیف کتاب گیرشمن و کتاب بریان و با وجود انبوهی تک‌نگاری درباره‌ی این دوران^۲، که تعداد آن‌ها از هزار درمی‌گذرد، جز نوع نگاه به موضوع، که بیان بریان را با ابراز تردیدهای متعدد تازه می‌دارد، باز هم تفاوت چندانی در طرح کلی و اصول استدلال آن دو دیده نمی‌شود. نه فقط این دو استاد، بل تقریباً تمامی مورخین، از ناگزیری، هخامنشیان را، با عنوان کلی «مهاجرین ایرانی» معرفی کرده، از مسیرهای گوناگون به نجد ایران رانده‌اند. اما چه گونه می‌توان قومی را، پیش از حضور در ایران، ایرانی خواند؟!

۱. کتاب آقای بریان، حاصل جست‌وجو در منابعی است که کتاب‌نامه‌ی اصلی آن از ۶۰ صفحه و از ۲۰۰۰ عنوان متجاوز است.

۲. از جمله‌ی آن‌هاست: «انسان در دوران ماد و هخامنشی»، اثر دکتر ج. هانترمن، «تاریخ ماد» دیاکونف، با بازنگری وسیع نسبت به تألیف قبلی ایشان. «ایلام» اثر دیاکونف، «اسکندر در ایران»، اثر پرفسور باویان، «اسناد بابلی دوران هخامنشی»، اثر اوپنهایم، «ظهور و سازمان شاهنشاهی هخامنشی»، اثر دلبیو، جی، وگل‌سانگ، «حکومت‌های مرکزی و سازمان‌های پیرامونی هخامنشیان»، اثر هلن سان‌سینی ویردنبورگ، «باستان‌شناسی عیلام»، اثر د. ت. پوتس و بسیاری دیگر.

«نفوذ ایرانیان، در آغاز هزاره‌ی اول قبل از میلاد به وضعی جز وضع مهاجمه‌ی نخستین، در ۱۰۰۰ سال پیش، مؤثر افتاد. مهاجمان به زور و با امواج متوالی وارد می‌شدند و ظاهراً همان دو جاده‌ای را که نخستین مهاجمان سپرده بودند، این بار نیز طی کردند، یعنی قفقاز و ماوراءالنهر... پس از نفوذ تدریجی که مدت چند قرن طول کشید، آنان به عنوان ارباب این ناحیه، که بعداً از آن جا برای فتح دنیا حرکت کردند، مستقر گردیدند.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۶۶)

در این نقل، آقای گیرشمن، گروه مهاجرین نخستین را، که خود معرفی می‌کنند و می‌گویند ۱۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان به این سرزمین وارد شده یا در آن ساکن بوده‌اند، به گونه‌ی مسالمت‌آمیز زندگی می‌کردند و چنان که می‌دانیم تمدن‌های بومی ایران را پایه ریخته بوده‌اند، ایرانیان خطاب نمی‌کنند، اما مهاجمان گروه دوم، از جمله هخامنشیان بعدی را، که به زور خود را به عنوان ارباب بر منطقه و سپس بر جهان باستان تحمیل کرده‌اند، ایرانیان می‌خوانند!

گیرشمن ورود مهاجمین موج دوم را از مسیر قفقاز به ماوراءالنهر و از آن جا به ایران می‌داند. در این باره هیچ اتفاق نظری وجود ندارد و دیگران این مهاجرین را از غرب دریای خزر، شرق دریای خزر، آسیای میانه، سرزمین‌های میانی افغانستان و یا حتی از هند بدین سو گسیل کرده‌اند. ناآشکاری مبدأ این کوچ، موجب شده است که بیش‌تر تاریخ ایران نویسان، به طور عمده از ورود به این فصل طفره روند و پیرو تحول داستان گونه‌ای باشند که گویا نژاد مجهول «آریا» در جهان باستان به وجود آورده است. چنان که در جای خود و در همین کتاب به توضیح آن خواهم پرداخت.

«جهت آمدن آریان‌ها به فلات ایران محققاً معلوم نیست چه بوده. آوستا مملکت اصلی آریان‌ها را «ایران واج» یعنی مملکت آریان‌ها می‌نامد و گوید مملکتی بود خوش آب و هوا، دارای زمین‌های حاصل‌خیز، ولی ارواح بد دفعتاً زمین را سرد کردند و چون زمین قوت سکنه را نمی‌داد،

مهاجرت شروع شد. محققاً معلوم نیست که مقصود از «ایران واج» چیست؟» (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۱۵۶)

براساس آنچه آقای پیرنیا می‌گوید، ظاهراً سرزمین بهشت آسای دیگری به نام ایران بوده است، که پس از قهر طبیعت، ساکنین آن اجباراً به ایران نامطلوب کنونی مهاجرت کرده‌اند! این که نوشته‌های اوستای تدوین شده در قرون پنجم و ششم هجری در بین پارسیان هند، به عنوان تاریخ باستان، تا چه حد می‌تواند بی‌اعتبار باشد، از وظیفه‌ی مشخصی که آن کتاب بر عهده دارد، نیک آشکار می‌شود. بی‌شک سندی که برای بخشیدن استحکام و اعتبار و قدمت به دینی که کتاب آن لااقل ۲۰۰۰ سال پس از ظهور احتمالی پیامبرش و در میان بحران‌های آخرین پیروان اندک آن دین پدیدار می‌شود، فقط می‌تواند سرشار از خیال‌بافی‌ها و مقدس‌نمایی‌هایی باشد که تاریخ نشانه‌هایی از وجود واقعی آن‌ها به یاد نمی‌آورد.

«مسائل بسیاری درباره زرتشت دربرابر دیدگان ما جلوه‌گری می‌کند. به راستی مایه نومییدی است که پس از سالیان درازی که بررسی‌ها در این باره کرده‌اند باز نمی‌دانیم زرتشت چه زمان زیسته و تعلیمات او دقیقاً چه بوده است... موضوع آشکار کردن کفر در آیین زردشتی مسئله‌ای است بس پیچیده، زیرا منابع پهلوی در دسترس ما همه پس از اسلام نگاشته شده‌اند. یعنی زمانی که جامعه‌های روحانی کوچک زردشتی بیش‌تر در پی برپا داشتن آیین و ایمان راستین بودند تا زمان ساسانیان که حکومت پشتیبان دین بود.» (ریچارد. ن. فرای، میراث ایرانی، ص ۴۵ و ۳۵۵)

با این همه، گستره‌ی کوشش‌های هزار ساله و به ویژه معاصر، در باب منزه جلوه دادن تاریخ باستان ما، از هخامنشیان تا ظهور اسلام، و تبدیل آن به دوران افتخارات ملی، در میان ملتی که مایل است خود را در ظهور تمدن بشری سهیم بداند و دست مایه‌ای جز توسل به

نیای ناشناخته ی «آریایی» برای او باقی نگذارده اند، از تفسیر زیر به درستی برمی آید. مورخین معاصر، خودی و بیگانه، به جای توجه به تمدن اقوام مختلف ایران کهن، پیش از ظهور هخامنشیان، از آن جا که گویی موظف اند آن تمدن ها و آن اقوام را همچنان ناپدید باقی گذارند و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان را، که نمایندگان مردم ایران در ۱۲۰۰ سال تسلط آنان بر این سرزمین نیستند و نموداری از رشد در میان اقوام ایرانی از دوران آنان برجای نیست، با طرح مطالب مبهم و اسرار گونه، از قماش زیر، روح، حیات و هویت ایرانی را مسخ و مسخره کنند.

«به هر حال وقتی که آریان ها به فلات ایران آمده اند، در این جا مردمانی یافته اند که زشت و از حیث نژاد، عادات، اخلاق و مذهب از آن ها پست تر بوده اند. زیرا آریان ها مردمان بومی را «دیو» یا «تور» نامیده اند. علاوه بر این در مازندران آثاری به دست آمده، که خیلی قدیم است و دلالت بر صحت این استنباط می کند. رفتار آریان ها با این مردمان بومی مانند رفتار غالب با مغلوب بود، به خصوص، که آریان ها آن ها را از خود پست تر می دانسته اند. بنابراین در ابتدا هیچ نوع حقی برای آن ها قائل نبودند، بل که با این ها دائماً جنگ می کردند و هر جا آن ها را می یافتند می کشتند، ولی بعدها، که خطر بومی ها برای آریان ها رفع شد و آریان ها کارهای پر زحمت را از قبیل زراعت، تربیت حشم، خدمت در خانواده ها از دوش خود برداشته به آن ها محول کردند، بومی ها طرف احتیاج شدید واقع شده دارای حقی گردیدند، مانند حق غلام و کنیز سابقاً که در تحت حمایت ارباب ها می زیستند. از این زمان اختلاط آریان ها با بومی ها شروع شد. ترتیب برقرار شدن آریان ها در ایران بعضاً از داستان های قدیم ما و تا اندازه ای نیز از مقایسه طرز مهاجرت و برقرار شدن سایر مردمان هند و اروپایی در ممالک مفتوحه استنباط شده. آریان ها به ایران برای تاخت و تاز نیامده بودند، بل که می خواستند در این مملکت برقرار شوند و با این مقصود می بایست اراضی را از بومی ها انتزاع کنند(!). برای رسیدن به مقصود به هر جا که وارد می شدند، پس از جنگ با بومی ها، قلعه ای بنا می کردند. درون قلعه را به دو قسمت

تقسیم کرده قسمتی را به مساکن خانواده‌ها تخصیص می‌دادند و قسمت دیگر را به حشم. در این محوطه شب‌ها آتشی با دو مقصود روشن می‌کردند: اولاً برای این که خانواده‌ها از آن سهمی برند و دیگر از آن جهت که اگر بومی‌ها شبیخون زدند، پاسبانان آتش را تیزتر کنند، تا مردان قلعه برای جنگ بیرون آمده دشمن را از اطراف قلعه برانند. بعدها این قلعه‌ها بدل به دهات و شهرها شد.» (پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۵۷).

تفسیر آقای پیرنیا از ساکنین ایران کهن، کاملاً به تعبیری می‌ماند که سازندگان فیلم‌های غرب وحشی از سرخ پوستان اتازونی دارند. بر اساس گفته‌های ایشان آریاییان ناشناس ولی سرشار از تمدن، که از سرزمین رؤیایی، بهشت‌آسا ولی نامعلوم خویش گریخته‌اند، در ورود به ایران کنونی، خود را با دیوها، یعنی ساکنان پست و بی‌تمدن ایران کهن مواجه می‌بینند! دیگر مورخانِ پراوازه نیز چون آقای پیرنیا همین داستان‌های عامیانه را اساس بررسی تاریخ ملتی به جاودانگی ایران قرار داده‌اند. به ظاهر آقای پیرنیا زمان نگارش متن فوق توجهی به مفهوم جملات خویش نداشته‌اند. اگر منظور ایشان از آریایی‌های به ایران رسیده هخامنشیان است، پس نه فقط تمام ملت‌هایی را که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید، با نمونه‌های درخشان هنر، صنعت و تولید خود، امپراتوری داریوش را معتبر کرده‌اند، دیو و زشت نامیده است، بل قهرمانان اسطوره‌ای شاهنامه و هرکه پیش از هخامنشیان تا اعماق تاریخ در این سرزمین زیسته است نیز، دیو و زشت خوانده می‌شود. اما اگر منظور ایشان بومیانی است که تا ورود هخامنشیان موفق به ایجاد ده‌ها مرکز تمدن و تجمع درخشان در این سرزمین شده‌اند، پس دیگر لااقل و منطقاً هخامنشیان را نه ایرانی، بل باید متجاوزین به آن تمدن‌ها بشناسیم.

با این همه ایشان زمان و سمت و سوی مشخصی برای ورود همین آریاییان ادعایی و به خصوص قومی که بعدها در جریان حوادث تاریخی به پارسی‌ها و هخامنشیان معروف شدند، نمی‌شناسند.

«پارسی‌ها مردمانی هستند آریانی نژاد، که معلوم نیست کی به فلات ایران آمده‌اند، در کتیبه‌های آسوری از قرن نهم ق.م از مردم «پارسواش» ذکر شده و این مردم در طرف دریاچه‌ی اورمیه می‌زیسته‌اند. بعضی محققین مانند راولین سن و هم مل و پراشک عقیده داشتند که مردم پارسواش همان پارسی‌ها بودند، ولی عجالتاً محقق نیست که چنین باشد. بعد پادشاهان آسور تا ۶۹۱ ق.م دیگر زکری از پارسواش نمی‌کنند و در این سنه باز کتیبه‌ای آسوری می‌گوید که در جنگ خوله مردمان پارسواش، انزان و آل لیبی به عیلامی‌ها کمک می‌کردند. بنابراین بعضی محققین مانند پراشک به این عقیده‌اند که مردم «پارسوا» از شمال به جنوب رفته در مملکتی که بعدها به مناسبت نام این مردم موسوم به پارس گردید، برقرار شدند. به هر حال از کتیبه‌های آسوری معلوم است که در زمان سلم نصر (۷۳۱ - ۷۱۳ ق.م) و آسور حیدین، که در ۶۶۲ ق.م سلطنت داشت، پادشاهان یا امراء پارسواش تابع آسور بوده‌اند. پس از آن، چنان که در تاریخ ماد گذشت، فرورتیش (۶۵۵ - ۶۳۳ ق.م) پارس را تابع ماد کرد.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۲۶ و ۲۲۷)

با این نقل جدید، به خوبی روشن می‌شود که اشاره‌ی مرحوم پیرنیا به آریاییان^۱ متمدن، که برای گسترش تمدن خود، بومیان وحشی این سرزمین را می‌کشته‌اند، هخامنشیان است. می‌توانیم برای آشنایی با حد توحش بومیان ایران، به سنگ‌نگاره‌ی بارعام تخت جمشید و به موزه‌های ایران و دیگر کشورها رجوع کنیم، تاریخ عیلام و اورارتو و ماد را بخوانیم تا دست‌آوردهای علمی، صنعتی و فرهنگی این واجب‌القتل‌ها را ببینیم، که نیزه‌ی هخامنشیان به نام جعلی نیزه‌ی پارسی، بسیاری از آن‌ها را، چون مارلیک‌ها در شمال، سیلک‌ها در مرکز و رنجی‌ها در جنوب، از صحنه‌ی تاریخ محو کرده‌اند!

باری، انتقال تمامی اقوال درباره مهاجرین و مهاجرت، در این مدخل شتاب زده ناممکن است، ولی می‌توان با اشاره به چند گمانه و گمان معلوم کرد که تقریباً هیچ کس از زمان و مکان این مهاجرت آگاه نیست.

۱. در صفحات بعد با دیدگاه‌های جدید درباره‌ی این به اصطلاح نژاد «آریا» آشنا می‌شویم.

«از نظر ما تمامی اقوام کوچ نشین که آسیای جنوب غربی را مورد هجوم قرار داده اند همواره از دروازه میان دریای خزر و فلات پامیر وارد شده و مسیر غربی کوه های قفقاز که تنها بر مبنای یک گواه بسیار مشکوک هرودت مبنی بر هجوم سکاها به سرزمین ماد مورد استناد قرار می گیرد به کلی منتفی است. هر چند می پذیریم که کوچ نشینان استپ های ولگا و دن در طول تاریخ بارها سرزمین های ماورای قفقاز را مورد تاخت و تاز قرار داده اند، اما مهم این است که چنین فرایندی هرگز نمی تواند زمینه ساز یک مهاجرت گسترده باشد.» (توین بی، تاریخ تمدن، جلد هفتم، ص ۶۰۶، پانویس سوم، متن اصلی)

توین بی در این نقل می کوشد که خود را تابع نظری معین نشان ندهد و هر چند مسیر مهاجرت از کانال قفقاز را، که آقای گیرشمن پیشنهاد می کنند، منتفی می داند، اما با ادامه نقل خود احتمال ورود مهاجرین از همان مسیر را نیز ناممکن نمی شمارد.

«پارسی ها مردمانی آریایی نژاد بودند، که تاریخ آمدن آنان به ایران معلوم نیست. در کتیبه های آسوری از سده ی نهم پیش از میلاد از مردمی به نام پارسواش یاد شده، که چنان که در پیش گفتیم در حوالی دریاچه ی اورمیه یا کرمانشاهان می زیستند. به عقیده ی محققان چون راولین سون و هومل و پراشک مردم پارسواش همان پارسی ها بودند.» (دکتر محمد جواد مشکور، ایران در عهد باستان، جلد اول ص ۱۶۴)

هر چند در دو دهه ی اخیر اعتقاد مورخین بر رد ارتباط «پارسواش» و «پارسوا» با پارسیان است و بعد به این ردیه ها اشاره خواهم کرد، ولی زنده یاد دکتر مشکور و تقریباً تمام خاورشناسان و تاریخ ایران نگاران، جز همین دو اشاره در اسناد آشوری سخن تازه ای ندارند. آن ها بدون این که به هیچ نقدی از این اسناد روی آورند، چنان که از آشوریان برای ذکر آن دو کلمه ی نفیس درباره ی «پارسی» ها ممنون باشند، پیوسته آن را تکرار کرده، اساس شناسایی هویت هخامنشیان قرار داده اند. اما آقای شهبازی ضمن استقبال از همان دو کلمه، مسیر

متفاوتی را به دلیلی متفاوت برای مهاجرت پارسیان پیشنهاد می کنند:

«این نتیجه که پارسیان [و مادها] از ایران شرقی برخاسته اند برای تاریخ هخامنشیان اهمیت فراوان دارد و به خصوص به این مشکل اصلی پاسخ می دهد که دین زرتشتی چه گونه به پارسیان رسید و چرا آیین هخامنشی را با آیین گائایی تفاوت هایی است. آرثور کریستن سن در یکی از نوشته های پرمغزش ثابت کرده بود که دین زرتشتی در هزارسال ق.م. در ایران شرقی پای گرفته بود و پارسیان و مادها پیش از مهاجرت به غرب با آن آشنا شده بودند و آن را با خود آوردند ولی بعد به واسطه ی دوری، از شرکت در توسعه و تکامل آن (به صورت آیین مزدایی یشت ها) دنبال تر ماندند و بدین گونه «به تدریج و به مرور زمان میان زرتشتیان مغرب و مشرق» مغایرت ها و اختلافاتی پیدا آمد. نتیجه دیگری که از ایران شرقی بودن نیاکان هخامنشیان به دست می آید توضیح این امر است که چرا پارسیان از اقوام بابلی و مصری و لودییه ای و هندی بیش تر باژ و ساو می ستانند تا از خوارزمیان و سغدیان و بلخیان و سکاها و دیگر ایرانیان شرقی که در ثروتمندی دست کمی از دیگران نداشتند. این امر مسبوق به رابطه خویشاوندی و قومی می بوده است. باز به همین دلیل است که پارسیان برای دفاع از کشور و فرهنگ خود بیش تر بر ایرانیان شرقی متکی بودند، و وقتی هم خودشان شکست خوردند، بلخیان و سغدیان و خوارزمیان بودند که نبرد بامهاجمان مقدونی را تا سال ها ادامه دادند و از ایران دفاع کردند». (شاپور شهبازی، ارج نامه ایرج، جلد اول، ص ۶۱۳)

نظر آقای شهبازی، بر مبنای سلسله جبالی از فرضیات زبان شناسی گاه مفرح، چون ذکر ریشه ی واژه ی «درویش» در نوشته ی ایشان، به طور مشخص، ورود اقوام مهاجر را به نجد ایران از شرق می داند. جهتی که ایشان معرفی می کند بیش تر به آسیای میانه، یعنی شمال شرق ایران بازمی گردد. ایشان که شاگرد خانم مری بویس بوده اند، به شدت مدافع گسترش دین زردشت در میان هخامنشیان اند و راه عبوری را هم که از شرق برای پارسیان بعدی می گشایند، در واقع جاده ای است که برای ورود زردشت به جنوب و غرب ایران و درست

تر این که به میان «نیاکان هخامنشی» خویش باز می کنند.

«کسانی که امروز تاریخ بنیادین زردشتی را با دین زردشتی در غرب پیوسته می دانند، اندیشه مغان زردشتی را فقط کامل می کنند و از همین رو به اصطلاح، خود آن ها آخرین مغان هستند. ولی هنگامی که زردشت بلند پایه اشرافی را برای ما رسم می کنند، که چه گونه در میان بزرگان و بلند پایگان جامعه هخامنشی درآمد شد است و پیرامون او رارقیبان و دوستانی که در سران کشورند، فرا گرفته اند، از این هم پیش تر می روند، تا به جایی که زردشتیان غرب اندیشه آن را هم درسرنمی پروراندند. زیرا این زردشتیان غرب، زردشت را هرگز با هخامنشیان پیوسته نمی دانستند.» (ساموئل نیبرگ، دین های ایران باستان، ص ۴۰۳)

دنبال کردن دیگر نظریات، درباره ی مسیر ورود هخامنشیان بعدی به ایران، با نهایت حیرت در نزد نام آورترین خاورشناسان، گاه حتی در رده ی یک نوشته ی جدی نیز، که از اسلوبی پیروی کرده باشد، قرار نمی گیرد^۱.

«پیشینه امپراتوری پارسی آکنده از مسائل و فرضیه های ناسازگار است. اکنون بیش تر محققان و دانشمندان نظریه کایلر یانگ (CAH IV 4 ch.1) را پذیرفته اند که ایرانیان در آغاز رمه دارانی بودند که در طول دوره طولانی از آسیای مرکزی به ایران کوچ کرده اند. بعضی از گروه های ایشان احتمالاً با امیرنشینان کوچک و جماعات بومی زاگرس و فارس درهم آمیخته اند و در محل نخست (زاگرس) مادها و در دومی (فارس) پارسیان را تشکیل داده اند. در همین جاست که منابع آشوری سده های نهم تا هفتم پیش از میلاد به وجود مادها و پارس ها اشاره می کنند. مادها که در منطقه ی کرمانشاه - همدان اقامت داشته اند در متون آشوری گروه سرشناس تری محسوب می شوند و علت آن، تماس و حملات مکرر

۱. به یقین اندیشه ای که باور خود را با تطبیق اقلام مقبول تاریخی معتبر می کند، اینک دیگر حتی مجموعه هایی چون تاریخ کمبریج را درباره ی ایران غیرقابل تحمل می داند. همچنان که دوستی که در کار ترجمه ی این مجموعه بود، از شدت یأس در یافتن یک بررسی قابل قبول در آن، از ادامه ی کار ترجمه صرف نظر کرد.

آشوریان به ناحیه ی زاگرس است». (آملی کورت، هخامنشیان، ص ۲۷)

خانم کورت هم، ایرانیان را، نه ساکنان دیرینه ی این سرزمین، بل به اصطلاح، پارسیان رمه داری می داند که گویا از آسیای میانه آمده اند و دنباله سخنان شان نیز چنان است که به هیچ حکم مشخص تاریخی منتهی نمی شود و معلوم نیست ایشان از کجا با این پارسیان، که یکسره از آسیای مرکزی روانه ی پارس کنونی می کند، آشنا شده اند. خانم کورت اشاره ی یانگ را قبول دارند، که گویا «بیش تر محققان و دانشمندان» نیز پذیرفته اند. مسیر مهاجرتی که آقای یانگ نشان می دهد، همان مسیری است که آقای شهبازی توصیه کرده اند.

«با وجود این که از چندین دهه پیش در ادبیات تحقیقی این سؤال که از کی مادها و پارس ها به فلات ایران وارد شدند مطرح و مورد بحث قرار گرفته است ولی هنوز به آن پاسخی داده نشده است. تا این که اخیراً برخی از دانشمندان عنوان کرده اند که سرزمین اصلی ایرانیان در آسیای میانه واقع شده که از آن جا برخی از قبایل بین قرون نهم و هشتم ق.م. وارد فلات ایران شدند. ولی هنوز عده ای هستند که معتقدند آن ها از طریق قفقاز از استپ های جنوب روسیه آمده اند». (م. آ. دندامایف، تاریخ تمدن های آسیای مرکزی، بخش اول از جلد دوم، ص ۱۷)

نظر آقای دندامایف نیز بیش تر به کار نمایش سرگردانی مورخین در نشان دادن مسیر مهاجرین به خاک ایران می آید. قابل توجه است که تمامی این نام آوران، قبایل مهاجری را که مقرر است از یکی از مسیر های ممکن به داخل جغرافیای ایران کوچ کنند، هرچند همگی قبایل مهاجر شمالی محسوب می شوند و بر سرزمینی وارد می شوند که مملو از تجمع و تمدن های بومی و کهن ایرانی است، پیشاپیش ایرانی و پارسی خوانده اند! این آقایان و بانوان، چنان که گویی هیچ تمدنی پیش از هزاره ی اول قبل از میلاد در این سرزمین نیافته باشند، با شهامتی که به کودنی شبیه است، آشکارا می نویسند که «ایرانیان»

فقط از قرن نهم و هشتم ق.م. ار آسیای میانه به این سرزمین وارد شده‌اند و بدین ترتیب تمامی ایرانیان برجسته‌ای را، که بنیان بخشی از تمدن مشرق را ریخته‌اند، به سادگی نادیده می‌گیرند. به زودی خواهیم گفت که تمام آن‌چه به نام تاریخ پرافتخار ایران هخامنشی، به ذهن روشنفکری ایران تزریق شده و از آن‌جا و به خصوص از طریق کتاب‌های درسی و بررسی‌هایی از قماش «کوروش بزرگ» به ایرانیان خورانده‌اند، از چه مأخذی برخاسته است.

آن‌چه موجب شگفتی بسیار هر مورخ بی‌غرضی است، بی‌اعتنایی مطلق و عمدی خاورشناسان به حضور دیرینه اقوام متعدد در این سرزمین است، که پیش از حضور هخامنشیان، لااقل دو هزاره استقرار، گسترش و پیشرفت را تجربه کرده بوده‌اند. ایران شناسان و محققان بنیان تاریخ ایران، که می‌کوشند تولد امپراتوری هخامنشی را با آغاز تاریخ ایران همزمان بدانند، به عمد ندیده می‌گیرند که یک سلسله اقوام ایرانی، که دست‌آورد همراه آن‌ها به خوبی از دیرینگی توقف و رشد آنان در این سرزمین حکایت می‌کند، در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید، به صورت ملل مغلوب، منتظر بار یافتن به حضور داریوش‌اند، که از تسلط قبیله‌ی تازه وارد او بر سرزمین و اقوام ایرانی، فقط ۱۵ سال می‌گذرد.

آن‌ها این نکته اصلی را ندیده می‌گیرند که تمام دست‌ساخته‌هایی که به نام هخامنشیان معرفی می‌شود، از جمله تخت جمشید، نمایشی از گسترش فرهنگ، صنعت، هنر و اندیشه‌ی متفکران و صنعتگران ایرانی، پیش از هخامنشیان است.

این مورخین و بنیان شناسان تاریخ ایران به شیوه‌های مختلف و با جاهلی عمدی می‌کوشند آن‌چه را که از دوران هخامنشیان باز مانده است به نام قومی ثبت کنند که در خلق این آثار ذره‌ای دخالت ماهوی نداشته‌اند. این مورخین حتی این نکته‌ی آشکار را یا نمی‌بینند و یا از یاد می‌برند که ماحصل تاریخ ما و آن‌چه امروز در ایران برقرار

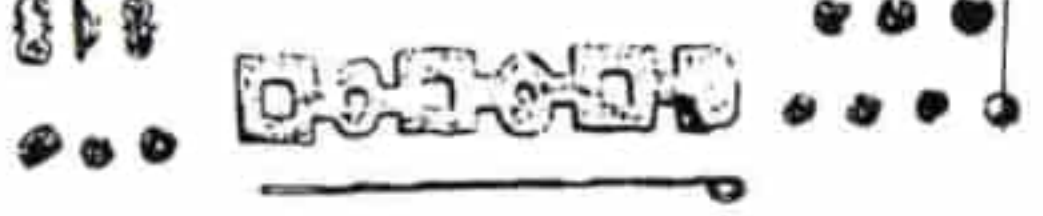
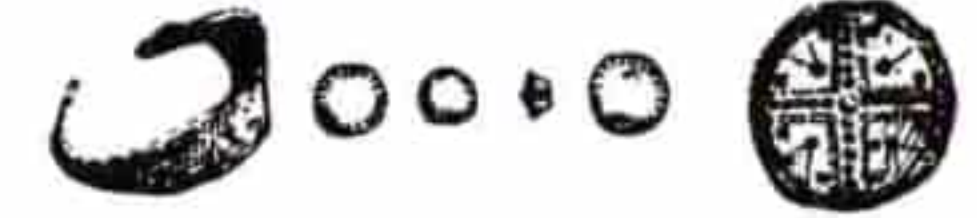
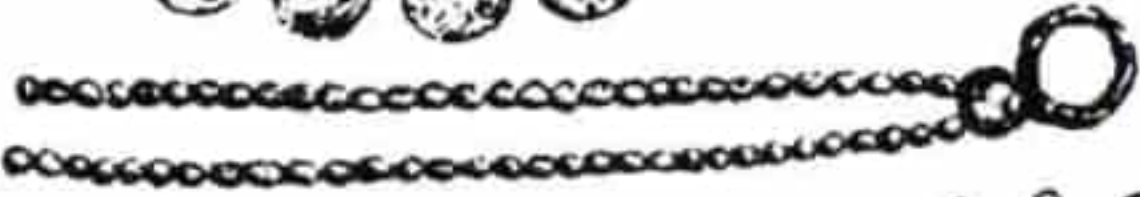
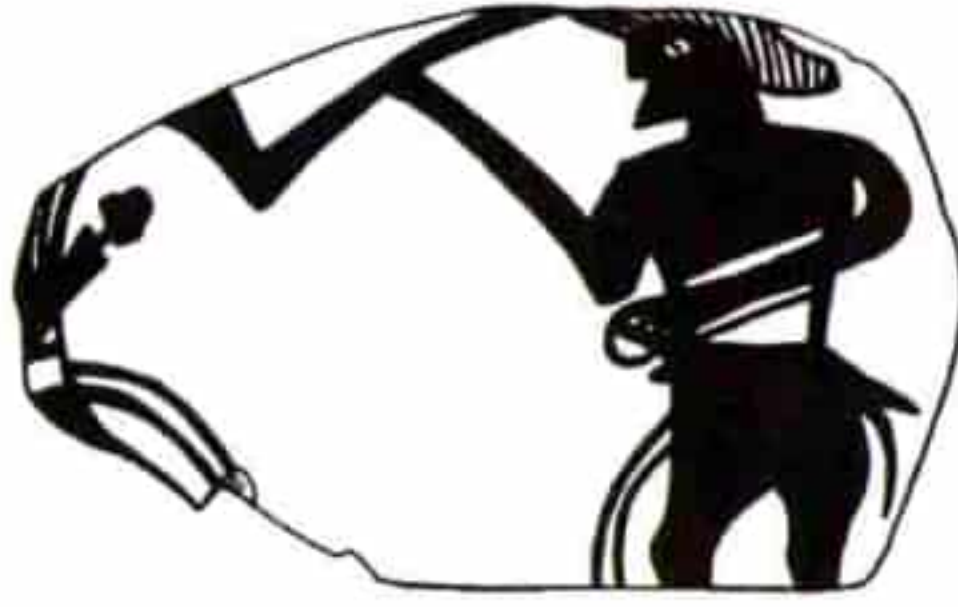
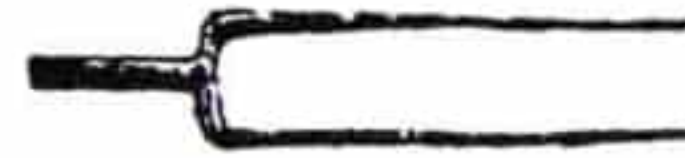
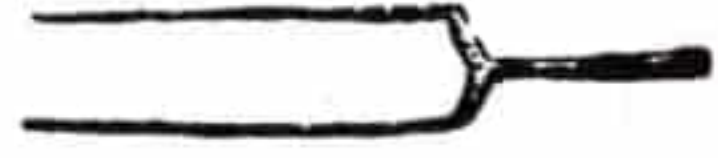
است، به وضوح به این کوشش جاهلانه‌ی آن‌ها پاسخ می‌دهد که مهاجمین هخامنش، اشکانی و ساسانی نام، پس از شکست از اسکندر و عرب، چنان که به آسمان گریخته باشند، هیچ ردی از خود به نام قوم و ملت در این سرزمین باقی نگذارده‌اند و در ایران امروز، که تماماً تجمع اقوامی است که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید حضور دارند و در همان سرزمینی زیست می‌کنند که نشانی آن را تاریخ می‌دهد، نام و نشانی از اقوام آن امپراتوران برجای نمی‌بینیم و این به‌ترین دلیل بر غیربومی و غیرایرانی بودن آن‌هاست^۱.

«چنین می‌نماید که آریاها به سرزمین پر فرهنگ بین‌النهرین از کوهستان‌های شرقی آمدند. اما آشکار نیست که ایشان از کدام سوی شمال به فلات ایران راه یافتند. از قفقاز آمدند یا از آسیای میانه یا از هر دو. ولی محتمل است که ایشان از راه اخیر آمده باشند». (ریچارد. ن. فرای، میراث باستانی ایران، ص ۳۷).

۱. بی‌شک اقوام ایرانی پیش از هخامنشیان و دیگر تمدن‌های کهن بشری، نه از مهاجرت، بل از افزایش عددی بومیان دوران کهن سنگی و نوسنگی، چنان که در نقشه‌ی ص ۵۵ نشان دادیم، برخاسته‌اند. جز مهاجرت‌های مذهبی-سیاسی دوران باستان، چون هجرت یهود و مسلمین، دیگر مهاجرت‌های زیستی شمال-جنوب نه تمدن ساز، که ویرانگر بوده است، زیرا اگر اقلیمی به قومی اجازه‌ی ایجاد تمدن دهد، دیگر مهاجرت آن قوم از آن اقلیم توجیهی ندارد. ورود هخامنشیان به بین‌النهرین و ایران نیز، که از اقلیم نامساعد شمال سرازیر شده‌اند، ماهیتاً نمی‌تواند موجد تمدن در ایران کهن بوده باشد که پیش از آن، سراسر از تمرکزهای متعدد و تمدن‌های متنوع مملو بوده است. تصویر صفحه‌ی مقابل که از کتاب آقای گیرشمن «ایران از آغاز تا اسلام» برداشته‌ام، بخشی از نمونه‌های تولید در تمدن سلیک است.

«در دوره نوسنگی، در ایران و در سلیک I، زیورآلات یا ابزارهای کوچکی چون درفش، به وسیله چکش کاری بر قطعاتی از مس خالص ساخته می‌شد. این اشیاء با گذشت زمان، متنوع تر و از نظر شکل و کاربرد پیچیده تر شد. اولین اشیاء ساخته شده با تکنیک ذوب فلز و قالب‌گیری و ابزارهایی مانند تیشه‌های سرپهن و بیل، حدود ۴۵۰۰ سال پیش از میلاد، در سلیک و همچنین در حوالی آن، در تپه قبرستان و یا به سمت جنوب در تل ابلیس پدیدار شد، که واقعه بزرگی در تکوین تمدن بشری محسوب می‌شود». (ژان گلین، پیش از تاریخ، فصل هفتم، به قلم سرژ کلوزیو، ص ۹۶، متن اصلی)

خاور شناسان، هخامنشیان را، که دانش و مهارت ساخت یک خرمهره نداشته‌اند و یافته‌های تاکنون سوزنی از آنان، پیش از بدل شدن به امپراتوری به دست ندارد، ایرانیان خوانده‌اند و مردم متمدن ایران کهن را، که تمدن سلیک درخشان‌ترین نمونه‌ی آن نبوده است، بومیان زشت و «دیو» و واجب‌القتل می‌نامند!



بدین ترتیب و از آن جا که تقریباً هیچ گفتار تازه‌ای درباره‌ی ظهور قوم مهاجری که بعدها پارس خوانده شدند، به سرزمین ایران، جز تکرار اسناد بین‌النهرین نمی‌یابیم، ناگزیر به همان متن گیرشمن به عنوان یک بررسی کهنه و متن استاد بریان به عنوان آخرین دیدگاه باز می‌گردم و در عین حال می‌کوشم آن اسنادی را که زاویه‌ای تازه، جز منظر گیرشمن و بریان نیز انتخاب کرده باشد، برجسته کنم.

در مجموع از اسناد چنین برداشت می‌شود که قوم بعدها هخامنشی خوانده شده، نسبت به دیگر اقوام و ملت‌های ایران کهن کاملاً «تازه وارد» است و به زبان دیگر می‌توانیم آن‌ها را آخرین مهاجران و حتی «تنها» قبیله مهاجر به جغرافیای ایران در میانه قرن ششم قبل از میلاد بدانیم، اما اگر نقل ایران‌شناسان را هم در اتصال اشاره «پارسوا» در اسناد آشوری، به پارسیان قبول کنیم، به این دلیل که نخستین نشانه حضور آن‌ها را از حوالی اورمیه و رود ارس داریم، به احتمال زیاد فقط می‌توانند از استپ‌های میانی روسیه و از راه قفقاز به ایران کوچ کرده باشند. بی‌تردید اگر بخواهیم به سایر اقوال و از جمله قول آقای شهبازی توجه کنیم که مدعی است آن‌ها از دورترین نقطه شرق به ایران وارد شده‌اند، از آن جا که سراسر مسیر آن‌ها تا حوالی ارومیه، چنان که نقشه آشکار می‌کند، در اشغال اقوام بسیار متنوع و به قدر کافی قدرتمند بوده است، بسیار بعید می‌نماید که آن‌ها در عبور از این مسیر طولانی و متنوع و از میان ساکنین کهن آن سرزمین‌ها از خود ردپا و نام و نشانی باقی نگذارده باشند و به طور کلی عبور مسالمت‌آمیز آن‌ها از این مسیر طولانی تقریباً ناممکن بوده است. چنان که گواهی‌های تاریخ، عبور سکاها از همین مسیر را، در همان زمان، توأم با دشواری‌ها و ستیزهای سخت با اقوام ساکن مناطق گوناگون آن به یاد می‌آورد.

«تاریخ سکاها پیوند بسیار نزدیکی با مهاجرت قبایل مستقر در همسایگی چین دارد. آن‌ها توسط یوا - چی‌ها وادار به حرکت به سمت جنوب، غرب

و تصرف بلخ شدند... درکابل «هندویونانی‌ها» از پیشرفت بیش‌تر سکاها جلوگیری به عمل آوردند و آن‌ها را وادار به حرکت به سوی غرب در جهت هرات و سپس به سیستان کردند. سرانجام این منطقه به نام آن‌ها سکستان نامیده شد. در این هنگام پارت‌ها نیز به عنوان مانعی برای هر گونه مهاجرت از سمت آسیای میانه عمل کردند و به این ترتیب جهت مهاجرت به مسیر دیگری افتاد و سکاها را وادار کردند که به سرزمین سند سفلی (هندوسیت) بروند». (ب. ن. پوری، تاریخ تمدن‌های آسیای مرکزی، جلد دوم، ص ۲۴۵)

در حالی که سکاها قدرت‌مند، در مسیر مهاجرت به غرب و در واقع به ایران، ناکام و مجبور به تغییر مسیر به جنوب بوده‌اند، قوم کم‌جانی چون مهاجرین هخامنشی که پیش از رسیدن به ایران، هیچ نام و نشان تاریخی و جغرافیایی ندارند، نمی‌تواند به سهولت از دورترین نقطه شرقی خود را به اورارتو رسانده باشد، اما اگر مرکز نخستین آن‌ها را استپ‌های میانی روسیه فرض کنیم، آثار بعدی حضور آن‌ها در کناره‌های دریاچه اورمیه، یعنی ذکر نام «پارسوا» در اسناد آشوری، پذیرفتنی‌تر است، زیرا چنان که از طبیعت شمال برمی‌آید، آن‌ها تا عبور از رود ارس با تجمع صاحب قدرتی که مانع ادامه‌ی مهاجرت آن‌ها شود، روبه‌رو نبوده‌اند و پیداست که در برخورد با قوم اورارتو در حواشی قدرت آن‌ها متوقف شده باشند.

با این همه و از آن‌جا که منظور ما دنبال کردن موضوع هخامنشیان است، مجموعه‌ی نظریه‌ها و نشانه‌های برشمرده معلوم می‌کند که اولاً با نخستین علائم حضور پارسی‌های بعدی، فقط در ۸ قرن پیش از میلاد روبه‌رو می‌شویم و در ثانی بی‌شک آنان فقط می‌توانسته‌اند از مسیر قفقاز شمالی به ایران مهاجرت کرده و یا رانده شده باشند. این هر دو موضوع، پیشاپیش مسلم می‌کند که اولاً قومی که پارس خوانده شده‌اند، از اقوام بومی ایران نبوده‌اند و از آن‌جا که اصولاً بومیان ایران کهن نه مهاجر، بل چون اقوام ساکن بین‌النهرین و دیگر

مراکز تجمع و تمدن جهان، گسترش یافته‌ی نخستین تجمع‌های پارینه و نوسنگی بوده‌اند، طبیعی است که هخامنشیان را تنها قوم مهاجر به این سرزمین بدانیم که زمان ظهور نخستین علائم حضور آن‌ها، سرزمین ایران در اشغال دیگر تمرکزهای دیرینه‌تر انسانی با تولید و تمدن و فرهنگ متعالی بوده است و چنان‌که مباحث بعدی آشکار می‌کند، به همین دلیل جایی برای سکونت در این سرزمین نیافته‌اند. بدین ترتیب می‌توانیم به اشاره‌ی گیرشمن باز گردیم که به درستی معتقد است که این آخرین مهاجرین ناگزیر بوده‌اند که به عنوان سربازان مزدور در خدمت امرای بومی و محلی باشند.

«این سواران ایرانی با زن و بچه و گله وارد شدند و مزیت تقسیم ناحیه را به ممالک کوچک متعدد به دست آوردند. بیش‌تر آنان همراه گروه سواران خود وارد خدمت امرای محلی گردیدند. آنان مردانی بودند که از راه شمشیر و به عنوان سرباز مزدور زندگی می‌کردند.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۷۰).

گیرشمن می‌کوشد که ورود اورارتوها، پارسی‌های بعدی و مادها به ایران را همزمان و در آغاز هزاره اول پیش از میلاد بداند. این تصویر ناپذیرفتنی است، زیرا اگر این سه قوم، همزمان به ایران کوچ کرده باشند، پس چه‌گونه در مقطع حضور پارسی‌ها در حوالی دریاچه‌ی اورمیه، به عنوان قومی ناشناس و بدون سرزمین، اورارتوها و مادها دارای پایتخت، هویت ملی، ارتش، تولید و فرهنگ مستقل‌اند و پارسی‌های بعدی ابتدا به عنوان زائده‌ای از اورارتوها در گوشه‌ای از دریاچه‌ی اورمیه و سپس زائده‌ای از مادها در حوالی کرمانشاه بدون هیچ نشانه‌ی رسمی می‌زیسته‌اند و از حضور آنان نه از طریق آثار تمرکز و تمدن، بل فقط با اشاره به یک واژه در اسناد آشوری باخبریم، که می‌تواند به هیچ وجه مربوط به آنان نباشد. بنابراین یا باید مادها و اورارتوها را از قدرت‌های محلی دیرینه‌تر بدانیم و یا بپذیریم قومی که بعدها پارسی خوانده شدند، از نظر کثرت و توان

قبیله ای چندان ضعیف بوده اند که در استقرار جغرافیایی، از دو قوم همراه خویش عقب مانده اند.

«آشوریان در ۸۴۴ ق.م. پارسیان (پارسوا) و در ۸۲۶ ق.م. مادها (مادای) را شناختند. ولی دلیلی نیست که تصور کنیم قوم پارس پیش از قوم ماد وارد ایران شده باشند. اگر قول منشیان آشوری را بپذیریم در این عهد پارسیان در مغرب و جنوب غربی دریاچه ی ارومیه استقرار داشته اند و مادها در جنوب شرقی نزدیک همدان مستقر بوده اند. در هر حال چنین نیست که این نام‌ها - پارسوا و مادای - به مفاهیم نژادی و قومی به کار رفته باشد، بل که بیش تر تصور می رود که این اسامی به محوطه هایی که قبایل مذکور در آن‌ها از نیمه ی قرن نهم ق.م. سکونت داشته اند، اطلاق شده است.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۷۷ و ۷۸).

گیرشمن باز هم به عمد، اشاره ای به این نکته ی اساسی نمی کند، که ذکر مادها در اسناد آشوری عبارت از سرزمینی است که مردم آن لاقلاً پایتختی به عظمت و وسعت همدان برپا کرده اند و ذکر پارسوا جز به نامی مجرد اشاره ندارد و یادآور هیچ بار فرهنگی و مادی نیست. در عین حال گیرشمن در نقل فوق کوشیده است بگوید که نام «پارسوا» نه به قوم ساکن، بل به جغرافیای محل اشاره دارد.

«به نظر نمی رسد که اقامت پارسیان در شمال غربی ایران طول کشیده باشد. انتقال ایشان یا نتیجه عملیات آشوریان بود و یا بر اثر فشاری که از اورارتو و یا قبایل دیگر صورت گرفته است. حقیقت این است که در قرن هشتم ق.م. آنان در حرکت و پیشرفت تدریجی به سوی جنوب شرقی در طول چین های زاگرس بودند. احتمالاً در حدود ۷۰۰ ق.م. آنان در محوطه ی غربی جبال بختیاری تا مشرق شهر جدید شوشتر، در ناحیه ای که ایشان پارسواش، پارسوماش نامیده اند - و این نام در سالنامه های آشوری ذکر شده - اقامت گزیدند. چنان که در این عصر اغلب اتفاق می افتد، قبایل نام خود را، هم به ناحیه ای که مقر

اصلی آنان بود و هم به شهر عمده آن اطلاق می کردند». (ر.گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۸۹).

اما در بیان بالا کاملاً با عقیده خود درنقل پیش، که با یکدیگر فقط چند برگ فاصله دارد، درتعارض می افتد و می گوید سرزمین پارسواش نام خود را از ساکنین آن وام گرفته است! اما غالب مورخین در بازسازی سال‌هایی چنین دور و برای ایجاد حرکت درتاریخ، از این گونه پراکنده گویی‌ها ناگزیرند. بدین ترتیب درحالی که همراهان پارسی‌ها در سرزمین معین اورارتو و ماد مستقر شده و نهادهای اجتماعی خود را برقرار کرده‌اند، پارس‌ها، که دقیقاً معلوم نیست در کجا مستقرند، برطبق اشاره منشیان آشوری، از شمال دریاچه‌ی ارومیه، به جنوب ناحیه‌ای در خوزستان و جنوب شوشتر منتقل می شوند.

اگر اشاره منشیان آشوری به «پارسواش» در حوالی ارومیه و اشاره دیگران‌ها به «پارسوا» در حوالی شوشتر را متوجه پارسی‌های بعدی بدانیم، تلویحاً پذیرفته‌ایم که آن‌ها قومی کوچک و بی اقتدار بوده‌اند که در مسیر خود فقط با خدمت به دیگر اقوام مستقر، به حیات قبیله‌ای خویش ادامه می‌داده‌اند و اگر این رد پا را از آن‌ها ندانیم، آن‌گاه تا ظهور کورش در تاریخ و جغرافیای ایران بدون نشانه می‌مانند و حضور تاریخی آنان در سرزمین ایران، مسبوق به هیچ سابقه‌ای نمی‌شود.^۱ من البته برای حضور این قوم در شرق میانه فرض خود را یافته‌ام،

۱. اطلاعات و دریافت‌های کنونی ما از اسناد بین‌النهرین، اعم از آشوری و بابلی و سومری، از ادعاهای خاورشناسان تغذیه می‌شود که با توجه به اشارات بعدی این کتاب، می‌تواند به کلی نادرست و حتی ساختگی باشد و از آن‌جا که هیچ‌یک از ما به بهره‌بری مستقیم از آن اسناد قادر نبوده و نیستیم، نمی‌دانیم که واقعاً اسناد آشوری و غیره حاوی چه متونی است. شاید هم خاورشناسان و تاریخ‌نگاران ایرانی و غیر ایرانی در خلق و یا پذیرش این که «پارسواش» و «پارسوا»‌ی مذکور در سال‌نامه‌های آشوری، و البته بدون هیچ دلیل مشخص و کافی، اشاره‌ای به پارسیان و هخامنشیان بعدی دارد، ناگزیرند. زیرا در غیر این صورت امپراتوری مورد علاقه آنان، پیش از کورش و داریوش به کلی بی‌نشانه می‌ماند. شگفت‌انگیز است که تا صد سال پیش، در هیچ سند ملی و حتی در شاهنامه، نامی از این امپراتوری برده نمی‌شود و هیچ ایرانی، این به گمان خاورشناسان، بنیان‌گذاران تاریخ ایران را نمی‌شناسد. آیا عجیب نیست که «ابن بلخی» در قرن پنجم هجری، در «فارس‌نامه»، مطلقاً چیزی از هخامنشیان نمی‌داند و زکری از آنان ندارد؟

که در مباحث بعدی این کتاب آشکار خواهم کرد، اما بی توجه به آن فرض هم، احتمال دوم، که مهاجرت این قوم در تحولات منطقه و در گرماگرم و هیاهوی تصادمات پی در پی اقوام بین النهرین با خود و با مردم غرب ایران، فقط در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و آن هم از مبدأ استپ‌های شمالی و از مسیر مرزهای غربی ایران کنونی صورت گرفته باشد، بسیار به واقعیت نزدیک تر می نماید. آن‌ها را احتمالاً یکی از تمدن‌های منطقه، به عنوان مزدور جنگ جو، از میانه استپ‌های روسیه به یاری خوانده است، که پس از پایان دوران جنگ‌ها، در یک کوچ از نظر مسیر نامعین، بالاخره به جنوب ایران رانده شده‌اند. به این ترتیب تخصص و گذران این قبیله، چنان که برخی اشارات و نیز روند تسلط آنان بر منطقه حکم می کند، فقط می توانسته است از گذر جنگ جویی و غارت در یک زندگی کوچ نشینانه بوده باشد. در غیر این صورت چه گونه می توان فقدان کامل علائم مادی و فرهنگی آن‌ها را در منطقه، اگر بپذیریم که از اوایل هزاره‌ی اول در این سرزمین ساکن بوده‌اند، توضیح داد؟ به یقین نمی توان هیچ نمونه‌ی دیگری از تجمع انسانی را در اقلیم‌های مشابه یافت که تا حد قوم پارس خوانده شده، پیش از دسترسی به قدرت، تا این حد بدون نشانه و هویت مانده باشد. بدین ترتیب بازبینی دقیق تر و شکاکانه‌ی تاریخ و بازشناسی این قوم، برای کاوندکان تاریخ ایران، بسیار ضرورتر از توضیح نقش‌های پاسارگاد، تخت جمشید و شوش است، که تمامی آن‌ها از هنر بومی و دست‌مایه‌های ایرانی، متعلق به ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، برگرفته شده است.

«مادیان و پارسیان نخستین بار در سالنامه‌های آسوری یاد شده‌اند. وقتی که در ۸۲۶ شلمانصر دوم از پادشاهان «پارسوا» غرب دریاچه‌ی ارومیه باج گرفت و به سرزمین «ماد» جنوب غربی آب‌های آن رسید. از آن پس این دو مردم مکرر یاد شده‌اند. نزدیک ۸۲۰، شمش اداد پنجم آن‌ها را در جایی که اکنون «پارسواش» خوانده می شود، به سوی جنوب

آن ور کرمانشاه کنونی یافت. در ۷۳۷ کتلات پیلصر سوم به پارسوای اصلی تاخت و تاز کرد و از سرکردگان مادی باج دریافت داشت. (اومستد، تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، ص ۳۱)

برابر این نقل اومستد، در فاصله ۸۳۶ تا ۷۳۷، یعنی در طول یک قرن، سرداران و سلاطین آشوری، پارسیان را در سه نقطه‌ی مختلف که هر سه بسیار دورتر از مرکز بعدی آن‌ها، انشان و پارسه قرار دارد، یافته‌اند. بدین گونه است که مهاجرین شمالی که بنا بر روایت‌ها از آغاز قرن اول پیش از میلاد به خاک ایران وارد شده‌اند، پس از ۲۶۰ سال هنوز سرگردان‌اند و سرزمینی را که مدعی قبلی نداشته باشد نیافته‌اند، تا چون اورارتوها و مادها و عیلامی‌ها و دیگر اقوام ساکن ایران در آن آرام گیرند. آیا چنین سرگردانی درازی را که هنوز باید تا دو قرن دیگر ادامه یابد، چه گونه می‌توان تفسیر کرد، جز این که یا این «پارسوا» و «پارسواش» مطلقاً با پارسیان بعدی بی‌ارتباط‌اند و یا این امپراتوران آینده تا قرن‌ها پس از ورود به نجد ایران به هیچ گرفته می‌شده‌اند و برجستن آن‌ها به قدرت، با اصطلاح کنونی، یک شبه و بدون تدارک تاریخی انجام شده است.

باری، گیرشمن پس از استقرار این قوم در جنوب کرمانشاه، دیگر از آن‌ها سخنی نمی‌گوید و در صفحات بعد کتاب‌اش به تشریح احوال سکاییان، اورارتوها، مادها و مختصری از تاریخ بابل می‌پردازد. ولی ناگهان و بی‌هیچ مقدمه، پارسیانی را که در مرز تمدن بزرگ عیلام، یعنی در حوالی شوشتر رها کرده بود، به عرصه‌ی تاریخ فرا می‌خواند و آنان را تا سلطنت جهانی بالا می‌کشد!

«نبونید خود را برای دفاع ضد استیاکس آماده کرد و زیرکانه با کوروش دوم، پادشاه پارسیان، که مایل بود بر جاده‌ی بزرگ تجارتي همدان نظارت داشته باشد، وارد اتحادیه گردید. رقیبی جدید، پادشاهی پارس، که در این زمان به حد بلوغ رسیده بود، وارد میدان شد. قوم جوان و نیرومند پارس به نوبه‌ی خود تحت قیادت پادشاه خویش، که یکی از

شجاع‌ترین پیشوایان دنیای قدیم بود، به فتح جهان مبادرت ورزید». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۱۸)

زمان حکومت نبونید (۵۳۹ - ۵۵۶ ق.م) با ظهور کوروش برابر است و به توضیح گیرشمن، قریب چهار قرن از مهاجرت پارسی‌های بعدی به ایران و ۱۵۰ سال از استقرار آنان در جنوب شوشتر می‌گذرد، اما آقای گیرشمن نمی‌گوید که این قبیله‌ی سرگردان، چه‌گونه در این فاصله به بلوغ می‌رسد و قدرتمند می‌شود، زیرا تاریخ هیچ نشانه‌ای از این بلوغ به یاد نمی‌آورد: پارسیان بعدی هنوز شهری ندارند، از تولیدشان نشانه‌ای به جای نمانده و فرهنگ ملی خط و نقش و رنگی را، پیش از طلوع امپراتوری، به نام آنان ثبت نکرده است. گیرشمن که تصویر جزئیات رشد را در میان اورارتوها و مادها و چنان که دیدیم سیلک‌ها در کتاب‌اش به نمایش گذارده، بی‌این که به زیر بنای قدرت مادی، فنی و اجتماعی پارسیان وارد شود، می‌کوشد که از این قبیله‌ی بی‌نشان، امپراتوری مورد نیاز خود را بیرون آورد.

«اما در باب پارسیان، باید گفت که در حدود ۷۰۰ ق.م. آن‌ها در پارسوماش در کوه‌های فرعی سلسله جبال بختیاری، در مشرق شوشتر، ناحیه‌ای واقع در دو سوی ساحل کارون، نزدیک انحنای بزرگ این شط، پیش از این که به سوی جنوب بازگردد، مستقر شدند. عیلام دیگر در آن زمان قدرت نداشت تا از استقرار آنان در این ناحیه ممانعت کند. همین ناحیه که همواره بخشی از مستملکات ایلام بود و پارسیان محتملاً سلطنت آنان را می‌شناختند. پارسیان تحت قیادت هخامنش حکومت کوچک خود را، که مقدر بود بسیار بزرگ گردد، تأسیس کردند و نام خویش را بدان دادند». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴).

حتی کورش نیز جایی به نام پارس و بنیان‌گذاری به نام هخامنش را نمی‌شناخته است، اما گیرشمن با ذکر این آدرس پُستی از پارسیان، معتقد است که در آغاز قرن هفتم پیش از میلاد، عیلامیان قدرت مقابله با حکومت احتمالی، بی‌نشان و کوچک پارسیان را نداشته‌اند! او

ضرور نمی‌داند که برای مدعای خود شاهی از تاریخ بیاورد، زیرا چنان که می‌دانیم، نخستین بار داریوش است که از هخامنش نام می‌برد. گیرشمن که نام هخامنش را از کتیبه‌ی بیستون برداشته و به اوایل قرن هفتم پیش از میلاد منتقل کرده است، برای ایجاد امکان اقتدار او، محتاج ضعف عیلامیان است. ناگزیری گیرشمن در بیان چنین ادعای به شدت گزاف و از خود ساخته‌ای قابل درک است. زیرا اگر احتمالاً عیلامیان در آن دوران به قدر کافی قدرتمند می‌بودند، بی‌شک گیرشمن جای دیگری برای اتراق پارسیان و شرایط دیگری برای ظهور بنیان‌گذاری چون هخامنش نمی‌یافت و امپراتوران آینده او در تاریخ گم می‌شدند^۱.

«جانشین هوبان - نوگاش در شوش برادرزاده اش شوتروک - ناخونته‌ی دوم (۶۹۹ - ۷۱۷ ق.م.) بود. امتیاز واقعی این شخص برای رسیدن به قدرت آینده از آن جا ناشی می‌گشت که وی پسر هوبان - ایمنه، پادشاه بزرگ انزان و شوش بود. نمی‌دانیم که وی چه مدتی در پادشاهی باقی ماند، کتیبه‌ی خود او به ما گواهی می‌دهد که هنگامی که به کمک ایزدش اینشوشیناک به پادشاهی مملکت انزان و شوش رسید، نمازخانه‌ای برای این ایزد برآورد... چندین کتیبه دیگر را نیز که در قلمرو عیلام پیدا شده باید به ایام پادشاهی شوتروک - ناخونته‌ی دوم نسبت دهیم. یکی از این کتیبه‌ها که بر استلی که در شوش به دست آمده نوشته شده و از مدت‌ها پیش به کاهن تقدیس کننده‌ی شوترورو نسبت داده می‌شد از برپا کردن بیش از سی تندیس در بسیاری از شهرهای کشور سخن می‌گوید. کتیبه‌های دیگر بر حجاری‌های روی سنگ در دوردست‌های شرق شوش نزدیک دشتی که اکنون به مالمیر معروف است و در جنوب رود کارون قرار دارد یافت می‌شوند. مدت‌های دراز پیش از شوتروک - ناخونته این دشت ماندگاه عیلامی مهمی داشت، اسناد بازرگانی نخستین و نیز تل‌های های گوناگون و تپه‌های ویران حکایت از آن دارند که این ناحیه روزگاری

۱. در واقع بیش‌تر خاورشناسان و مورخین، بدان سبب که از تحلیل تاریخ ایران عاجز بوده، یا طفره رفته‌اند، فقط کوشیده‌اند رخ داده‌های عینی را به نوعی مدلل کنند و ناگزیر به اوهامی متوسل می‌شوند که از نظر مورخ امروز بسیار «کودکانه» می‌نماید.

از رونق بازرگانی برخوردار بوده است. خط و زبان و تصاویر ثابت می کنند که نقوش برجسته و کتبی‌های هانی، پسر تاخیهی، شاهزاده آیاپیر نیز به دوره پادشاهی عیلام جدید تعلق دارد». (جورج کامرون، ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۲۱).

این همه در زمانی می گذرد که آقای گیرشمن مدعی است هخامنش نامی حکومت پارسیان را در شوشتر، کنار شوش بنیان گذارده است. اما نقل فوق و دیگر گواه‌های تاریخی، حکایت از قدرت استثنایی عیلام در اوایل سده هفتم پیش از میلاد دارد. جنگ‌های عیلام با آشور و بابل از تفوق بی نظیر عیلام در آن دوران خبر می دهد و معابد بزرگ، شهرهای گسترده و هنر کم نظیر عیلامی از تسلط بی چون و چرای آن دولت بر سراسر خطه جنوب تا انشان باستان سخن می گوید. حتی آن چه را که تاریخ بر سنگ نگاره بارعام تخت جمشید، از عیلامیان شکست خورده از هخامنشیان آورده است، و فور منشیان عیلامی و استفاه وسیع هخامنشیان از خط و هنر عیلامی، همگی گواه روشنی است که عیلامیان نه فقط در دوران مورد ادعای گیرشمن، که تا زمانی دراز، بعد از سقوط شوش نیز همچنان در منطقه سروری کرده اند و پس از این خواهم گفت که چه گونه و چرا تمامی تاریخ نویسان می کوشند عیلام و آشور را پیش هنگام و قبل از تسلط هخامنشیان، از بین النهرین و از تاریخ بروبند.

«خزانه‌ی پادشاهان عیلام، که از غنایم جنگ‌های سابق پر بود، به دست آسوری‌ها افتاد. طلا و نقره‌ای، که بابل در موقع اتحاد به عیلام داده بود، با مجسمه‌ها، اشیاء نفیسه معابد عیلام و آن چه در خانه‌ها از ثروت و اشیاء قیمتی بود به نینوا منتقل شد. آسوری‌ها به کشتار و غارت اکتفاء نکرده استخوان‌های پادشاهان عیلام و اشخاص نامی را بیرون آورده به نینوا فرستادند. رفتار آسوری‌ها در عیلام چنان بود، که حزقیال گوید: «این است عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبر آن، همگی کشته شدند و همه از دم شمشیر گذشتند». مجسمه‌ی «نه‌نه» ربه

النوع اِرخ را، که ۱۶۳۵ سال در تصرف عیلامی ها بود، پادشاه آسور به دست آورده برای شهر اِرخ پس فرستاد^۱. آسوری‌ها، پس از کشتار زیاد، غارت کردن شهرها و حمل آن چه در این شهرها از ثروت عیلام یافتند، اسرای زیاد از شهر شوش و شهرهای دیگر به آسور بردند. خوم بان کالداش آخرین پادشاه عیلام، که فرار کرده بود، پس از چندی گرفتار شد و آسور بانی پال او و تام ماری تو، پادشاه سابق عیلام را، به عرابه خود بسته مجبورشان کرد عرابه سلطنتی را تا معبد آسور و «ایش تار»، خدایان آسور، بکشند. این است ترجمه کتیبه آسور بانی پال راجع به فتوحات او در عیلام: «خاک شهر شوشان، شهر ماداکتو و شهرهای دیگر را تماماً به آسور کشیدم و در مدت یک ماه و یک روز کشور عیلام را به تمامی عرض آن جاروب کردم. من این مملکت را از عبور حشم، گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و به درندگان، مارها، جانوران کویر و غزال اجازه دادم که آن را فرو گیرند». بالاخره اگر عیلام به زانو درآمد، از جهت جنگ‌های درونی خانه برانداز بود. به هر حال از ۶۴۵ ق.م دولت عیلام از صفحه روزگار محو و گذشته‌های آن به مرور از خاطرها فراموش شد و چنان از یاد رفت، که حتی مورخین و

۱. حزقیال هیچ مطلبی درباره‌ی سقوط عیلام به دست آشور بانی پال در تورات نمی گوید. جای تعجب و تأسف بسیار است که بزرگانی چون مرحوم پیرنیا مطالب جدی تاریخ را چنین سر و دم بریده و دست و پا شکسته آورده‌اند. در کتاب حزقیال یک سلسله پیش‌گویی به عنوان هشدار و بدون ذکر زمان و مکان و یا نوع وقوع معین، تقریباً درباره‌ی تمام تمدن‌های شرق میانه و از جمله خود آشور و نیز اسرایلیان آمده است. او برضد اورشلیم، برضد قوم عمون، برضد قوم موآب، برضد قوم ادوم، برضد فلسطینیان، برضد صور، برضد مصر، برضد صیدون، برضد مردم سرزمین ناشناخته‌ی مأجوج و بالاخره برضد عیلام پیش‌گویی می‌کند. حتی پیش‌گویی حزقیال برضد عیلام، با پیش‌گویی او برضد آشور همراه است و نه چنان که آقای پیرنیا وانمود کرده‌اند، اشاره‌ای باشد به سقوط عیلام به دست آشوریان:

«بزرگان آشور در آن جا خفته اند و قبرهای مردم آشور که همه با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. قبرهای آن‌ها در قعر دنیای مردگان است و همپیمانان‌شان در اطراف ایشان قراردارند. این مردانی که زمانی در دل بسیاری ترس و وحشت ایجاد می‌کردند، حال مرده‌اند. بزرگان عیلام در آن جا خفته‌اند و قبرهای مردم عیلام که با شمشیر کشته شده‌اند، گرداگرد ایشان است. این مردانی که در زمان حیات خود باعث ترس قوم‌ها می‌شدند، حال با خجالت و رسوایی به قعر دنیای مردگان رفته، درکنار کشته شدگان قرارگرفته‌اند. بزرگان ماشک و توبال در آن جا خفته‌اند و قبرهای مردگان‌شان گرداگرد ایشان است. این مردانی که زمانی در دل همه رعب و وحشت ایجاد می‌کردند، حال با رسوایی مرده‌اند». (عهد عتیق، حزقیال، ۲۶-۲۲: ۳۲)

نویسندگان عهد قدیم هم چیزی در این باب نمی دانستند». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۱۳۹-۱۴۱)

اگر عیلامیان چنین از صفحه روزگار محو شده‌اند، که آقای پیرنیا می‌آورد، پس آن عیلامیان که در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید چنان آراسته و با البسه و آرایشی همپای سلطان و با دست‌هایی پر از دفینه‌های پرارزش، که حکایت از توسعه‌ی ثروت و هنر در بین آنان می‌کند، عازم بارگاه داریوش‌اند، از کجا سر بر آورده‌اند؟^۱

«در مورد متون کلاسیک مربوط به سقوط امپراتوری آشور نیز احتیاط کامل باید کرد. براساس نوشته‌ی کتزیاس (نقل شده به وسیله دیودور، کتاب دوم، ۲۳ - ۲۸) «زوال اخلاقی» سردانایال (آشور بنی‌پال)، آرباکس مادی را بر آن داشت تا پرچم طغیان علیه آشور بلند کند و اتحاد

۱. غالب مورخین چنین عاقبت شومی را، از سوی «آشور بانی‌پال» متوجه عیلام می‌دانند. «آشور بانی‌پال» در بین‌النهرین شخصیت و رتبه‌ی فرهنگی ممتازی است که نخستین کتابخانه‌ی تاریخ را برآورده است و دست‌آورده‌های فنی و فرهنگی به جای مانده از او با چنین برداشت تاریخی، به عنوان یک وحشی، ناسازگار است. خاور شناسان به عمد و فقط بر مبنای یک سنگ نبشته، به دلیلی که در بخش آخر این کتاب خواهد آمد، کوشیده‌اند از آشور بانی‌پال تصویری درست نقطه‌ی مقابل کورش بسازند.

«از آن جا که به هیچ وجه حمله آشوری‌ها و حتی حمله‌ی هخامنشیان را پایان کار عیلام نمی‌دانیم، بخش مهمی از کتاب را به بررسی تاریخ عیلام در دوره‌ی سلوکی، اشکانی و ساسانی اختصاص داده‌ایم و امیدواریم خواننده مجاب شود که حمله آشور بنی‌پال و ظهور هخامنشیان پایان داستان عیلام نیست که حتی در دوره اشکانی نیز برای بازگشت استقلال خود می‌جنگیده‌اند». (د. ت. پوتس، باستان شناسی عیلام، مقدمه، ص ۲، از انتشارات دانشگاه کمبریج، سال ۱۹۹۹)

کوشش عمومی مورخین در براندازی زود هنگام و محو کامل آشور و عیلام، پیش از ظهور هخامنشیان، از آن جا که کورش خود را «شاه سومر و اکد» خوانده است و داریوش در کتیبه‌هایش به تسلط بر عیلام و آشور اصرار دارد، زمینه‌ی تاریخی مطمئن ندارد. این کوشش‌ها برای پنهان کردن مسئولیت‌های مستقیم هخامنشیان در براندازی این دو تمدن درخشان کهن است. طبیعی است این مورخین که بابلیان منهدم شده را براساس گل نبشته‌ای، که جز «خود ستایی» یک امپراتور جدید ارزیابی نمی‌شود، بی‌این که طغیان‌های بعدی بابلیان را در نظر بگیرند، حتی مدیون کورش قلمداد می‌کنند، اگر به فروپاشی شوش و نینوا نیز به دست کورش و داریوش اشاره کنند، که در آن‌ها دیگر گل نبشته‌ای از نوع بابل نیافته‌اند، ناگزیر باید سقوط این دو پایتخت کهن و این دو نگین تمرکز بشری را حاصل خشونت بی‌وقفه‌ی هخامنشیان بدانند که با تئوری توراتی کورش محورانه‌ی آنان در تضاد می‌افتد.

چهارگانه ای به اتفاق بابلیان (به فرماندهی بلزیس)، پادشاه اعراب (اقوام بین‌النهرین علیا) و پارس‌ها «برای آزادی» پدید بیاورد. علاوه بر آن که آرباکس نامی ناآشنا است ویژگی حیرت‌انگیز اعلامیه او نیز قابل توجه است، زیرا در حالی که می‌بینیم پارس‌ها در سطحی مساوی با مادها، بابلی‌ها و عرب‌ها (ی بین‌النهرین) زیر استیلای تحمل‌ناپذیر آشوری‌ها قرار داشته‌اند! احتمالاً تذکری که یک مؤلف دیگر هلنی به نام امینتاس داده است (و آتیه در کتاب دوازدهم، ۵۲۹ نقل کرده است) و براساس آن حصارهای شهر نینوا (که بنای آن به سرداناپال نسبت داده می‌شود) در جریان محاصره شهر به وسیله کورش ویران شده است، در همین راستا قرار می‌گیرد. روایت‌های مربوط به شکست آشوریان نظرگاهی ماد مرکزی (مدوسانتریک) به معنای «نقش استیلاگر آرباکس» و پارس مرکزی (پرسوسانتریک) به معنای «نقش پارس‌ها و کورش»، دارد که در برابر آن، مورخ جز تأمل و تردید بسیار در اصل و اساس مطلب کاری نمی‌تواند کرد». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۸۷-۸۸).

اینک ما در مرحله‌ای قرار داریم که می‌توانیم نسبت به تمامی تلقینات خاورشناسان تردید کنیم و بازگفته‌های آنان درباره‌ی شرق میانه تا ۵۰ سال پیش را تابعی از سیاست استعماری اروپا و از آن پس زمینه‌سازی برای موجه نمودن تصرف سرزمین فلسطین بدانیم، که به صورت انجام شده‌ی کنونی توجیه تاریخی ندارد.

«این که آیا تسخیر سرزمین‌های ایلام به دست نبوکدنزار نتیجه‌ی همین فعالیت‌های غیردوستانه بوده است، پرسشی است که در حال حاضر نمی‌توان به آن پاسخ داد. متون پراکنده و ناقص همزمان از شوش اطلاع می‌دهند که شهر شوش در آن هنگام در دست بابلی‌ها بود. اما همان‌گونه که پیش‌تر نیز مشاهده کردیم، اشغال شوش به هیچ‌رو ارتباطی با اشغال دیگر بخش‌های ایلام نداشته است. مدت زمان و چه‌گونگی سلطه بابل بر شوش مشخص نیست. در واقع از آن‌جا که امکان دارد متون یاد شده متعلق به هخامنشی‌ها و در ارتباط با اشغال شوش به دست آن‌ها باشد، حتی تصرف شوش به دست بابل چندان قطعی و مسلم به نظر نمی‌رسد. از اواسط قرن ششم به مدت چند نسل بخش‌هایی از شرق

ایلام در دست فرمان‌روایان هخامنشی بود. کورش بزرگ (۵۳۰ - ۵۹۹ ق.م) در منشور معروف خود، خویشتن را «شاه انشان» می‌خواند. از این تاریخ تا زمان داریوش بزرگ هخامنشی (۴۸۶-۵۲۲ ق.م) مدرکی از روی داده‌های سیاسی ایلام در دست نیست. دو مورد از شورش‌هایی را که داریوش در نخستین سال پادشاهی خویش سرکوب کرد، دو حادثه‌ی پیاپی در ارتباط با مدعیان تاج و تخت ایلام بود. سومین و آخرین شورش در همان سال اول پادشاهی داریوش به وقوع پیوست و این بار داریوش یک نیروی نظامی پارسی را برای فرو نشانیدن آن به منطقه اعزام داشت. از زمان پادشاهی داریوش به بعد، تاریخ ایلام و سراسر خاورمیانه درون تاریخ شاهنشاهی هخامنشی قرار می‌گیرد. سرزمین ایلام و مرکز آن شوش به صورت یک «شهر-بانی» (ساتراپی) درآمد و نام آن به «هُوج» که یک واژه‌ی فارسی بود، تغییر یافت. در شوش کاخ‌های با شکوه هخامنشی ساخته شد و این شهر یکی از اقامتگاه‌های عمده‌ی شاهی گردید». (یوسف مجیدزاده، تاریخ و تمدن ایلام، ص ۳۲).

می‌بینیم که پس از آشور بانی پال عیلام چندان وسوسه‌انگیز بوده است که بابلیان را برای تصرف آن کشور برانگیزد و می‌بینیم که عیلام نه فقط در ۶۴۵ از صفحه‌ی روزگار محو نشده است، بل از حیات درخشان آن تا زمان داریوش نیز به صورت‌های گوناگون با خبریم. شوش این قهرمان شهرباستانی ایران را، فقط داریوش است که به ویرانی می‌کشد و هم اوست که تسلط بر تمدن عیلام را، چون ماد و آشور و بابل، پس از کورش کامل می‌کند.

باری، ما از ناگزیری گیرشمن در جای دادن قبیله‌ی کوچک پارس در قلب عیلام، که بنا به نیاز تاریخ سازی وی باید ضعیف شده باشد، سردر می‌آوریم، اما گسترده‌تر کردن بی‌تناسب این قبیله‌ی کوچک تا پارسه، به بلوغ رساندن و خلق یک سرسلسله قدرتمند چون هخامنش برای آن‌ها، در حالی که به تصریح خود او تا قرن هفتم پیش از میلاد خاکی هم برای استقرار نداشته‌اند، بخشودنی نیست؛ زیرا نه فقط حدود جغرافیایی این «پارسه» نامعلوم است، بل اصولاً نمی‌دانیم که

پارسیان به چه صورتی گسترده شده‌اند: همراه با ستیز و یا به صورت مسالمت آمیز؟ اگر برای استقرار گسترده‌ی خود تا انشان و پارس با عیلامیان جنگیده‌اند، این جنگ در چه زمان و مکان و در عهد کدام فرمان روایان روی داده است و اگر گسترش آنان در قلمرو عیلامیان مسالمت آمیز بوده است، چرا باید عیلامیان سرزمین‌هایی پهناور و آباد را به قومی بی‌اقتدار و نشان، چون پارسیان بعدی واگذار کرده باشند و بالاخره این که اصولاً این پارس مورد ادعا، در آن زمان، نام جغرافیایی کدام منطقه بوده است؟

«پس از مرگ چیش پیش، پادشاهی پارس عبارت بود از ایالت پارسوماش که انشان و پارسه نیز بدان افزوده شده بود. او قلمرو خود را، مانند سلاطین مروئثری بین دو پسر خویش تقسیم کرد: اریارمنه، که در ناز و نعمت به دنیا آمده بود(!)، (۶۴۰-۵۹۰ ق.م.) و کوروش اول (حدود ۶۴۰-۶۰۰) که «شاه بزرگ» پارسوماش شد. تصادفی، لوحه‌ای زرین را که در همدان به دست آمده، در معرض استفاده ما گذاشته، که روی آن با علایم میخی و به زبان پارسی باستان عناوین اریارمنه نقل شده. پادشاه مزبور می‌گوید: «این سرزمین پارسیان، که من مالک آنم، دارای اسبان نیک و مردان نیک است، خدای بزرگ اهورا مزدا آن را به من داده. من پادشاه این سرزمینم». این لوحه قدیمی‌ترین شیء متعلق به هخامنشیان است که تاکنون شناخته شده است، و آن پیشرفت بسیاری را که قبایل پارسی در قرن هفتم ق.م. کرده بودند نشان می‌دهد، در صورتی که قبایل مذکور تازه از حالت نیمه چادر نشینی به حالت قومی نیمه خانه نشین درآمده بودند. الفبای آنان، که با علایم میخی نوشته شده، معرف پیشرفتی حقیقی در خط علامتی و هجایی آشور و عیلام است که هنوز مورد استعمال و در ایجاد خط مورد بحث موجب الهام بوده است. پارسیان در آغاز تاریخ خود، آن گاه که حکومت کوچک شان هنوز در حالت تکوین بود، کاری را انجام دادند که به نظر می‌رسد، ساکنان اصلی نجد ایران طی قرون هرگز در صدد آن برنیامده بودند و در همان هزاره که پارسیان در سرزمین مذکور اقامت کردند، زبان خود را به خط خود تعبیر و بیان نمودند. کشف لوحه اریارمنه -

و خواهیم دید که تنها لوحه از نوع خود نیست - چندان خارق العاده به نظر می آید که بعض محققان از قبول آن به عنوان سندی اصیل خودداری کرده اند». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۵)

درست بدان سبب که گیرشمن در متن فوق، پارسیان را، ۸۰ سال پیش از ظهور کورش، نیمه چادر نشین معرفی می کند، پس سخن گفتن از «لوحه ی زرین» و «شاه بزرگ» در میان قبیله ای که هنوز صاحب اقلیم و استقرار نیست، به تخیل تبدیل می شود. بی شک مورخین جدید هیچ یک از این ادعاها را نمی پذیرند و آن چه را نیز درباره یک هزاره توقف پارسیان و نیز تقدم آنها در اختراع خط می گوید، از آن جا که مسلماً از ناآگاهی نیست، پس دشمنی و خدعه ی آشکاری نسبت به تمدن بومی و ساکنان اصلی ایران و بین النهرین است، که چنین آشکارا مدعی می شوند خط میخی پارسی باستان نشانه ی پیشرفت خط نگاری عیلامی و بابلی بوده است. چنین نشانه هایی هم برای اثبات این مدخل که می گویم خاورشناسان کوشیده اند تا از هر طریق تمدن پیش از هخامنشیان در ایران و بین النهرین را باطل و یا لااقل نسبت به هخامنشیان بدوی بدانند، اثبات می کند.

با این همه بر مبنای قول آقای گیرشمن، معلوم می شود که پارس ها، پیش از حمله به همسایگان، لااقل به درازای ۱۵۰ سال در محدوده ای شامل پارسوماش، انشان و سرزمینی ناشناس به نام «پارسه» به صورت چادر نشین و یا نیمه خانه نشین زندگی و حکومت کرده اند. اما ما از این قوم برگزیده ی ایشان در محدوده ای که ذکر می کنند، هیچ یادگار تاریخی مشخص نیافته ایم و در حالی که اورارتوها و مادها یا به قول گیرشمن همراهان نخستین پارسی ها، موفق به استقرار در سرزمینی معین شده اند و تمدنی ماندگار و قابل ذکر در تاریخ باقی گذارده اند، هیچ نشانی از این پارسیان در آن منطقه نمی بینیم و نه شهر و بنای حکومتی، بل دست کم یک مقبره مخروبه از اجداد این قوم، در جغرافیایی که گیرشمن به آن ها می بخشد، نیافته ایم که از اشیاء

مدفون با جنازه تشخیص دهیم که مثلاً با چه اسلحه‌ای می‌جنگیده‌اند و آن را چه گونه و در کجا تولید می‌کرده‌اند.^۱

علاوه بر این در حالی که دیگر اقوام همراه و همزمان با هخامنشیان گنجینه‌های متعددی از زیور آلات، نقوش، وسایل نظامی، طرح‌های البسه‌ی قومی، سفال‌ها و لوازم مصرفی و هزاران نشانه، که هویت ملی هر قوم و قبیله‌ای را هر نقطه‌ای از جهان معرفی می‌کند، با خود داشته‌اند، چه گونه است که تا پیش از تبدیل این مهاجرین بدون نام، به امپراتوران هخامنشی، علی‌رغم حضوری چنین طولانی، آن‌هم در منطقه‌ای چنان پر برکت، که گیرشمن برمی‌شمارد، حتی یک سنگ نگاره، عبادتگاه و یا یک جام شراب خوری سفالی از آنان نیافته‌ایم که بر آن نشانه‌ای مشخص از حیات و تمدن مخصوص هخامنشیان حک باشد و این در حالی است که به نظر آقای گیرشمن گویا آن‌ها قومی چندان پیشرفته بوده‌اند، که در همان زمان بر الواحی زرین شرح حال می‌نگاشته‌اند؟!

«جانشین اریارمنه، پسرش ارشامه بود که از او هم مدت کمی است که لوحه‌ای زرین یافته شده، و آن هم به نظر می‌رسد در همدان، در همان زمان که لوحه‌ی پدر وی به دست آمده، کشف شده باشد. او نیز خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه (پارس)، پسر اریارمنه» معرفی می‌کند». (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۳۱)

در بخش بعد آشکار خواهیم کرد که جعلی بودن این دو لوحه‌ی زرین

۱. ممکن است آقای شهبازی، خانم مری بویس و یا دیگران پاسخ دهند که اجداد کورش نیز زردشتی بوده‌اند و سنت دفن مردگان را نداشته‌اند. آن‌گاه خواهیم پرسید که پس چه گونه است که کورش و داریوش و دیگر امپراتوران بعدی همین شاخه، هنگامی که به زور بر توان و تمدن شرق میانه حاکم شدند، برای خود مقبره‌هایی چنان چشم‌گیر بالا برده‌اند؟ شاید باز، چنان که خانم بویس در کتاب‌شان «تاریخ دین زردشت»، که سراسر آن به شوخی تاریخی شبیه‌تر است آورده‌اند، بگویند که مقبره سلاطین بعدی هخامنشی در سنگ و برنقشه‌ای بلند ساخته شده است که محیط اطراف را، چنان که زردشتیان معتقدند، آلوده نکند. در این صورت هم معلوم می‌شود که هخامنشیان تا زمانی که به ثروت و هنر دیگران دست نیافته‌اند، حتی قادر به برآوردن یک مقبره سنگی در نقطه‌ای بلند، برای سلاطین ادعایی خود نبوده‌اند.

منسوب به اریارمن و ارشام، چه گونه به بحث ما در اثبات بی هویتی هخامنشیان مدد می‌رساند. بدین سان آقای گیرشمن بدون این که هخامنشیان را هنوز در اقلیمی منحصر متوقف کند، تا آستانه‌ی یک امپراتوری جهانی بالا می‌کشد. با این همه این فانتزی بزرگ یک حاصل مشخص تاریخی و جغرافیایی برای ما باقی می‌گذارد و آن این که معلوم می‌کند هرگز در جغرافیای باستانی ایران، محلی ثابت و معین به نام پارس یا پارسه وجود نداشته است و چنین که از یافته‌ها و یافته‌های خاورشناسان برمی‌آید، این نامی بوده است که همراه قوم مهاجری که از شمال شرق، شمال غرب و یا حتی به قول آقای شهبازی مطلقاً از شرق آمده‌اند، به سرزمین‌هایی بخشیده می‌شده است که تاریخ نویسان آنان را در آن سرزمین‌ها اسکان داده‌اند: کناره دریاچه ارومیه، جنوب کوه‌های زاگروس و بالاخره به اصطلاح امروزی ما، فارس کنونی!؟ این‌ها همه هنوز در صورتی است که ما نام‌گذاری‌ها و اشاراتی چون «پارسوا» و «پارسواش» را متوجه این قوم و قبیله بدانیم.

زبان‌شناسی تأیید نمی‌کند که واژه‌ی «پارس» متعلق به اقوام شمال باشد، پس ممکن نبوده است که مهاجرین ما، این نام را، هم از آغاز، به همراه خود به نجد ایران آورده باشند. این نه نام، بل لقبی است که به این قوم مهاجر، توسط تمدن‌هایی که با آن‌ها برخورد کرده‌اند، داده شده است و من در فصل آخر این کتاب بدان خواهم پرداخت.

نتیجه :

۱. بر مبنای آن‌چه تاریخ ایران نگاران می‌کوشند مدلل کنند و به دلیل فقدان ادله‌ی مطلوب و کافی پذیرفتنی نیست، قومی که بعدها به وسیله‌ی اقوام ساکن ایران و بین‌النهرین، به دلیلی که بعدها خواهم گفت، به «پارسه» ملقب شده‌اند، در ابتدای هزاره‌ی اول پیش از

میلااد و قریب ۴۰۰ سال پیش از اعلام حضور رسمی خود در تاریخ به عنوان امپراتوران بزرگ شرق، با مزدوری و شمشیرزنی برای قوم بزرگ، متمدن و کهن اورارتو در حاشیه‌ی شرقی دریاچه‌ی ارومیه اجازه‌ی اسکان می‌یابد.

۲. این قوم در آشوب و درگیری‌های بین آشور و اورارتو ناگزیر به مادها پناهنده می‌شوند و در برابر خدمات نظامی که در جنگ بابل و ماد علیه آشور به عنوان مزدور شمشیرزن انجام می‌دهند اجازه‌ی اسکان در حاشیه‌ی جنوبی اقلیم مادها را پیدا می‌کنند.

۳. پس از شکست آشور و استقرار ماد، این قوم مهاجر سرگردان به خدمت عیلامیان درمی‌آید که با ضعف امپراتوری آشور بار دیگر به اقتدار پیشین بازمی‌گشت. در این ارتباط جدید آن‌ها به حوالی انشان منتقل می‌شوند و این آخرین محلی است که تا پیش از ظهور آن‌ها به عنوان امپراتوران بزرگ، تاریخ نویسان داخلی و خاور شناسان به عنوان مکان استقرار، به آن‌ها می‌بخشند. اما حتی اگر این ادعاها را بپذیریم، احکام تازه‌ای آشکار می‌شود که ذکر کردنی است.

الف. این قوم نمی‌تواند کثیرالعدد، بوده باشد، زیرا که زندگی قبیله‌ای نیمه مستقر استعداد ارتزاق گروه بالاتر از سه هزار نفر و یا حداکثر پانصد خانوار را ندارد.

ب. از این قوم پیش از حضور در تاریخ، به عنوان بنیان گذاران یک امپراتوری، هیچ نشانه فرهنگی و قومی به یادگار نمانده است. آن‌ها دینی ندارند، خانه و معبدی نساخته‌اند و هیچ دست ساخته‌ی هنری، حتی در حد تولید یک سفال ساده، از آنان نیافته‌ایم. این مطلب در عین حال که شگفتی برانگیز است، اما برای قومی که پیوسته تابع اقوام قدرتمند محلی بوده، در حواشی آن‌ها می‌زیسته و ناگزیر به تبعیت فرهنگی از صاحب اختیار خود بوده است، چندان غیرممکن نمی‌نماید. تا آن جا که این قوم حتی پس از تسلط بر دیگر تمدن‌های بین‌النهرین و ایران نیز، به علت عدم سابقه و سنت قبلی، قادر به معرفی هیچ

نقش و نشانه‌ی قومی مستقلی نیست و نشانه‌های اقتدار بعدی آنان، در معماری، خط، ابزارهای جنگ، زینت آلات و دیگر لوازم مورد نیاز زندگی، چون ظروف سفالی و فلزی از هنر و فرهنگ اقوام مغلوب اقتباس شده است.

پ. حضور و ظهور و صعود آنان به مقام بانیان یک امپراتوری، بدون هیچ مقدمه‌ی قبلی انجام می‌شود و نظریه مشخص و قابل پذیرشی در علل برآمدن آن‌ها، در منطقه‌ای که ملامال از قدرت‌های قدیم است، در دست نداریم. در تحلیل نهایی حداکثر می‌توان گفت که این قبیله از نظر تاریخی ناشناس و از نظر جغرافیایی سرگردان، قریب یک قرن پیش از ظهور کورش، از سوی یکی از چهار قدرت آشور، بابل، ماد و عیلام به عنوان مزدوران شمشیرزن، از استپ‌های میانی روسیه اجیر شده‌اند و با استفاده از فرصت آشوب در منطقه و به کارگیری نهایت خشونت در مزدوری‌های نظامی، بالاخره پس از پایان ستیزها، در جغرافیای نامعینی، حوالی جنوب ایران، احتمالاً باز هم با اجازه‌ی عیلامیان مستقر شده‌اند.

۴. اصولاً درباره‌ی هخامنشیان هیچ سند ملی کهن وجود ندارد و مورخین دیرینه‌ی خودی در معرفی آنان خاموش‌اند. فردوسی که حتی افسانه‌های پیش از تاریخ را در مجموعه منظوم‌اش به صورت تاریخ پیوسته گردآورده است، کم‌ترین آگاهی از ظهور و سقوط هخامنشیان ندارد. تاریخ نگاری موجود درباره‌ی هخامنشیان عمر کوتاه صد ساله دارد و باز خوانی کتیبه‌ی بیستون به ۱۵۰ سال پیش بازمی‌گردد. دو سند اصلی غیر ملی نیز، که بدون شناسایی تیره‌ای به نام هخامنشیان، به دوران کورش و داریوش، تا زمان اردشیر اشاره دارد، تورات و تاریخ هرودوت است. این کتاب در بخش‌های بعد، با دلایلی که عرضه خواهد کرد، تواریخ هرودوت را به عنوان سند رد می‌کند، به بررسی اشارات تورات می‌پردازد، اطلاعات معاصر در این باره را جعل و جمع‌آوری خاورشناسان مغرض می‌داند و سؤال اصلی درباره‌ی هخامنشیان

را دنبال می‌کند که : چه گونه ممکن است از میان قوم و قبیله‌ای ناشناخته، که هیچ پیوند اقلیمی، نشانه مادی و ذخیره عقلی و فرهنگی برای آنان نمی‌شناسیم، ناگهان سرکرده‌ای به نام کوروش، ظهور کند و در زمانی بس کوتاه، از هیچ به بنیان‌گذار یک امپراتوری مسلط در شرق میانه بدل شود که پیش از او سرشار از ثروت، قدرت و حیات دیرین امپراتوری‌های کهن بوده است؟

در جست‌وجوی هویت

تأمل در بنیان تاریخ ایران، پیوسته مورخ را در مقطع داریوش متوقف می‌کند. نه فقط نحوه استقرار او بر امپراتوری نو بنیاد، بل کوشش‌اش در ایجاد ارتباط با تاریخ، حجم بسیار زیاد اسناد و اطلاعات تصویری، که نمای نمایشی آن حتی مدرن است، مورخ را به شگفتی وامی‌دارد. اصرار داریوش به توضیح عملیاتی، حتی در جزئیات، به واکنشی می‌ماند که رهبران جوامع سیاسی، پس از هر خلاف کاری بزرگ، پیوسته از خود بروز داده‌اند. از این زاویه، داریوش بی‌شک از بنیان‌گذاران توسل به پوشش فرهنگی برای توجیه رفتارهای سیاسی ناموجه و مبهم است.

در یکی دو دهه‌ی اخیر، رجوع به کتیبه مفصل داریوش در بیستون، از مراجع اطلاعاتی محض عبور کرده، به تفسیر انتقادی آن نزدیک‌تر شده است. سنگ نگاره‌ی بیستون یکی از چند کلید و اصلی‌ترین و مهم‌ترین آن‌ها برای کشف کلی رخ داده‌های بسیار درهم پیچیده ظهور هخامنشیان است.

جست‌وجوی ما در این کتیبه و در این بخش، به کشف «هویت» و نسب‌شناسی هخامنشیان بازمی‌گردد، که از آن تنها دو سند اولیه نامطمئن

در دست داریم، گل نبشته بابلی کورش وکتیبه داریوش در بیستون،
که چنین اعلام می کند :

«منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، شاه کشورها،
پسر ویشتاسب، نواده ی ارشام هخامنشی. داریوش شاه می گوید : پدر
من ویشتاسب، پدر ویشتاسب ارشام، پدر ارشام آریارمن، پدر آریارمن
چیش پیش، پدر چیش پیش هخامنش. داریوش شاه می گوید : بدین جهت
ما هخامنشی خوانده می شویم. از دیرگاهان اصیل هستیم. از دیرگاهان
تخمه ی ما شاهان بودند. داریوش شاه می گوید : ۸ (تن) از تخمه ی من
شاه بوده اند. من نهمین (هستم). ما ۹ (تن) پشت اندر پشت شاه هستیم.
(داریوش، کتیبه ی بیستون، ستون اول، سطرهای اول تا دهم).

این نسب نامه ی داریوش در کتیبه ی بیستون، امروز به کلی مورد
تردید و نشانه ای از شکاف در امپراتوری نوبنیاد در آن است، که با
اندکی دقت در ادعاهای آن، تمامی این شجره نامه باطل می شود.
داریوش بعدها این اسلاف سازی خانوادگی را با انتسابی قومی و
ظاهراً نژادی، محکم تر می کند :

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه
مردم، شاه این سرزمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنش،
پارسی پسر پارسی، آریایی دارای نژاد آریایی». (کتیبه ی داریوش در
نقش رستم DNA و کتیبه ی داریوش در شوش Dsa)

از نظر مورخ، هر سه انتساب داریوش به هخامنش، به پارس و به
نژاد آریا، به کلی تازگی دارد. این کلمات به اضافه ی خدای «أرمزد»،
که تاکنون به غلط و به عمد «اهورامزدا» خوانده شده، نخستین بار از
قول این سلطان به لغت نامه ی تاریخ وارد شده و اغتشاشی سرسام
آور در توضیحات تاریخی فراهم آورده است.

هرچند جست و جوی علت این واژه سازی ها و جست و جوی ریشه ی
هر یک از آن ها، به تحقیقی مستقل و مفصل نیازمند است، ولی من

در این مدخل شتاب زده درباره‌ی بنیان تاریخ ایران، از ورود اجمالی به آن‌ها ناگزیرم.

الف. پارسه، پارس و هخامنش :

درباره‌ی پارسه، پارس و هخامنش و سرچشمه‌ی پیدایش این واژه‌ها در بخش آخر این کتاب توضیح کافی خواهم آورد.

ب. آریا :

هیچ رد پای از این واژه، با معنی نژادی آن، پیش از نقر در کتیبه‌ی بیستون نیافته‌ایم. حتی معلوم نیست اشاره‌ی داریوش به این واژه نیز با مفهوم نژادی باشد. این اسم که آشکارا ترکیبی و توصیفی است و چون هخامنش بسیار نو و حتی امروزی می‌نماید، پیش از داریوش به کار نرفته و اسناد بین‌النهرین و دیگر سلسله‌های پس از هخامنشیان به آن توجهی نکرده است. من در فصل پایانی این کتاب به معنای لغوی و رسمی این واژه اشاره خواهم کرد، ولی از آن جا که اغلب، آن را اشاره‌ای به نژادی خاص گرفته‌اند و گمانه‌های نادرست بسیاری در اطراف تفسیر آن برآمده است، ابتدا ضروری دانم به مجموعه‌ای از این تفسیرها درگشودن راز «آریایی»، که داریوش به واژه‌نامه‌ی تاریخ وارد کرده است، نظری بیاندازم :

موضوع مهاجرت در جهان باستان، پیدایی و فروپاشی تمدن‌های کهن و به‌طور کلی نیروی عمده‌ی حرکت تاریخ، پیوسته نزد محققان، محل چالش بسیار بوده است. قطعاً هنوز تصویر آشکاری از جا به جایی اقوام به دست نداریم، درباره‌ی پدیده‌ی مهاجرت چیزی نمی‌دانیم و از نقش مهاجرت در ساختمان و انهدام تمدن‌ها و به‌طور کلی از تأثیر آن بر روند تاریخ تمدن بی‌خبریم.

نام‌گذاری‌ها و حدسیات، از محدوده‌ی گمانه‌ها و شایدها، آن هم بر اساس ناممتمن‌ترین اسناد و اشارات و اساطیر، فراتر نرفته است. معروف‌ترین و به همان نسبت بی‌نشان‌ترین این حدسیات، اصطلاح «آریایی» و ترکیب لفظی «هند و اروپایی»، «هند و ایرانی» و «هند و ژرمنی» است، که علی‌رغم بیش از دو سده جست‌وجو، هنوز فاقد اعتبار تاریخی، جغرافیایی و زبان‌شناختی است و چندان چیزی، در حد انتظار کاربران این الفاظ، به دست نداریم.

موضوع خاستگاه آریاییان و مهاجرت و سپس استقرار آنان در ایران و هند و اروپا، دست‌مایه اظهارنظرهای بسیار متعدد و بسیار متنوعی بوده، که علی‌رغم دهه‌های متوالی کنکاش، در نگاه نهایی هنوز هیچ نظریه‌ی قابل دفاعی درباره‌ی آنان ارائه نشده است.

منظر نخستین نظریه‌ی «آریا محوری» می‌گوید که در زمانی نامعین، از نواحی نامعینی در شمال، سه دسته از اقوام آریایی به هند، به ایران و به اروپا کوچیده‌اند، اما نظریه توضیح نمی‌دهد که چنین گروه انبوهی، چه‌گونه در اقلیمی به بی‌تناسبی شمال جمع بوده‌اند، پیش از مهاجرت در چه شرایطی از رشد می‌زیسته‌اند، چرا و در چه زمان ناگزیر به مهاجرت شده‌اند و از همه مهم‌تر، در زمان مهاجرت این اقوام شمالی، سرزمین‌های هند و ایران و اروپا دارای چه‌گونه ساکنینی بوده و در چه مرحله‌ای از رشد تاریخی به سر می‌برده‌اند؟

پاسخ دقیق به این سئوالات اولاً امکان تمرکز چنین مجموعه‌ای از مهاجرین را در اقلیم مورد اشاره‌ی «آریایی سازان» ناممکن می‌کند، ثانیاً آشکار می‌شود که چنین اقوامی، در صورت وجود هم، فاقد زیرساخت فنی و فرهنگی لازم برای گسترش تمدن بوده‌اند و بالاخره نشان می‌دهد که سرزمین‌های شمالی هند، نجد ایران، بین‌النهرین و مرکز و جنوب اروپا، از دیرزمان ساکنین بومی متمرکز و پیشرفته‌ای داشته است، که مهاجرین فرضی آریایی نمی‌توانسته‌اند به سهولت جای آنان را بگیرند و تمدن بدون نشانه‌ی خود را جایگزین تمدن پر

آوازه‌ی آن‌ها کنند. همین ابهام‌ها موجب شده است که در سه دهه‌ی اخیر، تکرار صفت «آریایی» به منظور معرفی نژادی مشخص و ممتاز در تألیفات هر مورخی را، دلیلی بر کهنه اندیشی او بدانند.

«نخستین یونانی زبان‌ها را که به سرزمین امروزی یونان وارد شده‌اند، از روی سفال‌های خاکستری یا زرد «چرخ‌سازی» که به آن‌ها منسوب می‌کنند و به «مین‌یان» معروف است، «مین‌یان»‌ها خوانده‌اند. اما اکنون می‌دانیم که این سفال‌ها نه نوآوری یونانی زبان‌های «مهاجم» فرضی، بل حاصل تحول تدریجی «تکنولوژی سفال»‌های محلی است و هیچ نشانی از یک تغییر «ناگهانی» در روش‌های ساخت سفال، که معمولاً به ورود مهاجرین نسبت داده می‌شود، در دست نیست. حتی عموماً ادعا شده است که «جنگ جویان» هند و اروپایی، حوالی ۲۰۰۰ پ.م. از نواحی بسیار دور به یونان مهاجرت کرده‌اند، اما کوچک‌ترین گواه باستان‌شناسی برای چنین مهاجرت دور و درازی نیافته‌ایم و ظاهراً تازه واردان یونانی زبان، حداکثر از ناحیه مجاور «ب. اوئی» به آتیک مهاجرت کرده‌اند.» (نانسی دماند، استاد دانشگاه ایندیانا، تاریخ یونان باستان، متن اصلی، ص ۲۰)

آن گونه که ج. پ. مالوری در مقاله‌ی درخشان «تاریخچه تحقیقات در مسئله هند و اروپایی» موضوع را دنبال می‌کند، خاستگاه آریاییان چندان پراکنده می‌شود، که به بازی و سرگرمی شبیه‌تر است. ریشه اندیشه «تک‌قومی» انگاری خاستگاه تمدن، درحقیقت از ماجرای نوح و فرزندان‌اش و تبعات آن طوفان بزرگ سرچشمه می‌گیرد، که وابستگی به یک «انسان - نخبه»‌ی برگزیده و بازمانده از تصفیه‌ی «الهی - اقلیمی» زمین را، خوش‌آیند می‌کند. برمبنای این باور، اولاد گنه‌کاران رستگار شده قدیم، نه فقط در حمایت خداوندند، بل عمری درازتر دارند، از بنیه‌ای نیرومندتر، کالبدی موزون‌تر، چهره‌ای مطلوب‌تر برخوردارند و می‌توانند فرزندان فراوان‌تری بیاورند. در اندیشه بسیاری از مردم و ملل شرق میانه و اروپا انتساب به چنین

دودمانی، به دل بستگی و مشغولیت ذوقی دل فریبی بدل شده است و چنان که می دانیم مردم و تمدن بین النهرین را برخاسته از اخلاف و فرزندان نوح می دانند.

«خصوصیات فرهنگی و مدنی آریایی ها : اهل تحقیق بر آن سرند که اقوام آریایی مردمی سخت کوش، پرطاقت، با انضباط، درستکار، خلاق، شریف و بااراده بوده اند. آثار مادی فرهنگی و مدنی به جا مانده از آنان نیز دلالت دارد که به درجات بالایی از کمال طلبی و قانون شناسی و آداب پذیری اجتماعی نایل شده اند. دلاوری و شجاعت در میان شان ستوده شده و روح قهرمانی و دشمن شکنی و مقاومت در برابر حوادث غیرمترقب نضج گرفته بود. به خانواده و طایفه و قبیله و عشیره علاقه داشتند و برای نگهداری از دست آوردهای زندگی اجتماعی آمادگی یافته بودند. تمکین به سلسله مراتب و اعتقاد به نظام حاکم و مسئولیت جزو مستمر زندگی شان بود و به دلایل مشکلات متعدد زیستی و وجود دشمنان دائمی، اندیشه‌ی حفظ یکپارچگی و وحدت اجتماعی عنصر لایتجزای بقای آنان محسوب می گردید... آن چه از تلاش‌ها و کوشش‌های آنان، از آغاز تاریخ ظهور آریاییان در آسیای غربی و مناطق مختلف ایران کنونی، باقی مانده، نشان می دهد که همواره اخلاقی و دینی زیسته اند و حتی در دوره‌های بسیار دشوار عمر نیز اصرار داشته اند که نمونه‌های خوبی از فضیلت و تقوا و شرف و مردانگی و مروت و انسانیت را ارائه دهند.» (دکتر رضا شعبانی، مبانی تاریخ اجتماعی ایران، ص ۲۳)

کاش آقای شعبانی حتی یک نمونه از آثار مادی، فرهنگی و مدنی به جای مانده از «آریاییان» را معرفی می کردند که لااقل معلوم کند آن‌ها در چه سرزمینی می زیسته اند و تمدن، تولید و روابط اجتماعی شان در چه سطحی بوده است!

بی شک کلی بافی‌های احساساتی از این دست، که متأسفانه اسناد آموزشی مراکز دانشگاهی ما را پر می کند و به گفتارهای رادیویی دیروز در جشن‌های ملی می ماند، درباره‌ی بنیاد تاریخ به طور کلی و درباره تاریخ ایران، که به خصوص بر مدار «آریا پرستی» استوار

است، به کار هیچ جست و جوی جدی نمی آید و گره‌ای از کار تاریخ نمی‌گشاید. سراینده‌ی حماسه‌ی ملی فوق، در عین حال این فضایل ملکوتی ازلی را درباره‌ی قومی می‌سراید که خود اعتراف دارد کسی چیزی از آن‌ها نمی‌داند :

«محل تجمع اقوام اولیه‌ی آریایی‌ها را در صفحات مختلفی چون آسیای مرکزی، شمال قفقازیه، شبه جزیره‌ی کریمه، اروپای شمالی و برخی از نواحی دیگر نیم‌کره‌ی شمالی دانسته‌اند و هنوز نیز به ضرس قاطع نمی‌توان عنوان کرد که آنان از چه زمانی شروع به مهاجرت و جدایی از یکدیگر کرده‌اند؛ با این همه، غالب محققان محل ایران و یج را حوالی خوارزم خوانده و از آن چون سرزمینی که عموم آریاییان شرقی یا هند و ایرانی بدان دل بستگی داشته‌اند، یاد کرده‌اند. این بهشت طلایی صحنه فرمان‌روایی پدران‌ی جمشید، پادشاه افسانه‌ای و افراطی آن‌ها، که در تاریخ از خود یادگاری نهاده است، بود و چنین برمی‌آید که رمه‌های بی‌شمار گوسفندان نیز وسیله‌ی اساسی زندگی‌شان به حساب می‌آمد.»

(همان، صفحه ۱۷)

ملاحظه می‌کنید که آریایی‌های آقای شعبانی، حتی مکان جغرافیایی معین ندارند تا از آن نقطه به تاریخ وارد شوند. چنین ادعاهای عوام‌پسندانه، عقب‌افتاده، غیرواقعی، نژادپرستانه و پوچ درباره‌ی «قوم آریا» پیوسته در برخورد با کوشش‌های محققانه‌ی جدی، در انبوه حدسیات نامطمئن مدفون شده، تا حد دست‌مایه‌ی سیاستمداران فرصت‌طلب، روشن‌فکران هیاهوگر، مورخین مغرض و سخن‌رانان جشن‌های رسمی سقوط کرده است.

فهرستی را که مالوری بررسی می‌کند، از جهاتی بسیار خواندنی است. او تاریخچه‌ی تحقیق و یافته‌های محققینی را می‌آورد که برای ورود به مدخل مهاجرت‌ها و سرگردانی‌های روزگار باستان و کشف خاستگاه آریاییان کوشیده‌اند. آشنایی با گزیده‌ای از این نظریات، بی‌ثمری این کوشش‌ها را تا به امروز آشکار می‌کند :

«سرویلیام جونز در سال ۱۷۸۶، زبان‌های سانسکریت، لاتین و یونانی را از یک ریشه دانست، اما آن ریشه را مفقود شده نامید»، «فردریک شگل در سال ۱۸۰۰، با عقیده‌ی رایج زمان‌اش، که خاستگاه آریاییان را در جزیره‌ای فرضی در دریای شمال می‌دانست مخالفت کرد و شمال غربی هند را کانون پراکندگی و اشتقاق همه‌ی ملت‌ها دانست»، «یوهان دولونگ عقیده‌ی رایج زمان خود را، که همه‌ی زبان‌ها از یک ریشه‌اند، نمی‌پذیرفت و خاستگاه مردم را از شرق آسیا می‌دانست»، «تامس یانگ در بررسی نظریات دولونگ این خاستگاه را به غرب و جنوب آسیا و عمدتاً به کشمیر کشاند»، «راسموس راسک، که اشتغال عمده‌اش زبان‌شناسی بود، در سال ۱۸۱۸ زبان تراسی را ریشه‌ی اصلی تمامی زبان‌ها و آسیای صغیر و دشت‌های یانونی را مرکز خواند»، «الکساندر موری با قاطعیت اظهار نظر کرد که گهواره‌ی تمدن جهانی آسیاست»، «فرانز بوب و یاکوب گریم در ۱۸۱۶ می‌پذیرفتند که پرتوی تمدن از شرق است و ریشه‌ی زبان‌ها را سانسکریت می‌دانستند»، «فرانزونر در ۱۸۲۸ می‌نوشت که این فکر مبتذلی است که بکوشیم ریشه‌ی زبان‌ها را از یک زبان واحد بگیریم»، «لاثام در ۱۸۵۹، از طریق علم طبقه‌بندی در زیست‌شناسی می‌گفت مشتق کردن اروپاییان از هندیان و آریاییان، به مثابه این است که بگوییم مهره‌داران بریتانیا از ریشه‌ی ایرلندی مشتق شده‌اند و از این راه بود که بالاخره اعلام کرد که تمدن‌های هند و ایرانی از ناحیه‌ای نزدیک لیتوانی نشأت گرفته است»، «شلانجر در ۱۸۵۲ گفت که خاستگاه اصلی هند و اروپایی و آریاییان از کوه‌های موستاگ تا نزدیک دریای خزر ادامه دارد»، «ارنست رنان این خاستگاه را نزدیک فلات پامیر در آسیای میانه دانست و استدلال می‌کرد که اولاً روایات ادبی، زبان‌های هند و اروپایی را از آن حوالی نشان می‌دهد و ثانیاً چون کتاب مقدس خانه‌ی آدمیان را آسیای میانه دانسته پس همه‌ی مردم فقط می‌توانند از آسیای میانه برخاسته

باشند!»، «در ۱۸۵۹ آدولف پیکته با استفاده از مقایسه‌ی واژه‌های شناخته شده‌ی زبان‌های خانواده‌ی هند و اروپایی محل آریاییان را به باکتريا برد، پیکته نخستین کسی بود که آریاییان باستان را در میان دیگران از حیث زیبایی و نژاد و هوش ممتاز دانست، چنان که در اواسط قرن نوزدهم آریاییان و هند و اروپاییان باستان در نظر بسیاری از پژوهندگان، نژادی برتر شناخته شدند، اندیشه‌ای که عملاً کار یورش به بسیاری از نقاط جهان را به وسیله‌ی اروپاییانی که خود را آریایی می‌دانستند، موجه‌تر جلوه می‌داد و در تحقیقات آینده درباره‌ی آریاها اثری ژرف گذارد»، «جان بالدوین در ۱۸۶۹ معتقد بود که در اعصار کهن مردم متمدنی از نژاد آریا در اروپا می‌زیسته‌اند، که توانایی‌های آنان از تصور زمان خود بسیار فراتر بوده است»، «در سال ۱۸۷۰، هن به مقابله با نظر پیکته برخاست و اخلاف اروپاییان را از هندیان ندانست»، «بنفی در همان دوران در «اروپا محوری» گامی فراتر گذارد و نوشت از آن جا که پژوهش‌های زمین‌شناسی با قاطعیت اروپا را جایگاه کهن انسان تعیین کرده است، دلایل آمدن اروپاییان از هند را تعصبات کودکانه خواند»، «در ۱۸۷۳ آلبرت پایک بار دیگر هند را خاستگاه آریاییان و تمام تمدن جهان دانست و دیرینه‌تشکل تمدن هندی را از طریق ستاره‌شناسی و اساطیر آلمانی به ده هزار سال پیش از میلاد کشاند»، «تئودور پوش در ۱۸۷۸ خاستگاه جدیدی برای آریاییان و هند و اروپاییان معرفی کرد و نژادپرستی را به حد کمال رساند. او با توجه به مردم‌شناسی جسمی نوشت که فقط آنان که پوست روشن، موی بور و چشمان آبی دارند، طبق قانون طبیعت، نژاد پایه و برتر شمرده می‌شوند و بالاخره مرکز نژاد آریاییان برتر را نواحی بالتیک دانست و خاستگاه هند و اروپاییان را لیتوانی خواند، استدلال‌های بی‌مایه و تهی پوش دست‌مایه‌ی تئوری پردازان نازیست در جنگ جهانی دوم بود»، «کارل پنکا در سال ۱۸۸۳، کتابی درباره‌ی ریشه‌ی آریایی‌ها

نوشت که هرچند فرضیه‌ی برتری موبورها را می‌پذیرفت ولی معتقد بود که سرزمین باطلاقی بالتیک نمی‌تواند خاستگاه چنان نژاد فعال و نیرومندی شمرده شود، که بوش معرفی می‌کرد و بالاخره این خاستگاه را با کمی دستکاری به اسکاندیناوی کشاند»، «چارلز موریس در ۱۸۸۸ دل بستگی خود به موضوع را با درهم آمیزی الگوی فرهنگ قفقازی و شور داستان سرایی درهم آمیخت و یکباره نوشت که همه اقوام وحشی کره زمین از تبار مغولان و تمامی تمدن‌ها از مرکز قفقاز برخاسته است و هم آنان را پیشتان در راه پیمایی و مهاجرت آریاییان شمرد»، «در ۱۸۸۸ ماکس مولر با استفاده از تحقیقات جدید درباره زبان شناسی و نژاد شناسی پرتو تازه‌ای به این تلاش تاباند و اعلام کرد که آریایی چیزی نیست جز اصطلاحی زبان شناسی و اساساً نمی‌توان سخن گویان اصلی به زبان آریایی را شناخت و یا خاستگاه اصلی آریاییان را نشان داد و بالاخره نوشت اگر او را مجبور کنند تا مکانی در نقشه‌ی زمین را به عنوان خاستگاه آریاییان بشناسد، انگشت‌اش را روی «محلّی در آسیا» خواهد گذارد و آن هم به این علت که کهن‌ترین تمدن‌ها در آن پیرامون یافت شده است»، «بالاخره ایزاک تیلور در اواخر قرن نوزدهم با پذیرش فرض مبنی بر موبور بودن نژاد برتر، پس از بحث‌های طولانی نتیجه گرفت که جز فنلاندیان هیچ نژادی در جهان نمی‌تواند صاحب مشخصات بی‌مانند آریاییان باشد و جز فنلاندی هیچ زبانی نمی‌تواند ریشه زبان‌های قدیم شناخته شود و بالاخره تیلور آریاییان را از ریشه فنلاندی معرفی کرد»، «داربوا دوژوبنویل در ۱۸۸۹ خاستگاه اروپا را رد کرد و حوزه رود های سیحون و جیحون را زیستگاه اولیه‌ی آریایی‌ها نشان داد، به این دلیل که بدون داشتن روابط با این امپراتوری‌های آسیایی که در امور صلح و جنگ بسیار پیشرفته بوده‌اند، نمی‌توان تمدن بعدی اروپا را توجیه کرد»، «در ۱۸۹۰ مردم شناس نام‌آور آمریکایی دانیل برینتون با تکیه بر احتجاجات زبان شناسی بالاخره موبوری را برای

آریاییان رد کرد و نوشت که حقیقت غیرقابل انکار می گوید که بیش تر آریاییان سیاه مو هستند و کمی بعد بالاخره نقطه ی میانی را گرفت و گفت که می توان پذیرفت که آریاییان از اروپای غربی برخاسته و سپس به شرق مهاجرت کرده اند»، «هاکسلی در ۱۸۹۰ دنباله نظریات پنکا و تیلور را گرفت و گفت که آریاییان دراز جمجمه و مو بورند ولی خاستگاه آنان را در محدوده ای میان اورال و دریای شمال پیشنهاد کرد»، «اتو شرادر در ۱۸۹۰ با طرح ناتوان بودن زبان شناسی در تحقیقات باستان شناسی تاریخ، بالاخره خاستگاه آریاییان را از کارپات تا آسیای میانه در استپ های جنوبی روسیه فرض کرد»، «اشمیت نیز در همان زمان در کتابی به نام «خاستگاه هند و ژرمن» با تجزیه و تحلیل روش شمارش دوازدهی، آریاییان را به کناره ی رودهای دجله و فرات و به تمدن های حوالی بابل برد»، «در ۱۸۹۲ هرمان همپرت با نگاهی انتقادی به تمامی نظریه های پیش از خویش بالاخره سفارش کرد که به طور کلی به تر است از یک ملت و نه یک نژاد صحبت شود و شکوفایی تمدن را از جایی در کناره های دریای بالتیک میسر دانست»، «در آخر قرن ۱۹ ویلیام ریپلی دخالت روش شناسی زبان شناسی را در امر باستان شناسی مردود دانست، فرضیه ی نژادی را هم نپذیرفت و به طور کلی معتقد شد که مسئله ی هند و اروپایی و آریاییان همچنان لاینحل خواهد ماند و علیه دادن هر نوع اطلاعات مبهمی که به پیوند آدمیان مربوط می شود، هشدار داد»، «در قرن ۲۰ و در سال ۱۹۰۲ موش گفت که باید زبان شناسی را از رشته باستان شناسی بیرون کرد و نظریه پنکا مبنی بر مرکزیت اسکاندیناوی را مردود دانست و سرچشمه آریایی ها را در ناحیه ای بین جنوب بالتیک تا جنوب کارپات و شرق رود ادر گرفت و بدین ترتیب مدعی شد که تمدن اروپا قائم به خویش است و می تواند بدون جاری شدن از سرچشمه و سرزمینی مشخص صورت پذیرفته باشد»، «گوستاف کوسینا در ۱۹۰۲ کتابی به نام «پاسخ مسئله ی

هند و ژرمن» نوشت و در آن مدعی شد که تمدن از آلمان و از سرزمین خودش به دنیای کهن جاری شده است و الگوهای سفال‌سازی را نشانه آورد که مدت‌ها فرضیه‌ی نهایی موضوع آریاییان و هند و اروپایی شناخته می‌شد»، «در سال ۱۹۰۳ یک دانشمند هندی به نام تیلک شگفت‌آورترین خاستگاه آریاییان یعنی قطب شمال را معرفی کرد و با آوردن شواهدی از جانوران و گیاهان استوایی و نیز شواهد دیگری از اوستا کوشید ثابت کند که حوالی قطب شمال مستعد پرورش نخستین تمدن‌ها بوده است»، «ژرف ویدنی محقق آمریکایی در ۱۹۰۷ یکی از سنجیده‌ترین نظریات هند و اروپایی و آریایی‌ها را ارائه داد و بالاخره به این نتیجه رسید که به‌تر است ریشه آریایی‌ها را استپ‌های آسیای میانه بگیریم و مدعی شد که رو به خشکی رفتن مداوم آسیای میانه موجب وسعت دامنه‌ی استپ‌ها و عامل رانده شدن هند و اروپاییان به سوی اروپا شد»، «کناور در مقاله‌ای به سال ۱۹۰۳ با استفاده از ریشه‌شناسی لغات نقطه‌ی مرکزی آریاییان را کناره‌های رود ولگا گرفت»، «زیگموند فایست در ۱۹۱۳ به نظریه‌ی جمجمه‌های دراز و موهای بور تاخت و سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان را به جنوب روسیه و در تمدن تریپوله معرفی کرد»، «کری در کتاب «سپیده دم تاریخ» بار دیگر خاستگاه میان سیحون و جیحون را پیش کشید و بار دیگر جست‌وجوی زبان‌شناسانه را از کشفیات باستان‌شناسی و تپه‌گورها و نوشته‌ها و آثار فرهنگی معتبرتر دانست»، «هارولد بندر در ۱۹۲۲ اعتراض داشت که یکی از محسوس‌ترین اشتباهات دانشمندان این است که بر اساس فرضیه‌ای پیش ساخته احتجاج می‌کنند. یعنی ابتدا محل خاستگاه را تعیین و سپس برای یافتن شواهد لازم به جست‌وجو می‌افتند. خود وی معتقد بود که تمدن می‌تواند هم‌عرض هم و در زمان‌هایی نزدیک به هم در مناطق مختلف ریشه دوانده باشد ولی با این همه مرکزیت لیتوانی را می‌پذیرفت»، «گایلز در سال ۱۹۲۲ با تکیه بر مطلوب بودن رودخانه

دانوب به عنوان راه سهل مهاجرت، مجارستان را مرکز تمدن آریاییان شناخت»، «گوردون چایلد در ۱۹۲۶ کتابی به نام «آریاییان» نوشت و در آن تمامی خواستگاه‌هایی را که برای آریاییان و هند و اروپاییان ذکر شده بود، بررسی کرد و پس از دقت‌های بسیار در زمینه‌ی زبان‌شناسی باستان‌شناسی بالاخره خواستگاه آریاییان را در استپ‌های جنوب غربی روسیه شناخت»، «فریزر به سال ۱۹۲۶ به کلی در تمامی یافته‌ها شک کرد و فرضیات مربوط به هند و اروپایی را لرزاند و این تردید تا مدت‌ها بر پژوهش‌های پس از آن زمان منعکس بود»، «سیس در ۱۹۲۷ مرکزیت هند و اروپایی را به آسیای صغیر منتقل کرد»، «لاچمی‌دار باستان‌شناس هندی در ۱۹۳۰ بار دیگر همه چیز را به آسیا کشاند و تمدن آریاییان را با فرهنگ آسیایی همانند دانست»، «هربرت کوهن در ۱۹۳۲ نظریات جدیدی پیش کشید و هر یک از مراکز شناخته شده‌ی قبلی را به دلیلی مردود دانست و بالاخره کوشید اثبات کند که تجمع اصلی آریاییان در شمال آفریقا و در میان کاپسین‌ها بوده و از آن جا تمدن‌های آلبرک و شالسه به اروپا رخنه کرده است»، «سولیمیرسکی در سال ۱۹۳۳ با مقایسه سفال‌ها و طرز تدفین مردگان و ابزارها و غیره بار دیگر مرکز تجمع آریاییان را در جنوب استپ‌های روسیه شناخت»، «ژرژ پواسون در سال ۱۹۳۴ در کتابی به نام «آریاییان» از نظریات سولیمیرسکی دفاع کرد و نواحی بالکان و کارپات و آدریاتیک و آلپ را محدوده تمدن کهن آریایی شناخت»، «والتر شولتز در دهه‌ی چهارم قرن بیستم به کلی روسیه را از عرصه‌ی تمدن باستان بیرون گذارد و به اروپای مرکزی و به ویژه آلمان پرداخت و همزمان با قدرت گرفتن نازی‌ها، اروپای مرکزی را خواستگاه اولیه‌ی قوم بسیار پر قدرت و نیرومند آریایی شناخت»، «گوستاو کیل نیز همین نظریه را دنبال کرد و آلمانیان را به علت مهارت در سوارکاری، از قدیم‌ترین ایام، سازنده‌ی تمدن کهن و از نژاد آریایی خالص دانست». از این

پس آلمان مرکزی دنبال و انبوهی مقاله منتشر شد که تماماً خاستگاه آریاییان را اروپای مرکزی و شمالی می‌شناخت. «فریتز روش سوار کاری برتر آلمانی‌ها را نسبت به آسیاییان پیش کشید»، «شاخر مایر و هائر در ۱۹۲۶ مرکز آریاییان را حتی یک قدم دورتر از برلین نمی‌گرفتند»، «ویلهم کوپرس بار دیگر خاستگاه را به ترکستان غربی برد»، «پولیوس پوکورنی در ۱۹۲۹ مدعی شد که مردم اروپا و ایرلندیان و ایتالیائی‌ان و اسپانیایی‌ها اجدادی غیرهندی داشته‌اند و به وجود دو نوع آریایی معتقد شد و خاستگاه نژاد آریایی در اروپا را همان اروپای میانه گرفت»، «در سال ۱۹۳۷ اولنیک گفت که هند و ژرمن زبانان باید از مشرق و از راه روسیه‌ی جنوبی و استپ‌های اورال و خزر به اروپا آمده باشند»، «تروبتسکوی به کلی منکر ریشه واحد زبان‌ها شد و می‌گفت که شاخه‌های مختلف هند و اروپایی به یکدیگر شباهتی ندارند و حتی مدعی شد که شاید اصلاً چنین مردمی وجود نداشته‌اند و بالاخره مرکز را در نقطه‌ای میان منطقه‌ی وسیع فنلاند، اویغوری و قفقاز گرفت»، «در ۱۹۴۳ استوارت مان با بررسی جشن‌ها و خرافات و آداب و رسوم و بازی‌های کودکان و سرودهای جوانان بالاخره باز هم خاستگاه آریاییان را در شمال یا شمال شرقی اروپا فرض کرد»، «ارنست میر با بررسی لغوی چند موضوع آریایی‌ها را مخلوطی از تمدن‌های مختلف شناخت» «آنتون شرر با بازگشت به روش زبان‌شناسی سرانجام نوشت که خاستگاه آریایی‌ها و هند و اروپاییان نژاده، از شرق کوه‌های اورال تا روسیه مرکزی و جنوبی و از شمال تا دریای بالتیک می‌رسیده است»، «پاول نیز با بررسی و تطبیق چند تمدن از جمله هندی‌ها و سلتی‌ها بالاخره خاستگاه آریاییان و اروپاییان را با لفظ کلی شرق معرفی کرد»، «پوکورنی در سال ۱۹۴۹ فرضیه‌ی اشتقاق زبان‌ها را گسترش داد و با تکیه به فرهنگ عامه محل تمرکز آریاییان را به چک اسلواکی برد»، «در همان سال ویلهلم اشمیت با باریک شدن در موضوع اسب

بالاخره بدون این که به مکان مشخصی اشاره کند، به طور کلی آریاییان را برخاسته از آسیای میانه گرفت»، «گئورگ زولتا تا حدودی دنباله روی نظریه ی تروبتسکوی بود، اما اضافه می کرد که تشابه موجود در زبان ها ناشی از برخوردها و تماس های جغرافیایی اند و به هیچ وجه برای اثبات یک ریشه ی واحد زبانی کافی نیستند، از نظر زولتا اصطلاح هند و اروپایی و آریایی یک نام گذاری ساده لوحانه است که متناسب با معلومات ناقص کنونی ما در نژادشناسی و تاریخ طراحی شده است»، «پل تیمه در سال ۱۹۵۳ راه پرپیچ و خم و دشواری را درباره واژه هایی همچون شراب و زیتون و ماهی قزل آلا و درخت سرو و غیره طی می کند تا سرانجام خاستگاه هند و اروپاییان و آریاییان را شمال اروپا و منطقه ی ژرمن - بالتیک بداند»، «کوشش های تیمه را یولیوس پوکورنی دنبال کرد و بر عناصر تیمه سفال های نقش موجی را نیز افزود و او نیز سرانجام همان ژرمن - بالتیک را خاستگاه آریاییان دانست»، «آلفونس نهرینک در ۱۹۵۴ از راه تطبیق توتم ها و باورها و ادیان و جنسیت اسامی در هند و قفقاز و آلمان بالاخره مکان استقرار آریاییان را قفقاز و حواشی دریای خزر قرار داد»، «هنکن نیز در همان زمان کوشید تا با مخلوط کردن چند نظریه، نقطه ی جغرافیایی ناشناخته ای بین جنوب شرقی اروپا و استپ های جنوب غربی روسیه را خاستگاه آریاییان بشناساند»، «وریاند مرلینگن نیز در همان سال ۱۹۵۵ با حمله به نظریه تیمه و پرداختن به همریزشگی لغت شراب در یونانی و ارمنی و لاتینی و با ادعای پیوند سانسکریت و لاتین باز هم تمرکز نخستین آریاییان را در خاک هند گرفت»، «در ۱۹۵۷ کراسلند با بازگشت به روش دیرین شناسان زبان شناسی، «اروپا مرکزی» را از سکه انداخت ولی خود به هیچ محل مشخص جغرافیایی به عنوان خاستگاه آریاییان اشاره نکرد»، «در ۱۹۵۷ هانس کراهه هم دیرین شناسی از راه زبان شناسی را مردود دانست ولی سرانجام نتوانست خاستگاه اولیه آریاییان و

هند و اروپاییان را مشخص کند»، «ارنست پولگرام نیز در سال ۱۹۵۸ در توانایی زبان‌شناسی برای روشن کردن مسائل تاریخی تردید کرد و هشدار داد که کار زبان‌شناسان چندان به تخیل کشیده است که کم مانده است برای لغت سیگار و آبجو در زمان سزارها نیز ریشه‌ای معرفی کنند»، «گوستاو سوانتس بار دیگر موضوع برتری نژاد ژرمن را پیش کشید و ضمن معرفی شمال اروپا به عنوان خاستگاه تمدن آریایی و هند و ژرمن مدعی شد که تیپ ژرمنی در هیچ کجای دیگر جهان دیده نمی‌شود»، «هنز کروتا به دفاع از روش دیرین‌شناسی زبان‌شناسی پرداخت و فرضیه‌ی تروبتسکوی را بی‌ارزش خواند و از طریق بررسی ریشه‌های لغوی باز هم مشرق را خاستگاه هند و اروپایی و آریاییان دانست»، «در ۱۹۶۰ بوش گیمپرادر با بازگشت به عهد کن و آهن و مفرغ، تجمع آریاییان را از هزاره‌ی پنجم پیش از میلاد در میان گروه‌های قومی اروپای میانه گرفت»، «گیمبوتاس از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۰ طی یک سلسله نوشتار، نگاه‌ها را متوجه کرانه‌های دریای سیاه و استپ‌های ولگا کرد و ریشه‌ی هند و اروپاییان را با تمدن گورکان مربوط دانست»، «رام چندراجین در سال ۱۹۶۴ نوشت که از لحاظ زبان‌شناسی لیتوانی تغییرنکرده‌ترین و کهنه‌ترین زبان‌هاست و خلاف گروه هند و ایرانی و یا هر گروه دیگری، بالتیکیان از روزگار هند و اروپاییان نژاده بسیار کم نقل مکان کرده‌اند و به اصطلاح از گزند فساد غیر آریاییان برکنار مانده‌اند! و بالاخره جایی در شرق لیتوانی امروزین را میهن اصلی آریاییان نامید»، «در دهه‌ی ۷۰ ولفگانگ شمید و گودیناف بار دیگر کوشیدند تا مرکز اروپا را خاستگاه تمدن درخشان آریاییان معرفی کنند»، «در اواخر دهه ۷۰ براندنشتاین با افسوس تمام می‌گفت مسئله آریاییان و هند و اروپایی موضوع وسیعی است که هر روزه اندیشه نوی در آن باره عرضه می‌شود»، این اظهار نظر عالمانه هنوز هم به قوت خود باقی است و هیچ مورخ دقیقی در دوران ما دیگر نمی‌تواند

بی محابا کلمات آریاییان و تمدن های هند و اروپایی و هند و ژرمنی و هند و ایرانی را به کار برد، زیرا یافته های تاکنون ثابت می کند که تمامی این ها جز کلمات و اصطلاحاتی برای بیان موضوعاتی از نظر محتوی کاملاً ناشناخته نیستند، همچنان که موسلر در دهه ی ۷۰ معتقد بود که اگر این همه زبان شناس و باستان شناس و نژادشناس و غیره، با به کار بستن معلوماتی واحد، نتایجی این چنین متناقض می گیرند، پس باید اصولاً دراصل اندیشه و درروش ها نقصی وجود داشته باشد. اینک دراین زمینه تردیدهای جدی وجود دارد، اصطلاح هندواروپایی هند و ایرانی و آریایی را مقوله هایی غیرقابل تعریف شناخته اند و چنان که خواهم آورد، در سه دهه ی اخیر مطلب جدی درباره ی این قوم داریوش ساخته نگفته اند و اشارات جدید از تحقیر این نظریه انباشته است. درنگاه نخست، هیاهوی عظیم اروپاییان برسر این واژه بی هویت را می توان چنین تفسیر کرد که آن ها در دوران استعمار این واژه را چون پرچم ارجحیت نژاد خویش برای توجیه هجوم به جهان برافراشتند و متأسفانه در کشور ما هنوز هم با بهره گیری از گمانه های بسیار ضعیف زبان شناسی، احکامی صادر می شود، که تئوری عقب افتاده ی آریایی را تازه نگه می دارد.

« ۱. اقوام و سرزمین مشترک آریایی : اصطلاح تازه ی «هند و ایرانی» و لقب باستانی آریایی بر گروه های قومی - زبانی معینی از اقوام کثیرالعدده تر هند و اروپایی زبان اطلاق شده است که زمانی دراز در جنوب شرقی زیستگاه وسیع «هند و اروپاییان» در کنار یکدیگر می زیسته اند. چنین به نظر می رسد که اینان در آخرین سده های هزاره ی سوم پیش از میلاد یعنی قبل از مهاجرت ها و جابه جایی بزرگ شان در نوعی اتحاد و همبستگی و شاید هم زمانی تحت رهبری واحدی بوده اند، البته نه به مثابه دولت واحد و نه چندان منسجم، بل که با خود مختاری های عشیرتی کهن. این اتحاد مخصوصاً زمانی که دشمنی مشترک تهدیدشان می کرده الزامی تر می گشته است.

آنان زبانی تقریباً واحد و دین و آیینی ساده و تا حد زیادی هماهنگ

داشته‌اند. اگر زیستگاه عمومی هند و اروپاییان را در سده‌های پایانی هزاره‌ی سوم پیش از میلاد از حدود دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوضه دانوب در غرب تصور کنیم، سهم آریاییان در ناحیه‌ی شرقی این گستره یعنی از همان دریاچه‌ی بالخاش بوده است تا نواحی غربی ولگا در غرب. آنان بیش‌تر در مناطق حاصل‌خیز و علف‌زارهای این گستره‌ی وسیع سکنی داشته‌اند.» (امان‌الله قرشی، ایران نامک، ص ۶۳ و ۶۴)

نمونه فوق بیانگر خیال بافی‌های دور و دراز و اغتشاشی است که زبان‌شناسان در دیرین‌شناسی و در تاریخ به وجود آورده‌اند. آن‌ها در حالی که هنوز به هیچ‌الگوی ثابتی دست نیافته‌اند و از دو سده پیش پیوسته در کار نفی و نقض نظر یکدیگر بوده‌اند و در حالی که هنوز دیرین‌پژوهی در زبان‌شناسی را نمی‌توان شاخه‌ای از «علوم» دانست و بیش‌تر به یک کوشش تجربی می‌ماند، مثل نمونه فوق و نمونه‌های بسیار دیگر، برای «اختراع» قوم ویژه‌ای در آسیای میانه کوشیده‌اند و از این راه در رد و نفی تمدن بومی تمام جهان و به ویژه اقوام ایران، بین‌النهرین، اروپا و هند مقصرند.

در نقل فوق، آقای قرشی به سهولت، بدون ارائه هیچ‌ادله قابل قبول تاریخی و یا جغرافیایی، به همه تکلیف می‌کنند که زیستگاه آریاییان را جایی «بین دریاچه‌ی بالخاش در شرق تا حوضه‌ی دانوب در غرب»! تصور کنیم، آن‌ها را در سده‌های پایانی سه هزاره پیش از میلاد متمدن بدانیم و فقط به دلیل چند اشتراک فونتیک نامطمئن، اقوامی را که جز نامی از آن‌ها به دست نداریم، در آن دوره در عالی‌ترین مرحله‌ی اتحاد ملی و روابط اجتماعی فرض کنیم! بیش از دو سده کوشش بی‌سرانجام و دو-سه دهه سکوت و ردیه نویسی، ذره‌ای بازنگری در تئوری لجوج و نژاد پرستانه‌ی «آریا محوری» در این نوشته پدید نیاورده است. هر چند ایشان مسلماً نمی‌توانند توضیح دهند که این هند و اروپاییان، در خاستگاه فرضی ایشان با چه نشانه‌هایی در چنان مرحله‌ای از رشد اجتماعی و فرهنگی می‌زیسته‌اند، مرکز اتحادیه‌ی

بزرگ‌شان در کدام شهر و یا حتی واحه‌ی شناخته شده بوده است، چرا مجبور به مهاجرت شده‌اند و به چه دلیل هیچ گروهی از آن‌ها پس از مهاجرت در محل کهن خود باقی نمانده‌اند، که امروزه قابل شناسایی باشند و اگر اقلیم آنان از نظر زیستی چنین بی‌ارزش بوده که تا آخرین نفر از آن گریخته‌اند، پس اصولاً چنان تجمعی در چنین اقلیمی چه‌گونه پدید آمده است و بالاخره این که ایشان این انبوه اطلاعات درباره این قوم فرضی را از کجا به دست آورده‌اند؟^۱

بدین ترتیب تنها سند کهن که به آریاییان اشاره دارد، همان چند کلمه‌ای است که در کتیبه‌های نقش رستم و شوش آمده است و همان انتسابی است که داریوش خود را به آن می‌بندد.

«داریوش شاه می‌گوید : این است کشورهای که به لطف اهورامزدا به من رسیده است و من در این کشورها پادشاه هستم : پارس، عیلام، بابل، آشور، مصر، کشورهای کنار دریا، لیدی، ایونیه، ماد، ارمنستان،

۱. ناگزیر باید بیفزایم که فرو ریختن ذهنیات تاریخی «آریا» پذیر، به معنای فروریزی و ابطال تألیفات مورخینی است که از مبدأ «آریا انگاری» درباره‌ی ایران، هند، شرق میانه، اروپا و یا هر اقلیم دیگر تاریخ نوشته‌اند. زیرا تواریخی که بر ستون فرضی آریایی بالا رفته بود، بدون این ستون، طبیعی است که فرو ریزد، چندان که می‌توان و باید تمام آن‌ها را نانوشته پنداشت. زیرا هنگامی که هویت قومی ذکر شده در آن تواریخ، از هند و آسیای مرکزی تا اروپا، اینک دیگر باقی و برجای نیست، پس باید چنان تواریخی را بدون صاحب بدانیم. معلوم است که بدون فرض اولیه حضور آریایی‌ها در تاریخ، برسر تفسیرهایی از قماش زیر چه خواهد آمد :

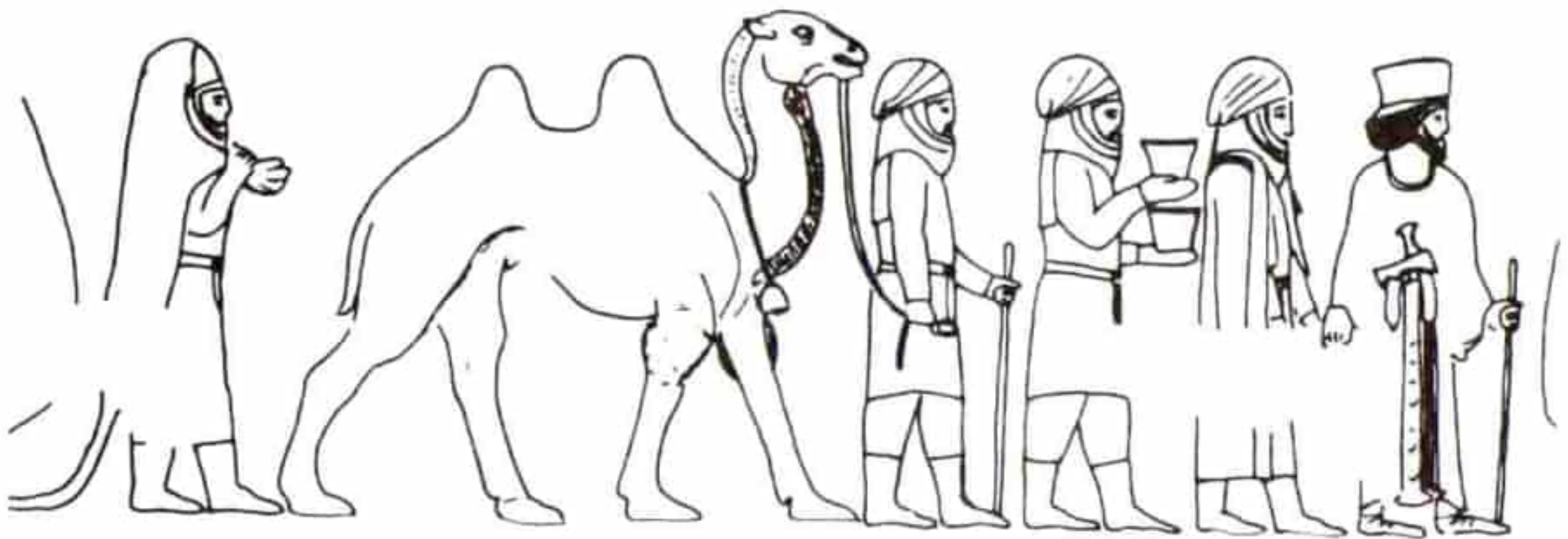
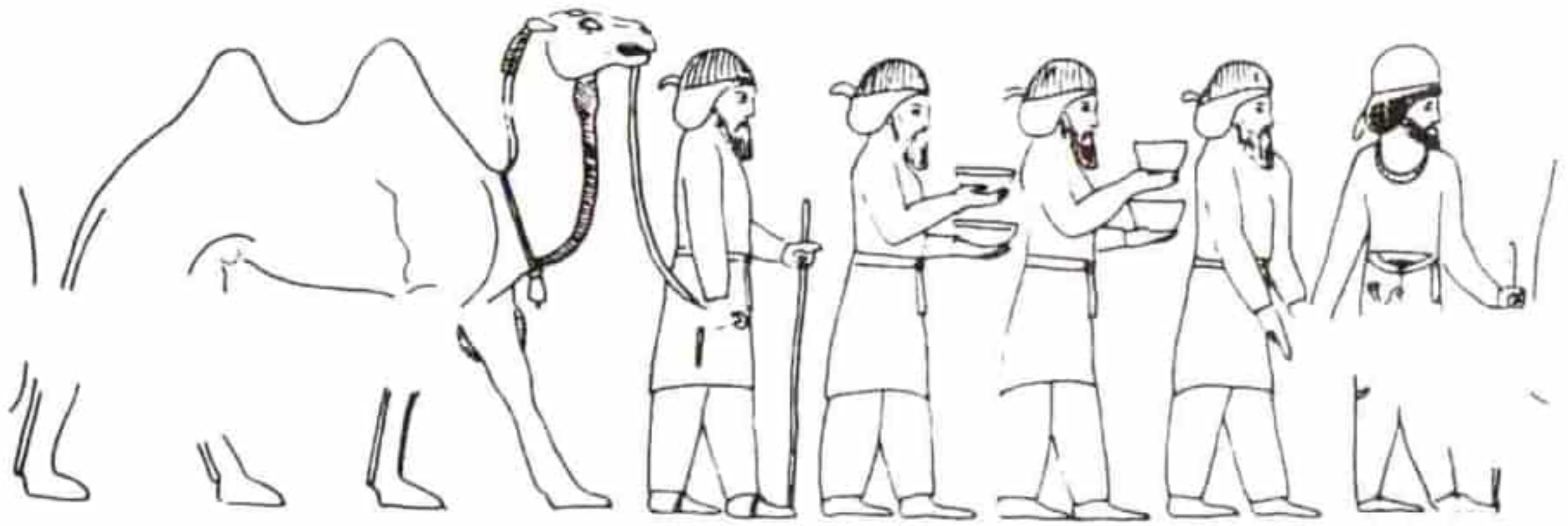
«نهاد پادشاهی در معنای تمرکز قدرت، همان طور که اشاره رفت، از یک سو پاسخی بود به چالش درونی وارد بر قبایل آریایی تازه کوچ کرده، و از سوی دیگر پاسخی بود به ضرورت حفاظت از وطن جدید آریایی. آریایی‌ها که به طرف غرب، یعنی فلات ایران سرازیر شده بودند، در محیط جدید بنا به ضرورت می‌بایست نحوه زندگی جدید و الگوی رفتاری تازه‌ای را در پیش گیرند که با زندگی اسکان یافته و آرام کشاورزی متناسب باشد. این تحول در تمام مناطق ایران یکدست و همسرعت نبود. در واقع امروزه وقتی از آریایی‌هایی که وارد فلات ایران شدند صحبت می‌شود اکثراً تنها از طوایف ماد و پارس سخن می‌رود و گفته می‌شود که تاریخ ایران از مادها آغاز گردیده است. درحالی که مادها و پارس‌ها تنها در ناحیه غربی و جنوب غربی فلات ایران سکنی داشتند، آیرانه و ثجه یا «وطن نجیبان (!)» که آریایی‌ها به آن جا مهاجرت کردند شامل شرق ایران نیز می‌شد. در این منطقه مردمانی زندگی می‌کردند که بسیار دیرتر از آریایی‌های غربی ماد و پارس از زندگی شبانی خویش دست برداشتند و به کشاورزی روی آوردند». (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه‌ی سیاسی در شرق باستان، ص ۶۸)

کاپادوکیه، پارت، درنگیان، آریا، خوارزم، باکتريا، سفدیان، قندهار، سکاییان، ساتاگیدی، آراخوسی، رنج، ماکا، جمعاً ۲۳ کشور». (داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۳۴۳)^۱

خاورشناسان چندی، باز هم بانادرست خواندن متن کتیبه بیستون^۲، چون نقل فوق، «هرات» را سرزمین آریاها خوانده‌اند. این کلمه در اصل کتیبه‌ها هَرَوَ = 𐎱𐎠𐎼𐎿 = احتمالاً به معنای هرات است. برخی از خاورشناسان، به عمد و به غلط آن را «آریا» خوانده‌اند تا به ادعای داریوش عینیت ببخشند و برای تصدیق آرزوهای اوست که چنین قومی را اختراع می‌کنند. اما کوشش آن‌ها به سهولت علیه خواست آنان عمل می‌کند، زیرا جهت اشاره داریوش به سرزمین‌های مفتوحه خویش، در متن کتیبه‌ی بیستون، سرگردان نیست. او از مرکز پارس کنونی، ابتدا به غرب می‌رود، سپس به شمال غربی کشیده می‌شود و بعد به جنوب شرقی. آن‌گاه به شرق و سرانجام به شمال شرقی می‌رسد. ترتیب قرار گرفتن اقوام و ملت‌ها در این گردش مرتب است. بدین ترتیب اشاره‌ی داریوش به آریاها، شامل دورترین نقطه شرقی امپراتوری و در نواحی مرکزی افغانستان کنونی می‌شود.

«به دنبال پارتی‌ها آریایی‌ها روان‌اند، که از شرق شاهنشاهی، حوالی هرات می‌آیند. هدایای شان تقریباً شبیه هدایای پارتی‌ها است. شکل پیاله‌های شان متفاوت است و لباس‌هایی مخصوص دارند. مثلاً باشلق‌های شان را سه بار به دور سر پیچیده‌اند. شلوارشان در حوالی زانو پف برداشته و انتهای آن روی چکمه‌ها افتاده است. به نظر می‌آید که لبه پارچه شلوار با یک نوار، که سر آن بیرون زده، بسته شده باشد». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۱۱۸)

۱. جای شگفتی و تأمل بسیار است که داریوش در مهم‌ترین و مفصل‌ترین سنگ نبشته‌اش، یعنی کتیبه بیستون، خود را نه پارسی، بل شاد پارس می‌خواند. متن فوق صراحت دارد که داریوش پارس را تسخیر کرده است و نه این‌که از آن برخاسته باشد. بنابراین این‌که او بعدها و در کتیبه‌های نقش رستم و شوش، خود را «پارسی، پسر پارسی و آریایی فرزند آریایی» می‌خواند، نه حقیقت تاریخی، جغرافیایی و نژادی، بل از تبعات پی آمده‌های حضور او در تاریخ است که در فصل پایانی کتاب بدان خواهیم پرداخت. ۲. به بحث «اهورامزدا» در همین کتاب رجوع کنید.



از بالا به پایین : هیئت نمایندگی بلخی‌ها، هیئت
نمایندگی پارتی‌ها، هیئت نمایندگی آریایی‌ها

می‌توانیم با دقت در تصویر آریاییانی که خاورشناسان جاعل، در سنگ نگاره‌ی بارعام تخت جمشید یافته‌اند و بررسی لباس و هدایای آنان و نیز مشابهت بیش از اندازه مجموعه‌ی هیئت نمایندگی آریاییان ادعایی با هیئت نمایندگی پارتیان و بلخی‌ها، به اقلیم و زیستگاه و دیگر خصوصیات اقتصادی - اجتماعی آنان، از روی اسناد واقعاً

موجود، و نه بر اساس حدسیات زبان‌شناسی و یا متون اساطیری ریگ‌ودا، اوستا و یا شاهنامه، پی ببریم.

اگر بپذیریم اقوام مغلوب سنگ‌نگاره، ناگزیر باید به‌ترین دست‌آورد ملی - قومی و فنی - فرهنگی خود را به پیشگاه امپراتور پیروز هدیه‌برند، آن‌گاه می‌توانیم مرحله‌ای را که هر یک از این اقوام در زمان داریوش می‌پیموده‌اند، از درون البسه، اسلحه، جانوران همراه‌آنان، دست‌ساخته و دیگر مالیات‌ها و سوقات‌ها، به آسانی معین کنیم. مثلاً تصاویر می‌گوید که سکرته‌ها در بافندگی و پرورش اسب ماهر بوده‌اند و آرایش ظاهری حاملین هدایای آنان چشم‌گیرتر است. ارمنی‌ها در پرورش اسب و در دست‌ساخته‌های بسیار نفیس شهرتی داشته‌اند. سوری‌ها در گله‌داری، بافندگی و صنایع در مرحله‌ای کاملاً پیشرفته می‌زیسته‌اند. همچنین است هئیت نمایندگی لیدیایی‌ها، بابلی‌ها، سغدی‌ها، سکا‌های تیزخود، هندی‌ها و حتی‌گنداری‌ها و خوارزمی‌ها. اما البسه و هدایای سه هئیت پارتی، بلخی و آریایی، آن‌ها را بیابان‌گرد و فاقد زراعت و پرورش احشام و دارای صنایعی بسیار بدوی معرفی می‌کند. در میان این سه هئیت و به‌طور کلی در میان تمامی نمایندگی‌ها، آریایی‌ها در پایین‌ترین رتبه‌ی اجتماعی قرار دارند: البسه‌آنان البسه ساکنان ریگزارهای حوالی زابل است، فقط شتر و پوست شیری هدیه آورده‌اند و دو کاسه‌ی کوچک همراه‌آنان در مقایسه با ظروف فلزی و پرکار دیگر هئیت‌های سنگ‌نگاره، به‌ظاهر سفالین و بی‌تزیین است.

چنین آریایی‌هایی که «از زبان داریوش» به تاریخ معرفی و مصور می‌شوند، نمی‌توانند، چنین که بهانه‌ی مورخین بوده است، خاستگاه ملت‌هایی شمرده شوند که در شرق و غرب جهان آن روز، پایه‌ی تمدن‌هایی چون هند، بین‌النهرین، مصر، یونان و روم را ریخته‌اند. بخش شادی‌آور این قیاس، هنگامی است که داریوش، در چند سنگ‌نبشته، خود را به همین قوم منتسب می‌کند:

«من داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای شامل همه گونه مردم، شاه در این زمین بزرگ دور و دراز، پسر ویشتاسب هخامنشی، پارسی پسر پارسی و آریایی پسر آریایی». (از کتیبه ی داریوش در نقش رستم، بند ۲ و در شوش، بند ۳)

خاور شناسانی که با منظور خاص خود «هرات» را به غلط «سرزمین آریاها» خوانده اند، توجه نداشته اند که بدین ترتیب سلطان را به پست ترین خراج گزاران خود منسوب می کنند و توجه نداشته اند که با چنین آریایی هایی سلطان نمی توانسته است «پارسی پسر پارسی» و درعین حال «آریایی پسر آریایی» باشد!؟ بدین ترتیب جست و جوی بنیان تمدن، سکونتگاه و جهت مهاجرت آریاییان، به عنوان پایه گذاران تمدن هند و اروپایی، هند و ایرانی و هند و ژرمنی، به یافتن سوزنی در انبار گاه تاریخ شبیه تر شده، آشکارا معلوم است که غالب طراحان و دنبال کنندگان این نظریه، به آرزوهای ملی خود دامن می زنند و بانفی نژاد پرستانه ی کوشش عمومی بشر، در تدارک ربودن کلاه نوتری برای حوزه ی جغرافیایی و مردم خود، از نمود آریاییان ناشناخته اند، زیرا همین ناشناختگی است که هر ادعا و گزاره ای درباره آریاییان و تمدن شکوفان آن ها را میسر و تاریخ و به خصوص تاریخ شرق میانه را سرگردان و از هویت واقعی خود تهی کرده است.

اما اسناد انسان شناسی پیش از تاریخ به وضوح می گوید که تقریباً تمامی تمدن ها و شهرهایی که در حوالی هزاره ی دوم پیش از میلاد از چین تا آمریکای مرکزی سربرآورده اند، از صدها هزار سال پیش از آن، سکونتگاه انسان های نئاندرتال و کرومانیون بوده است. در این صورت و با معلومات کنونی، ساده ترین سؤال این است که بپرسیم: «تجمع بومیان نخستین که به درازای ۱۰۰۰ سده در شرایط مطلوب جغرافیایی زیسته اند، چرا برای توسعه باید نیازمند و چشم به راه مهاجرین استپ های میانی روسیه باشند که حامل هیچ تجربه زیستی جز در خشونت و خون ریزی نبوده اند»؟ سؤالی که بی گمان به ابطال

فرض تاریخی استقرار تمدن بر بنیاد مهاجرت قوم آریایی و به طور کلی بر مهاجرت می انجامد^۱.

بی شک می توان بر مدخل مهاجرت و کوشش انسان برای گسترش تمدن، دریچه های تازه تری نیز گشود. هنوز نمی دانیم چرا باید جهت مهاجرت های تمدن ساز را از شمال فرض کنیم و چرا شمال می تواند مرکز تجمع اصلی انسان باشد و در آب و هوای دشوار شمال، که بازده زمین در حداقل است، گله داری، پرورش گسترده ی دام و کشاورزی میسر نیست و به علت استفاده دائمی از گوشت، به عنوان تنها منبع غذایی، به طور طبیعی تولید مثل انسانی کند است و در شرایطی که معمولاً هر تمدن نوزادی از رشد باز می ماند، تجمع های انبوه انسانی حتی غیر متمدن، چه گونه میسر بوده است؟

نگاهی به نقشه ی جغرافیای زمین و جست و جوی قدیم ترین تمدن ها و مراکز تجمع انسان، که از قریب صدها قرن پیش از میلاد آغاز می شود، ما را با چه گونه ی پیدایش نوار و شاه راه واقعی و جهت حرکت تمدن بشر آشنا می کند.

این شاه راه، که نواری از ده درجه تا ۳۵ درجه ی عرض شمالی را می پوشاند، به خوبی نشان می دهد که انسان از قدیم ترین ایام، به ترین اعتدال جغرافیایی را برای سکونت در این عرض ها یافته است و در هر تنگنای ناشی از فشار جمعیت، بلایای طبیعی، خشک سالی و یا حتی روحیه ی جست و جوگر خود، بدون کشیده شدن به عرض های بسیار گرم و یا بسیار سرد، مسیر بی انحراف خود را در این نوار معتدل جغرافیایی به شرق و یا به غرب گشوده است.

۱. آن ها که تمدن هند تا اروپا را چنین به «آریایی» ها متصل می کنند، کاش می توانستند دیگر تمدن های کهن، مثلاً چین را نیز توضیح دهند که بی نیاز به «آریایی» های استثنایی آن ها، جهان باستان را با فلسفه، هنر و دست مایه های صنعتی خود تسخیر کرده بود.

در بخش پایانی این کتاب، به درست ترین معنایی که از واژه ی آریایی به دست آمده است و نیز به خاستگاه این واژه اشاره ی کافی خواهم کرد که چون مسبوق و محتاج سوابقی است که به طور عمده در بخش نهایی کتاب پرداخته شده است، ناگزیر اشاره ی نهایی به این واژه را نیز، که بی جهت مفهوم نژادی از آن برداشت شده است، به انتهای کتاب برده ام.

یافته های دیرین شناسی نشان می دهد که انسان با اختصاصات ویژه خود در مراکز متعددی در این نوار حضور بومی، طبیعی و دیرینه داشته و به علت رشد جمعیت و یا عوامل دیگر در درون همین نوار، به جست و جوی مراکز جدیدی با امکانات بیش تر کوچ کرده است. جهت مستقیم این جابه جایی به خوبی نشان می دهد که پیشروان گروه های مهاجر حداقل آن اندازه درک طبیعی داشته اند که مسائل مربوط به اقلیم، آفتاب و باران کافی، فصول منظم، در دست رس بودن منابع غذایی، راه های آسان حرکت، رودخانه های قابل ماهی گیری و عبور قایق، چراگاه های وسیع پرشکار و مناسب پرورش اسب و گله و منابع آب کافی برای زراعت را در نظر بگیرند. چنین است که تمام مراکز باستانی تمدن، در این شاه راه ۲۵ درجه ای، با مناسب ترین جغرافیای رشد، قرار گرفته است: تمدن های کهن آسیای جنوب شرقی، تمدن بزرگ هند، تمدن کهن چین، تمدن باکتريا، تمدن سغدیان، تمدن سکاها، نجد ایران: پارت ها، هیرکانیان، زابلی ها، سیستانی ها، بلوچ ها، رخجی ها، تمدن کرمان، تمدن مکران، انشان، تمدن شوش، تمدن ایلام، تمدن کادوسی ها، تمدن مارلیک، تمدن ماردین، تمدن کاسپین، تمدن سیلک، تمدن لرستان، تمدن مادها و ارارتوها و آن گاه تمدن بسیار درخشان بین النهرین، بابل، اکد، آشور، سومر و اور، تمدن ارمنی ها، لیدیه ای ها، فریجیه، کاپادوکیه، تمدن مصر، تمدن یونان، تمدن روم، تمدن اتروسک و ایبری، تمدن های درخشان شمال آفریقا، کارتاژها، اسپارت ها، بربرها و حتی تمدن حیرت انگیز آزتک ها، اینکاها و مایاها در آمریکای مرکزی، که مجموع تمدن های شناخته شده باستان اند، همه از این شاه راه کهن می گذرد، که پیوسته مطلوب ترین جغرافیای جهانی را شامل می شده است. از آن جا که آثار متعدد و پراکنده زیستگاه های نخستین انسان نئاندرتال نیز در همین نوار: در جاوه، آسیای جنوب شرقی، چین، حوالی دریاچه اورال، بهشهر، غرب دریاچه ارومیه، بین النهرین، فلسطین،

جنوب ترکیه، شمال آفریقا، بالکان، سیسیل، ایتالیا، یونان، لهستان، اتریش، مراکز متعددی در آلمان و در مرکز و جنوب فرانسه و نیز در اسپانیا و پرتغال یافت شده است، به خوبی آشکار می‌شود که از دورانی بس کهن، انسان در آن حد از تشخیص می‌زیسته است که در این نوار معتدل متمرکز شود و بدین ترتیب تئوری مهاجرت‌های نخستین از عرض‌های شمالی‌تر به نوار کهن تمدن فاقد بنیان منطقی است. زیرا از سویی تمام تجمع‌های درون این نوار، قائم به خویش بوده، نیازمند هیچ مهاجرتی برای گسترش، به مفهوم رایج آن نبوده، از سوی دیگر اقلیم شمال استعداد پرورش گروه‌های بزرگ انسانی و امکانات تولید و تمدن را نداشته است.

این که اربابه‌ی تمدن در این نوار، از شرق به غرب، از غرب به شرق و یا از نقطه‌ای به هر دو سو تاخته باشد، اساس این مدخل را متزلزل نمی‌کند و این که در این نوار نسبتاً عریض و پربرکت، زبان‌ها، آداب و رسوم، مذاهب، ابزار تولید و هنر و فرهنگ به سادگی مبادله شده باشد، محتاج هیچ استدلال ویژه‌ای نیست. بی‌شک در کودکی بشر، که هنوز زبان مشخص اقوام به قوام فرهنگی نرسیده بود و مجموع واژه‌های کاربردی بیش از چند صد واژه نبود، تماس و تبادل‌های ساده انسانی، اقتصادی و جغرافیایی نیز می‌توانست بریکسانی ریشه‌ها، در میان مردمی از نظر نژاد و خاستگاه به کلی متفاوت، اثر بگذارد. کوشش زبان‌شناسان برای اثبات مهاجرت، از طریق بیان تشابه‌های واژگانی، تاکنون تنها به کار اغتشاش اندیشه‌آمده است.

بدین ترتیب نام‌گذاری‌های محدودی چون «هند و ایرانی» و اشاره به قوم ناشناخته‌ای چون آریاها و اثبات مرکز واحدی برای انتشار تمدن از طریق زبان‌شناسی و کشف ارتباط بین ریشه‌ی واژه‌ها، در چنین پروسه‌ی وسیعی از حرکت تاریخ، بی‌اندازه کودکانه، خام و تصنعی می‌نماید. زیرا لااقل در سیپده دم این جابه‌جایی که دست کم به ۶۰۰۰ سال پیش بازمی‌گردد، هیچ محدوده و مرز جغرافیایی، قومی



۱. **نوار تمدن** : این نوار، که معتدلترین و بارورترین جغرافیای جهان را شامل می شود، هم از آغاز، محل اصلی تجمع انسان بوده، تمامی تمدن های شناخته شده ی جهان، از این نوار برآمده است. در روزگار کهن هیچ نقطه ی جغرافیایی دیگر، استعداد پرورش عددی انسان را نداشته است تا جمعیت انباشته ی آن به داخل این نوار مهاجرت کند. تمامی رخ دادهای تاریخی، انتقال های فرهنگی و پیشرفت های مادی در این نوار، قائم به خصوصیات اقلیمی درون آن است. جهت گسترش اقلیمی و تحرک اقتصادی و فرهنگی در این نوار، شرقی - غربی و تمدن ساز بوده است.

۲. **نوار توحش** : گروه ها و تجمع های اندک انسانی در این نوار، به علت بی حاصلی و ناباروری اقلیم آن، در حداقل تمرکز هم نیازمند مهاجرت بوده اند. نخستین مهاجرت های انسانی از درون این نوار، به قصد جست و جوی فضای حیاتی آغاز شده است. ساکنین اندک این نوار، به علت همسازی با طبیعت خشن، روحیه ای جنگنده و جسمی توانمند داشته اند. در این نوار به فرهنگ شکل گرفته و شناخته شده ای بر نمی خوریم. تنها جهت مهاجرت اقوام ساکن در این نوار، شمالی - جنوبی و مشخصه ی ویژه ی آن، تجاوز و تخریب از جمله در ایران بوده است.

۳. **نوار تطابق** : در این نوار، قدیم ترین تجمع انسانی از جمله در جلگه های شرق آفریقا، صورت بسته است و با این که عرض های جغرافیایی آن با عرض های جغرافیایی نوار شمالی برابر است، اما به چند دلیل رشد اقتصادی، اجتماعی در آن متوقف است. اول به دلیل گسستگی جغرافیایی مابین اقیانوسیه، آفریقا و امریکای جنوبی، که ارتباط بین مراکز تجمع و انتقال مبانی زیستی را از نظر فنی دشوار و حتی غیرممکن می کرده است. دوم جهت مستقیم تر تابش آفتاب، ناشی از انحراف محور زمین که عرض های دورتر از خط استوا را نیز در نیمه ی جنوبی کره زمین در شرایط استوایی قرار می دهد و بالاخره تغییر شدید آب و هوا، رشد انگل وار گیاهان، تجمع بیش از حد گروه های متنوع جانوری در گله های چند هزار عددی، بارندگی های شدید دراز مدت و یا کوتاه مدت فصلی که مجموعاً مانع بهره برداری از زمین می شود، وجود رودخانه های بسیار پرآب چون آمازون که سطح وسیعی از زمین را باتلاقی می کند و چند عامل دیگر، تجمع های انسانی داخل این نوار را به تطبیق با طبیعت، و نه تغییر آن، مجبور کرد و ناچار جز در پاره ای از مناطق مطلوب جغرافیایی در حاشیه های شرقی آفریقا و در حاشیه ی غربی امریکای جنوبی، رشد تمدن در این نوار متوقف ماند.



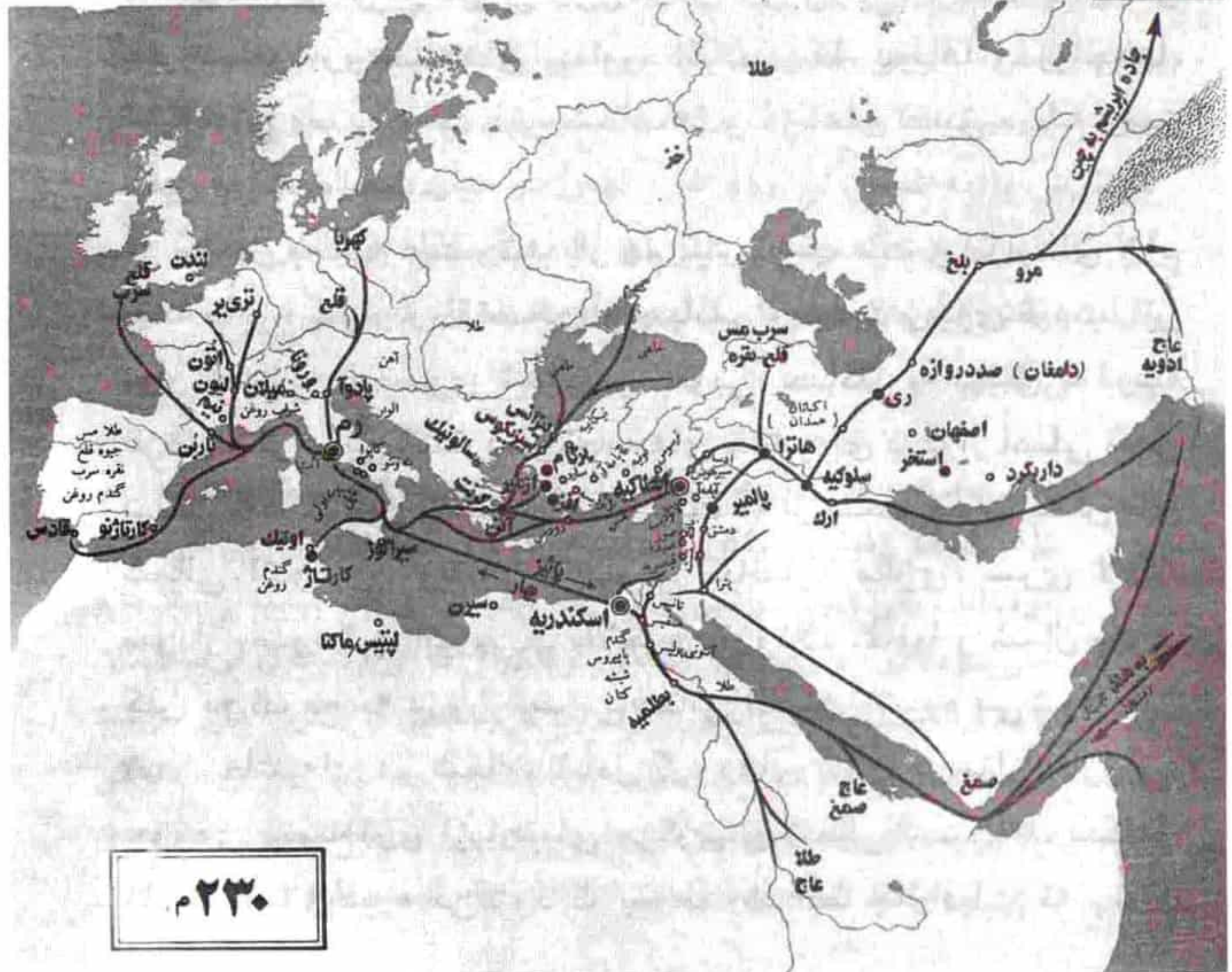
این نقشه، که برگرفته از ص ۳۳ متن انگلیسی کتاب «پیش از تاریخ»، مجموع مقالاتی به ویراستاری ژان گلین است، نشان می‌دهد که انسان، از پنج میلیون سال پیش، جغرافیای معتدل را برای زیست برگزیده است و بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی، هرگز خاستگاه عمده‌ی انسان نبوده است.

این دو نقشه، که از صفحات ۱۷ و ۲۶ جلد اول کتاب اطلس تاریخی جهان، اثر کالین مک ایودی برداشته‌ام، نشان می‌دهد که شهرهای بزرگ از سه هزاره پیش از میلاد، تا ظهور مسیح، در آسیا و اروپا، در ادامه‌ی رشد همان زیستگاه‌های اولیه‌ی نخستین انسان‌ها برآمده است. در نقشه می‌بینیم که در بالاتر از مدار ۴۰ درجه‌ی عرض شمالی که بقایای انسان کهن یافت نشده، تا دوران اخیر هنوز شهری هم ظهور نکرده بود. اگر در ایران مراکز تجمع انسان کهن علامت نخورده، به سبب فقدان کوشش جدی و لازم برای جست‌وجوی چنین مراکزی بوده است، همچنان که به دو مرکز در بهشهر و غرب دریاچه‌ی ارومیه نیز به تصادف برخورده‌ایم. اما کوشش اروپاییان در آن قاره نشان می‌دهد که تقریباً هر شهر بزرگ امروز در اروپا، با خود نشانه‌ای از زیستگاه انسان لااقل از ۵۰۰۰ قرن پیش دارد.



x آثار استخوانبندی انسان شاندرتال

۵۰۰۰ ق.م



۲۳۰ م

و یا نژادی میسر و ایجاد هیچ مانع عمده‌ی حرکت آزادانه از هر سو در این شاه‌راه مقدور نبوده است. زیرا جمعیت بالنسبه اندک و وسعت بسیار زیاد، مرزبندی در ارتباط فرهنگ‌ها، زبان‌ها و آداب و رسوم‌ها را غیرلازم و مهم‌تر از آن غیرممکن می‌کرده است و چنین که منظر طبیعی تاریخ باستان نشان می‌دهد، در بخش عمده‌ای از این زمان دراز، یعنی تا ۱۵۰۰ سال پیش از میلاد، تمامی روند این جا به جایی به علت وسعت عرصه حرکت، در شرایطی بسیار مسالمت‌آمیز انجام شده است.

بعدها و در روند تکمیل ظرفیت مناطق مساعدتر، رشد بیش‌تر جمعیت و اسکان دائمی، ضرورت‌های اجتماعی، نیازهای مدیریت قومی، شکل‌گیری خانواده، پیدایش مالکیت، دین و آداب و رسوم، منطبق با شرایط یک اقلیم معین، مرزبندی‌های معینی ضروری شده است که معمولاً با فاصله‌گذاری موانع طبیعی چون صحراهای وسیع، سلسله‌جبال‌های عبورناپذیر، رودخانه‌های پهناور، اقیانوس‌ها، دریاها و دریاچه‌ها، جنگل‌های وسیع و یا حتی شکاف‌ها و دره‌های عمیق سطح زمین معین می‌شده است.

در مراحل بعد به علت رشد باز هم بیش‌تر جمعیت و ابزارهای لازم جابه‌جایی، گسترش اقتصادی و سیاسی و جست‌وجوی ثروت، این نوار تمدن به دو سوی شمالی و جنوبی، حداکثر به پهنای ۵ درجه عرض جغرافیایی گسترده و تجمع‌های حاشیه‌ای بر نوار اصلی تمدن پدیدار شد. در این گسترش جدید است که از سمت جنوب بخش‌های شمالی اندونزی، ویتنام، کامبوج، میانمار، مالزی، سری لانکا، سودان، سومالی، اتیوپی و بالاخره ونزوئلا، کلمبیا و شمال پروی کهن به تدریج به درون تمدن باستانی انسان کشیده می‌شود. این تمدن حاشیه‌ای در شمال، شامل گروه‌های سرخ‌پوستان اتازونی، حوزه‌ی وسیع‌تری از اروپای مرکزی و شمالی، سیت‌ها، سکاها، ماساژت‌ها و غیره می‌شود که به علت شرایط جغرافیایی نه چندان

مناسب، تا زمان هجوم اقوام شمالی‌تر، هنوز به رشد قابل توجهی دست نیافته‌اند. نباید فراموش کرد که تبدیل حیات طبیعی هریک از این اقوام و تمرکزهای انسانی، به حضور تاریخی، مستلزم کوشش مستمر نسل‌های متوالی در طول سده‌های بسیار و نیازمند توانایی در تولید آثار مادی و بومی اولیه‌ی آنان بوده است.

نگارنده اصرار دارد و یادآوری می‌کند همان‌گونه که تمدن‌های بسیار کهن چین و هندوستان در پیدایش و رشد تمدن آسیای جنوب شرقی اثر انکارناپذیر در این دوره دارد و به درستی تمدن جدید آسیای جنوب شرقی را تمدن ترکیبی «هند و چین» خوانده‌اند، به همان ترتیب تمدن قابل توجه آسیای مرکزی نیز حاصل گسترش و توسعه فنی، فرهنگی و اقتصادی تمدن ایران از جنوب و تمدن چین از شرق، در دوران پیش از هخامنشیان بوده است. بی‌تردید آسیای مرکزی هم، چون سایر قسمت‌های نوار تمدن، در این زمان خالی از تجمع‌های بومی نبود، ولی رشد ناگهانی و ظهور تاریخی بی‌مقدمه و غیر طبیعی فرهنگ درخشان سیت‌ها و سکاها، بی‌شک محصول رخنه و رسوخ تمدن‌های گسترش یافته شمال ایران و غرب چین در میان بومیان متوقف مانده آن منطقه است، که رنگ و اثر آن را به آسانی در اسلوب‌های فنی تولید، نقش‌های هنری و نام‌گذاری‌های قبیله‌ای و اقلیمی مشترک آن‌ها پیدا می‌کنیم :

«هر چند عده‌ای از پژوهشگران برای تعیین هویت قبایل مختلف و اصل و نژاد آن‌ها (قبایل ساکن آسیای مرکزی) کوشش‌های پی‌گیرانه‌ای کرده‌اند، ولی هنوز در بین آرای ارائه شده توافق همه جانبه‌ای ملاحظه نمی‌شود. در مواردی نیز اسامی گوناگونی که به وسیله‌ی نویسندگان قدیم ارائه شده، ممکن است معرف یک گروه معین و یا گروه‌هایی مرتبط با هم باشد. درباره‌ی این قبایل به وسیله‌ی پژوهشگران غربی و شرقی مطالب بسیار زیادی نوشته شده است که بیش‌تر آن‌ها جنبه‌ی بحث‌های مقدماتی دارند و قطعی و نهایی نیستند. بنابراین درباره‌ی اقوامی چون

سیت‌ها، سکاها، ووسون‌ها، ماساژت‌ها، یو-چی‌ها، هسیونگ - نوها، هون‌ها و غیره هنوز شک و تردید باقی مانده است... با بررسی هنر این اقوام از جنبه‌های مختلف تاریخی در یک دوره‌ی طولانی زمانی، از تضادهای موجود بین منشاء «ایرانی» و «آسیای مرکزی» آن کاسته خواهد شد. قبایل کوه نشینی که در منطقه‌ای وسیع واقع در محدوده‌ی بین چین و اروپا و خاور نزدیک مدام در تردد بوده‌اند، عوامل فرهنگی متعددی را جذب کرده بودند که خود، آن‌ها را در میان ساکنان همگون خود در یک چنین منطقه‌ی گسترده‌ای پراکنده ساخته بودند». (گرگوار فرامکین، باستان‌شناسی در آسیای مرکزی، ص ۲۹ و ۳۰)

بررسی‌های جدید، اندیشه انتقال تمدن از کناره‌های شرقی و شمالی دریای خزر و یا آسیای میانه به جنوب را به کلی بی‌اعتبار می‌داند و تصورات «آریا پذیر» را باطل می‌شمارد. اینک دیگر ناگزیریم که در جست‌وجوی بنیان‌های واقعی و بومی تمدن در دنیای باستان و از جمله تمدن ایران کهن باشیم.

«در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم عقیده‌ی غالب درباره‌ی ساختار اجتماعی و فرهنگ یونانی زبانان نخستین با این فرض شکل می‌گرفت که هند و اروپاییان، نژادی برتر از جنگ‌جویان سوارکار آریایی، به اروپای جنوبی یورش برده، به لطف برتری نژادی، زبان و سنت‌های خود را بر اقوام ضعیف بومی و صلح‌جو تحمیل کرده‌اند. این‌گونه فرضیات تنها حاصل عقاید متعصبانه‌ی «اروپا محوری» بود و در حال حاضر هیچ محقق، حتی بخشی از این افسانه آریایی‌ها را، که بعدها زمینه‌ساز جنایات فاشیست‌ها و نازی‌ها علیه انسان شد، نمی‌پذیرد». (سارا پومری و دیگران، یونان باستان، تاریخ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی، ص ۱۰، سال ۱۹۹۹، از انتشارات دانشگاه آکسفورد، متن اصلی)

تنها از محدوده‌ی هزاره‌ی اول پیش از میلاد، زمانی که هویت قومی، اتحادها و امپراتوری‌ها در حوزه‌های مختلف جغرافیایی نوار تمدن آشکار و تثبیت می‌شود و تاریخ می‌تواند از تمدن شرق دور، تمدن

آسیای جنوب شرقی، تمدن چین، تمدن هند، تمدن ایران کهن، تمدن بین‌النهرین، تمدن مصر، تمدن یونان و تمدن اروپای مرکزی و جنوبی به تدریج نشانه‌های جدی بیاورد، با تجمع انسانی در مداری بالاتر از عرض ۴۰ درجه‌ی شمالی مواجه‌ایم. چنین می‌نماید در همان زمان که انسان ساکن جنوبِ عرض ۳۵ درجه‌ی شمالی، با استفاده از شرایط مطلوب اقلیمی و قوانین همزیستی، در یک تلاش ۲۰۰۰ ساله توانسته است عمده‌ترین احکام اقتصادی، مدیریت و فرهنگ را، بسته به نیاز قومی - اقلیمی خود تا حد دست‌یابی به خط، قانون، هنر، سازمان دهد، ساکنین نوار بالاتر از عرض ۴۰ درجه فقط از نظر عددی به کثرت نسبی می‌رسند و به علت خست طبیعت، مهاجرت به عرض‌های جنوب، در جست و جوی فضای حیاتی مستعدتر، برای آنان ناگزیر می‌شود. این تجمع‌های انسانی که غالباً مسکن خود را در ستیز دائم با طبیعت و غذای خود را از دهان درندگان می‌ربوده‌اند، به هیچ‌گویی تمدن دست نیافته، جز در ستیزه و بی‌رحمی و نزاع مهارتی ندارند. از سده‌های نخستین هزاره‌ی اول پیش از میلاد ساکنین نوار عرض‌های بالاتر از ۴۰ درجه، یعنی ساکنین «نوار توحش» مهاجرت به جنوب را آغاز می‌کنند. تمامی این مهاجرت‌ها ضد تمدن و ویرانگر است و تمامی این مهاجرین برای تصرف امکانات عرض‌های جنوب در قریب هزار سال به خشونت‌بارترین شیوه‌های توحش طبیعی متوسل شده‌اند.

نگاهی به آثار شناخته شده‌ی هجوم وایکینگ‌ها، فرانک‌ها، گل‌ها، هانس‌ها، توتون‌ها، هون‌ها، مهاجمین اسلاو استپ‌های شمالی، بلغارها، ترک‌ها، تاتارها و مغول‌ها، که همگی از عرضی بالاتر از ۴۰ درجه شمالی برخاسته‌اند، به خوبی نشان می‌دهد که مهاجرین شمال نه فقط نمی‌توانسته‌اند موجب پیدایی تمدن «هند و ایران» و «هند و اروپا» شوند، بلکه به عکس، هجوم آن‌ها به توقف رشد طبیعی و موزون تمدن‌های جنوب انجامیده است. یکی از سخت‌ترین،

پردامنه‌ترین، خونین‌ترین و منفی‌ترین آثار این هجوم متوجه تمدن ایران کهن و بین‌النهرین بوده است که اقوام شمالی به درازای ۱۲۰۰ سال، از ابتدای هخامنشیان تا پایان ساسانیان، بر تمدن دیرین این سرزمین‌ها سایه‌ای مخرب افکندند و موجب توقف رشد اقتصادی، مدیریت اجتماعی و فرهنگ و هنر بومی آنان شدند.

سومین نوار تجمع انسان، در عرض ۱۰ تا ۳۵ درجه‌ی جنوبی، هر چند از قدیم‌ترین نشانه‌های حضور انسان در نوار شرقی آفریقا، در نوار غربی و شمالی آمریکای جنوبی و نیز در حاشیه‌های اقیانوسیه برخوردار است، اما به علت گسستگی بزرگ بین اقیانوسیه، آفریقا و آمریکای جنوبی و به علت شرایط جغرافیایی مخصوص عرض جنوب، ناشی از انحراف محور زمین و زاویه تابش آفتاب و به علت جغرافیای بی‌ثبات ساکنین بومی این مناطق از رشد موزون و مداوم بازمی‌مانند و تلاش بومیان عرض‌های نیمه جنوبی زمین، از سازمان‌دهی مدیریت تولید، به ستیز و نیزسازش با جغرافیای محیط و جدال دائم با ناسازگاری‌های طبیعت، از جمله در استرالیا، آفریقای مرکزی و آمازون متوجه می‌شود. تمامی این نشانه‌های طبیعی در بررسی نهایی، ما را به نتایج زیر می‌رساند :

الف. انسان از دیرزمان قدرت انتخاب اقلیم‌های برتر را برای سکونت داشته و عرض‌های بسیار سرد و بسیار گرم را برای سکونت انتخاب نکرده است. زیرا در جغرافیای نامناسب رشد ناممکن می‌شود.

ب. بیش‌ترین تجمع انسانی در نوار تمدن صورت گرفته، تمام تمدن‌های شناخته شده‌ی جهان از این نوار برخاسته است. جهت‌جا به جایی در این نوار، فقط شرقی - غربی، مسالمت‌آمیز و در تبادل مستمر فرهنگ، هنر، زبان و آداب و رسوم بوده است.

پ. تراکم جمعیت در عرض‌های بالاتر از ۴۰ درجه (نوار توحش)، پس از شکل‌گیری امپراتوری‌ها، اتحادها و ملت‌های ساکن نوار تمدن پدیدآمده و هجوم ساکنین این عرض‌ها به جنوب، در سراسر نوار

تمدن و از جمله در ایران، موجب توقف و ویرانی و ناموافق با روند طبیعی تمدن بوده است.

پ. اهورامزدا :

بی شک صورت کنونی اهورامزدا، که از کتیبه داریوش نقل می شود، جعلی و ساختگی، از اختراعات پارسیان هند و تولید و مبنای آن بر اصوات سانسکریت است.

آن چه در کتیبه ی بیستون، به صورت مکرر، در سطرهای متعدد و در سایر کتیبه ها آمده است، چنین که پیداست، هیچ نشانه ای از حرف «ه» و «واو» موجود در «اهورا» در خود ندارد.

𐬀 𐬁 𐬂 𐬃 𐬄 𐬅 𐬆
ا ر م ز د

اشتباه خاورشناسان در تلفظ «ضمه» ایرانی به صورت «u» لاتین، منشاء بسیاری از خطاهای بنیادی در تلفظ و برداشت از واژه های زبان بومی ایران باستان شده است. در این جا ناگزیرم درباره عمده ترین اشتباهات خاور شناسان در بازخوانی و ترجمه ی متون باستانی به اختصار کامل، اشاراتی بیاورم :

۱. خاورشناسان خط میخی ایران باستان را هجایی و از آن بدتر با تفکیک اسامی به صورت مذکر و مؤنث دارای جنسیت فرض کرده اند. در صورتی که نظام الفبایی این خط، درست به گونه ی امروز، از الفبای حقیقی، غیرهجایی و بدون صدا تشکیل شده و فاقد تمایزهای جنسی است. هنوز هم در نگارش این زبان، هجا به کار نمی بریم. مثلاً می نویسیم : «کرم» و بنا بر نیاز جمله آن را «گرم، بخشش»، «کرم، نوعی جانور»، «گرم، نوعی فلز» و «کرم، از لوازم آرایش» می خوانیم. یا می نویسیم : «گرم» و بنا بر نیاز جمله آن را «گرم، ضد سرد» و یا «گرم، واحد وزن» می خوانیم. همین اسلوب در خط میخی فارسی

باستان نیز عیناً مصداق دارد.

مثلاً در کتیبه‌ها، دو حرف «ب =|» و «گ <||» در کنار هم، «<|| =|» واژه‌ای به معنای «خدا» می‌سازد. چنین که دیده می‌شود این دو حرف در کتیبه‌ها فاقد هجاست. کتیبه خوانان نخست و به میل خویش بر هر یک از آن حروف هجای کشیده‌ی «آ، a» قرار داده‌اند و سپس آن دو حرف را برای همیشه حروف مستقل با صدای ثابت «آ، a» انگاشته‌اند!

۲. بدین طریق از مجموع ۳۶ حرف میخی باستان، در عین حال که سه حرف نخست را هجای مجرد می‌دانند، (با این اشتباه که «ا را به غلط a»، «ا را به غلط ا» و «ا را به غلط u» خوانده‌اند)، ۲۲ حرف را با ساختار ثابت هجای «a»، ۴ حرف را با ساختار ثابت هجای «a» و ۷ حرف را با ساختار ثابت صدای «u» انگاشته‌اند.^۱

۳. بدین ترتیب در تقسیم هجا بین حروف میخی فارسی باستان، صدای «سکون» را به کلی نشناخته‌اند و چون خود هجای سکون ندارند، باخبر نبوده‌اند که سکون در تلفظ ایرانی خود یک هجا است و به همین دلیل کتیبه خوانی آن‌ها به کلی از زبان ما، که به وفور از صدای ساکن سود می‌برد، فاصله گرفته است. در عین حال گاه چون «وَزَرگ = بزرگ» و «پُثَر = پسر» از علامت سکون هم استفاده کرده‌اند! اما هنگامی که آن‌ها اساس «ز» و «ث» را با هجای «a» فرض می‌کنند نمی‌دانیم با کدام قاعده در نمونه‌های فوق همان حرف‌ها را مجبور به پذیرش «سکون» کرده‌اند؟

۴. اصولاً خاورشناسان و بازخوانان کتیبه‌های باستان، به علت درک نادرست، از دریافت کامل مفاهیم «ا، ا و ا» عاجز بوده‌اند. در تصویر صفحه‌ی بعد که از کتاب «کنت» برداشته شده^۲، کاملاً آشکار است که آن‌ها «فتحه»، یعنی صوت کوتاه «الفی» را «آ، a»، «ضمه»، یعنی صوت کوتاه «واوی» را «او، u» و «کسره»، یعنی صوت کوتاه «یایی»

۱. کنت، فارسی باستان، ص ۱۲، موضوع ۱۹، متن اصلی.

۲. کنت، فارسی باستان، ص ۱۲، موضوع ۱۸، متن اصلی.

را، «آی، ا» گرفته‌اند. و به همین دلیل «مَزَدَ» را «مزدا»، «أُر را اور»، «فردوسی را فیردوسی»، «حافظ را حافیظ» و «چش پیش را چیش پیش» شناخته‌اند و هنوز هم می‌شناسند.

𐎠	a	𐎠𐎡	z ^o	𐎠𐎡	n ^o	𐎠𐎡	r ^o
𐎡	i	𐎡𐎢	z ⁱ	𐎡𐎢	n ^u	𐎡𐎢	r ^u
𐎢	u	𐎢𐎣	t ^o	𐎢𐎣	p ^o	𐎢𐎣	l ^o
𐎣	k ^o	𐎣𐎤	t ^u	𐎣𐎤	f ^o	𐎣𐎤	v ^o
𐎤	k ^u	𐎤𐎥	θ ^o	𐎤𐎥	b ^o	𐎤𐎥	v ⁱ
𐎥	x ^o	𐎥𐎦	ɣ ^o	𐎥𐎦	m ^o	𐎥𐎦	s ^o
𐎦	g ^o	𐎦𐎧	d ^o	𐎦𐎧	m ⁱ	𐎦𐎧	ʒ ^o
𐎧	g ^u	𐎧𐎨	d ⁱ	𐎧𐎨	m ^u	𐎧𐎨	z ^o
𐎨	h ^o	𐎨𐎩	d ^u	𐎨𐎩	ɣ ^u	𐎨𐎩	h ^o

در نمونه‌ی فوق تلفظ‌های «کنت» را در برابر حروف میخی ایران باستان می‌بینید. تمام کسره‌ها «ا»، تمام فتحه‌ها «a» و تمام ضمه‌ها را «u» خوانده است.

۵. با فرض هجایی بودن حروف میخی باستان ناگزیر دو نوع «کاف»، دو نوع «گاف»، دو نوع «جیم»، دو نوع «ت»، سه نوع «دال»، دو نوع «ن»، سه نوع «میم»، دو نوع «ر» و دو نوع «واو» به خط میخی باستان تحمیل و نزدیک به یک سوم حروف میخی باستان را تکراری فرض کرده‌اند. موضوعی که در ساختار دشوار آن خط بسیار غیرضرور می‌نماید.

با توجه به موارد بالا به دلایل زیر هجایی فرض کردن حروف میخی باستان از اساس بی‌هوده و غلط است.

الف. در مواردی ۲۲ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «آ، a» فرض شده، «ب، پ، ت، ث، ثر، ج، چ، خ، د، ر، ز، س، ش، ف، ک،

گ، م، ل، ن، و، ه، ی»، با قرار گرفتن در کنار صدای «ا و ا»، ضمه و کسره و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

ب. در مواردی ۷ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «او، ا» فرض شده، «ت، د، ر، ک، گ، ن، م»، با قرار گرفتن در کنار صدای «ا و ا»، فتحه و کسره و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

پ. در مواردی ۴ حرفی که در ساختار دارای هجای ثابت «آی، ا» فرض شده، «ح، د، م، و»، با قرار گرفتن در کنار «ا و آ»، ضمه و فتحه و یا بدون علت صدای ساکن گرفته اند!

ت. در حالی که در ساختار هیچ حرفی صدای ساکن قرار نداده اند، باز هم از این صدا روی حروف مختلف استفاده کرده اند.

ث. فرض این که حرفی در ساختار خود فقط یک هجا را بپذیرد، در خطی که هجاهای مجرد و مختلف دارد، بسیار ناپخته است. زیرا در آن صورت هجاهای مجرد در آن خط بی کاربرد و غیرضرور می شود. بنابراین، اگر حروف میخی باستان با پذیرش صداهای مختلف در کنار خود تغییر هجا می دهد، پس گمان وجود یک هجای ثابت در ساختار آن ها چه گونه میسر است؟

ج. در کلمه آرشام، جد داریوش = 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴 = حرف «ر» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، هجای «ساکن» گرفته است و بر حرف «ش» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، یک بار دیگر «فتحه» گذارده اند. بر طبق هجا گذاری خاورشناسان این نام را باید «آرَشَ آم» بخوانیم!

چ. در موارد متعددی پس از حروفی که هجای «ضمه»، «فتحه» و یا «کسره» در ساختار آن ها فرض شده، هجای مشابه دیگری هم آورده اند: در واژه ی کورش 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴 «𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴» پس از «ک» و «ر» که هر دو با ساختار ثابت «ضمه» فرض شده، باز هم «ضمه» گذارده اند. در مورد این کلمه، «شارپ، ص ۳» حتی حرف «ر» را «مفتوح» گرفته است و می نویسد: «اسمی مثل کورش چون در حالت اضافه است،

فتحه آن ظاهر شده، این طور نوشته می شود: «کوروش». در حالی که حرف «ر» در کلمه ی «کورش» از حروف با ساختار ضمه فرض شده است. بدین ترتیب با هجا گذاری خاور شناسان این اسم باید «کُ اوراوش» خوانده شود که شباهتی با زبان ایران کهن ندارد.

ح. در کلمه «زُر، زور = 𐎠 𐎡 𐎢»، حرف «ز» که با هجای ثابت «فتحه» فرض شده، در کنار هجای «ضمه»، با ضمه تلفظ شده است.

خ. نباید در خط میخی فارسی باستان که مستقلاً از حرف «ث 𐎠» و حرف «ر 𐎡» استفاده می کند، یک حرف مستقل دیگر نیز که متضمن هر دوی این حروف باشد، «ثر 𐎢» تعبیه کرده باشند. معلوم نیست چه نیازی ضرورت چنین ابداعی را در اختراع عجولانه ی خط میخی پارسی باستان پدید آورده بود. شاید هم که این حرف، «ثر» نباشد و مثلاً «ژ» باشد که به کلی کتیبه خوانان آن را از یاد برده اند.

این مطالب، همه اشارات مقدماتی و کوچکی است بر سهل انگاری های بی شماری که در هجا خوانی و نیز نام گذاری حروف در خط میخی باستان صورت گرفته است. پیرایش این اشتباهات عدیده و بازخوانی این کتیبه ها، کاری موکول به آینده است^۱، ولی از تمام این مقدمات نتیجه ای درخشان حاصل می شود:

خط میخی باستان، برای کاربرد روزمره سفارش داده نشده است. مثلاً ما از طریق این خط هرگز نخواهیم دانست که در زبان ایران باستان به درخت، نان، یا عقاب چه می گفته اند و با این خط حتی نمی دانیم با زبان باستانی خود چه گونه احوال پرس می کنیم. لغت نامه ی خط میخی و زبان ایران باستان در حصار کاربرد کتیبه ها محدود است. در واقع قضیه را می توان بدین صورت سر و سامان داد که خطابه ی داریوش برای تاریخ را، همچنان که بسیاری متذکر شده اند، ابتدا به بابلی و عیلامی نوشته اند و آن گاه که شاه دستور

۱. باخبرم که استادانی در اندیشه ی بازسازی و بازخوانی کتیبه های کهن اند، طبیعه ی ایستایی فرهنگ ملی ما بر روی پای خود، خوش بختانه آشکار می شود.

می‌دهد خطی اختصاصی برای امپراتوری او فراهم آورند، کاتبان و منشیان عیلامی ناچار و مطابق دستور برابر هرواژه بابلی و عیلامی موجود در کتیبه، یک واژه فارسی با خط میخی تازه اختراع می‌کنند. بدین صورت فقط در اجرای «فرامین شاهانه» است که این خط از نظر حروف و کلمات محدود، در اندازه سخنان داریوش در کتیبه‌ها متولد می‌شود^۱. از آن پس نیز این خط فقط در محدوده کتیبه‌ها کاربرد داشته و هرگز به زندگی و فرهنگ روزمره وارد نشده است. دلیل ساده این اشاره آن است که خط دیوانی و رسمی تخت جمشید، که کاربرد روزانه داشته، به تنوع واژه‌ها محتاج بوده است، خط و زبان عیلامی است و نه خط و زبان ایران باستان. ظاهراً استفاده از این خط چندان محدود بوده است که چند دهه بعد، هنگامی که تصمیم می‌گیرند برای استحکام هویت قبیله، کتیبه‌ای برای «ارشام» و «اریا رمن» جعل کنند^۲، کسی نبوده است که لااقل همان جعلیات را با خط درستی بنویسد. زیرا خط کتیبه‌ی بیستون چندان غیرمصطلح بوده است، که کسان دیگری، جز کاتبان نخستین، به آن مسلط نبوده‌اند. چنین است که کتیبه‌های بعدی هخامنشیان به استثنای اسامی خاص افراد و خدایان و معدودی واژه‌ی جدید، آن هم در کتیبه‌های سه زبانه، فقط از همان کلماتی بهره می‌برد که داریوش در «کتیبه‌ی مادر» بیستون آورده است. در این صورت خط میخی زبان باستان را، به عنوان یک خط ملی نباید چندان پر بها گرفت. این خطی است که برای سرگرمی و تسکین داریوش ساخته‌اند، نه برای زندگی و زبان روزمره‌ی مردم و نه برای توسعه‌ی فرهنگ ملی.

با این توضیح کوتاه، اینک به کلمه‌ی «اُرْمَزَدَ» در کتیبه‌ی داریوش بازمی‌گردیم که ترکیبی است توصیفی از دو واژه‌ی «اُر = اور» و

۱. می‌گویند خط میخی باستان ۲۶ حرف دارد، ولی من بیش از ۲۱ حرف و ۳ هجا نیافته‌ام.
 ۲. جداگانه خواهم گفت که جعل این دو کتیبه در دو مرحله و در زمان دوازدهمین داریوش انجام شده است.

«مَزْدَ = مزدا». جزء اول این ترکیب از واژه‌های شناخته شده و بسیار مصطلح غرب ایران کهن و بین‌النهرین و به معنای «شهر و سرزمین» است. نه فقط این کلمه را با پسوندهای مختلف بر مناطق جغرافیایی و شهرهای متعددی چون «ارشلیم = اورشلیم، شهر آشنایی و سلامت»، «ارمیه = اورمیه، شهر و سرزمین پر آب»، «ارامان = اورامان، شهر امنیت»، «اربیل = اوربیل، شهری در میان کوه‌ها» پیدا می‌کنیم، بل همین واژه را بر ابتدای لاقل بیست شهر و خطه‌ی دیگر در بین‌النهرین و غرب ایران همراه پسوندهای دیگر می‌یابیم که اینک معنی آن پسوندها برای این نگارنده چندان معلوم نیست: اوراشنوا^۱ (ارمنستان)، اوریدو، اوراش، اورکیش، اورتنا، اوریکاتو، اوریاکی، اوراندوش، اوربیلوم، اورزبابه، اورنانشه، اورغو، اورکاگینه، اورارتو، اورها، اوریدو، اریحا، ارزانا و بسیار نام‌های دیگر، که تمامی آن‌ها به شهرها و مناطق و سرزمین‌های جغرافیایی اشاره دارد. شهر و سرزمین «ار = اور» در بین‌النهرین جنوبی و به نقل تورات، محل تولد ابراهیم نبی، از معروف‌ترین آن‌هاست. در زبان و فرهنگ‌های بابلی و آشوری «ار، Ur» و «اری، Uri» به معنای مطلق شهر و یا یک شهر است.

جزء دوم واژه‌ی ترکیبی «أرمَزْدَ» یعنی «مَزْدَ» همان کلمه‌ای است که در فارسی جدید بدل به «مُزد» شده است که خاورشناسان به غلط آن را «muzd» می‌نویسند. این کلمه در اوستایی *mīžd* «میژد» آمده است که با «مژده»ی امروزی بسیار نزدیک است. در پارسی مانوی فقط به صورت *mzd* و بدون هیچ هجایی می‌بینیم. در فرهنگ پهلوی به صورت‌های «mozd» و «mizd» و به معنای پاداش، اجر و اجاره بها آورده‌اند. این کلمه حتی در زبان گوتیک و زبان اوستی نیز به صورت *mizd* و *mizdō* و بازهم به معنای پاداش و اجر آمده است.

۱. در متن‌های بابلی، از جمله گل‌نبشته‌ی کورش، بر ابتدای نام شهرها و سرزمین‌ها «ار» افزوده‌اند: «ارانسان، سطر ۱۱»، «ارشوکا، سطر ۱۵»، «اراشنو و ارزابان، سطر ۳۱» و نظایر آن.

در لوح گلی شماره ۴ از الواح بایگانی تخت جمشید به زبان ایلامی، یکی از کارگران را که ۵۰ کارشه مزد می گرفته با صفت «مزدیسن» آورده اند. کامرون در جلد اول «گزارش های باستان شناسی» به غلط او را کسی که «مزدا پرست است» معرفی می کند، اما دلیلی نداریم که «مزدا پرست»، «مزد یسنه» و یا «اورمزد» را با دین و پیامبری به نام زردشت مرتبط بدانیم، مثلاً در این مورد می توان «مزد یسنه» را، صفت تعریضی درباره ی آن کارگر و به معنای پر کنایه ی «دستمزد پرست» و یا «پاداش خواه» گرفت.

«صفت مزدیسنه که در پاپيروس های آرامی زمان هخامنشی آمده ، دلیلی بر زردشتی بودن هخامنشیان نمی تواند باشد، چنان که ذکر نام اهورامزدا در سنگ نبشته ها نیز دلیلی بر این امر محسوب نمی شود.»
(بنونیست، دین ایرانی، ص ۲۶)

اینک معنی «أرمزد»ی مورد اشاره داریوش کامل می شود و آن صفتی است برای خداوند داریوش، که در اصل آشوری است : خداوندی که شهرها و سرزمین ها را به عنوان اجر و پاداش می دهد، یعنی خدای «سرزمین بخش». داریوش و دیگر سلاطین هخامنشی از این خدا بیش تر در مواردی نام می برند که به تصرف سرزمین ها، شکست دشمنان و یا فهرست متصرفات خود اشاره می کنند :

«داریوش شاه گوید : «این است قلمرو پادشاهی من : از سکائیه تا سفدیان تا مملکت کوس (نوبیه)، از سند تا سارد. اهورامزدا آن را به من واگذار کرده است. او که بزرگ ترین خدایان است و مرا و خاندان مرا پشتیبان باشد.» (Dph به نقل از پی یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۳۸۶). «آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه ی هخامنش. آریارمن می گوید : این کشور پارسی که من دارم دارای اسبان خوب و مردان خوب (است). خدای بزرگ اهورامزدا آن را به من داد. به خواست اهورامزدا من شاه در این کشور هستم.» (کتیبه ی آریارمن، به نقل از شارپ، ص ۲۱)

تکیه کلام داریوش در کتیبه‌ی بیستون و به هنگام جنگ بر سر تصرف شهرها و سرزمین‌ها و به هنگام فتح و تصرف سرزمین‌های منطقه این است: «اُرمزَدَ مرا یاری داد». این صفت پرمعنا برای خدای داریوش، به تصور باطل خاورشناسان و پارسیان هند، به صورت «اهورامزدا» و از ریشه «هور»، «خور» و خورشید و به معنای خدای روشنائی گرفته شده است تا با تقابل آن با دیو و تاریکی، ثنویتی در دین زردشت بیافرینند و دیرینه‌ی آن دین را تا عهد هخامنشیان به درازا بکشانند که به زمان خود درباره این کوشش بی حاصل سخن خواهم گفت. سعی داریوش در کتیبه‌ی بیستون بر این مطلب متمرکز است که وانمود کند آن چه را او در سال‌های نخست زمام داری‌اش به دست آورده، فقط از عنایات خدای او، یعنی «ارمزد»ی سرزمین بخش است و آنانی که این امر را نپذیرند، دشمن و مخالف اراده‌ی «ارمزد» معرفی می‌کند. او مقاومت سرداران استقلال طلب دیگر اقوام را، نه مقاومت در برابر خویش، که مقاومت و مخالفت با خدایی می‌داند که بخشنده‌ی اصلی سرزمین‌ها به او است.

«(اینک) داریوش می‌تواند اعلام کند: «از برکت اهورامزدا است که من شاه هستم. اهورامزداست که قلمرو پادشاهی را به من واگذار کرده است». تصویر به نمایش گذارده شده، بنابراین، با قوت هرچه تمام‌تر می‌گوید که شاه، خدا نیست، لیکن از آن جا که به وسیله خداوند مالک قدرت پادشاهی شده است، در پی عهدی راستین که با هم بسته‌اند، نماینده‌ی اهورامزدا بر روی زمین است. به گفته دقیق‌تر، اهورامزدا خدای شاه است. این واقعیتی است که داریوش در کتیبه‌ی خود آن را به روشنی اعلام می‌کند: «آن چه من در ظرف یک سال کرده‌ام به قدرت اهورا مزدا است که من کرده‌ام. اهورامزدا حمایت خود را به من ارزانی داشته است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۳۰۲)

بازتاب تصویری این خدا نیز بسیار نشانه‌وار و از شاهکارهای نقش پردازای استادان و هنرمندان برآورنده ماندگارهای جاویدان آن دوره

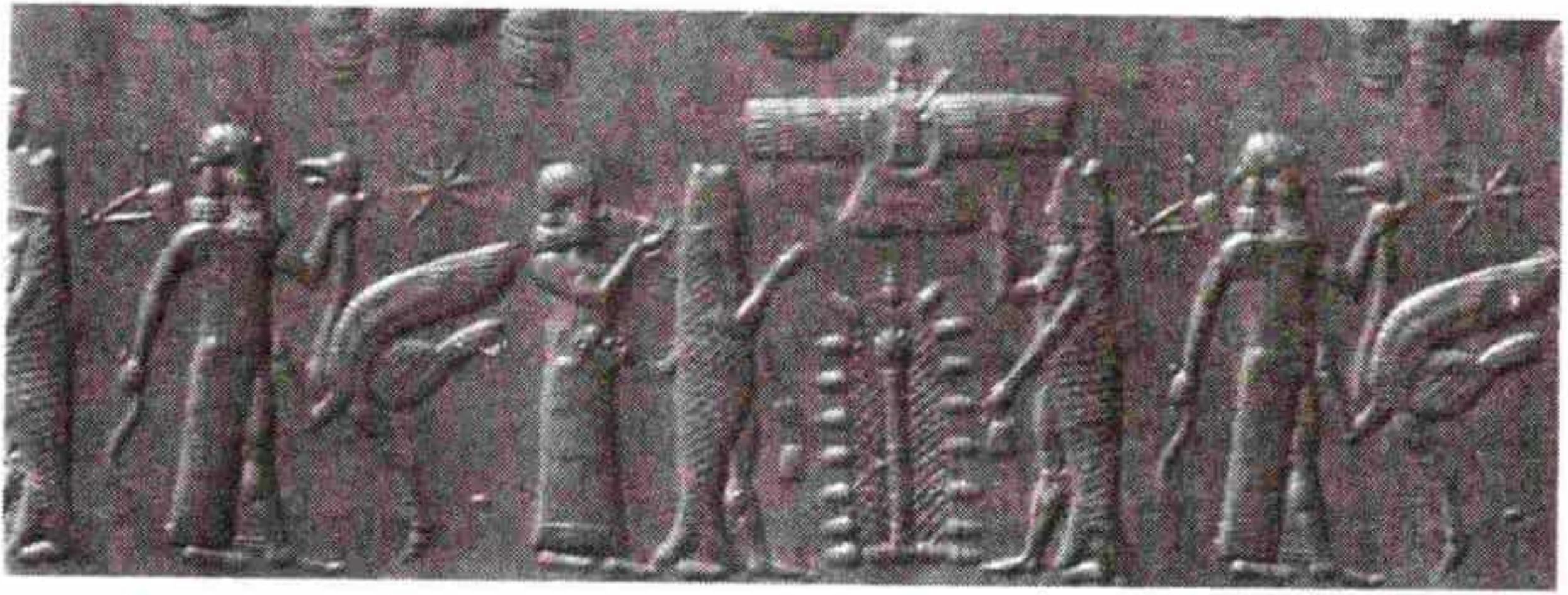
است. در نگاره آشنای اهورامزدا دو بال بر اطراف بدنی برآمده است، که صورت آن، جز کلاه، در تمامی اجزاء و آرایش، با صورت سلطان یکی است. کلاه داریوش در بیستون غیر رسمی است، چرا که او در میدان نبرد تصویر شده است. کلاه اهورامزدای بیستون با کلاهی که داریوش در تختگاه بارعام نگاره تخت جمشید بر سردارد یکسان است. در واقع تصویر اهورامزدای مقابل داریوش در بیستون، کاملاً و از تمام جهات و حتی البسه آستین دار با تصویر داریوش در نگاره تخت جمشید برابر است. حتی می توان او را صورت سمبلیک سلطان گرفت که با دو بال برفراز سرزمین های مفتوحه خود پرواز می کند. امروز هم در مجامع رسمی زردشتیان، این تصویر را نمایی از خدای اهورا مزدا گرفته اند و نقش او را برفراز آتش دان ها و اسناد خود می آورند. معلوم نیست چرا چنین شمایی از خدای زردشتیان، در اوج کوشش برای تسلط این دین بر سراسر ایران، یعنی در دوران ساسانیان غایب است^۱ و در نگاره های مذهبی و یا هنری پس از هخامنشیان، در هیچ دوره ای، نه بر ظروف، نه بر سنگ و نه بر سفال و غیره، دیگر نقش این خدا که نمای خدای زردشتی شناخته می شود و نام اهورامزدا بر آن نهاده اند، دیده نمی شود. سلاطین ساسانی حتی حلقه اقتدار را بدون حضور و واسطه این خدای بال دار مبادله می کنند و اهورامزدای دوران آن ها دیگر با بال نمی پرد، بل که بر اسب سوار است!

«شاپور بر اسب تصویر شده که دست خود را به سوی «حلقه شهریاری» دراز کرده است. اهورامزدا نیز سوار بر اسب تصویر شده که «حلقه ی شهریاری» به شاپور تسلیم می کند. زیر سم اسب شاپور گردیانوس (!؟) امپراتور شکست یافته روم و زیر اسب اهورامزدا اهریمن دیده می شود.»
(لوکونین، تمدن ایران ساسانی، ص ۳۳۱)

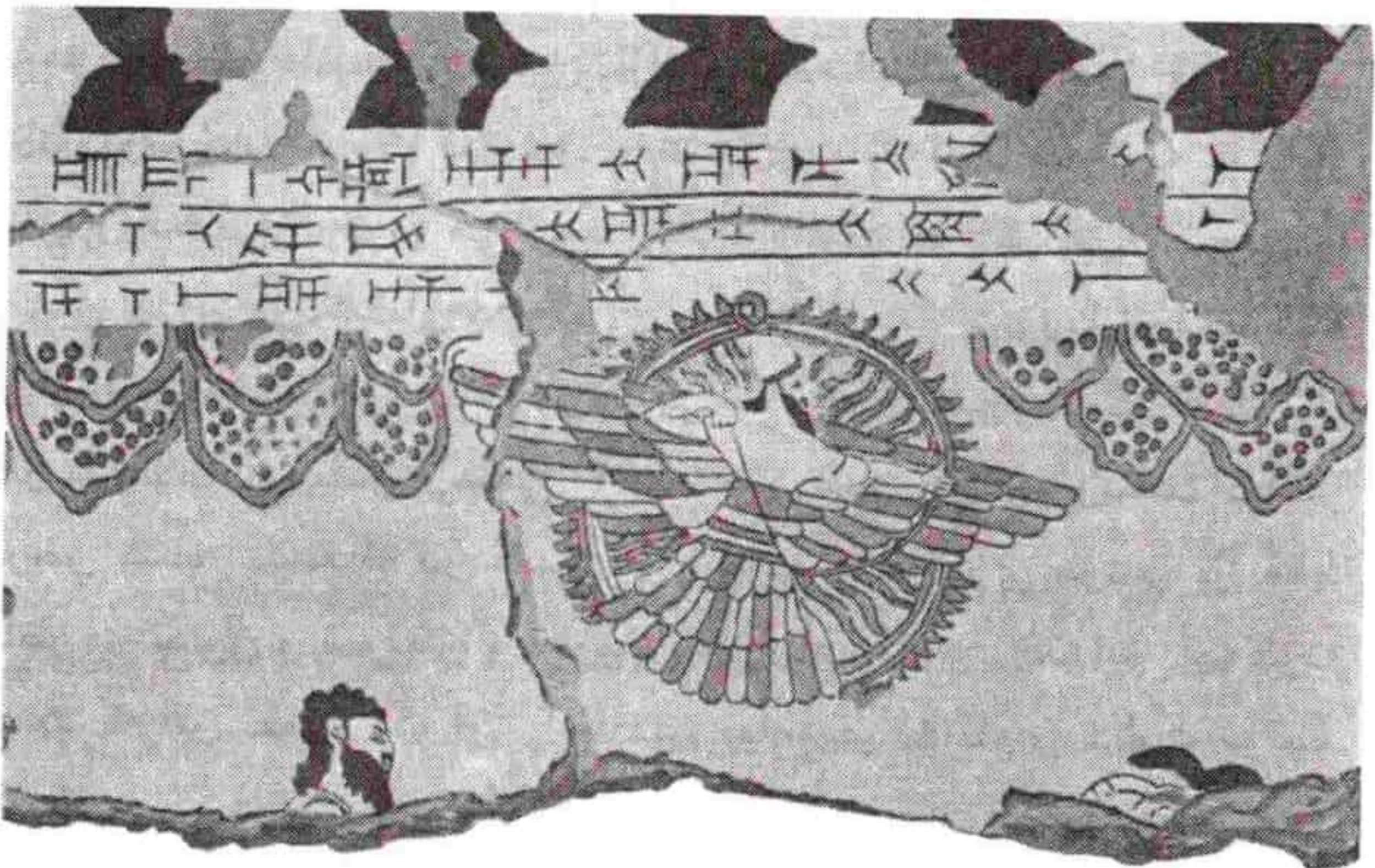
۱. مطمئن نیستیم که نقش آتش دان سکه ها و اسناد ساسانی و به طور کلی پرستش و پاس داری آتش، با دین زردشت مرتبط باشد و مطمئن نیستیم آن چه را که ساسانیان با زور تازیانه تبلیغ می کرده اند، به دین زردشت مربوط بوده است.

معلوم نیست چرا لوکونین در تفسیر نگاره‌های ساسانی، همه جا این مغ اسب سوار را، حتی با افزودن واژه «اهورا» بر متن اصلی کتیبه‌ها اهورامزدا خوانده است. زیرا کتیبه فقط می‌نویسد «مغ مزدا پرست». با این همه حتی اگر این اسب سوار را «اهورامزدا» بگیریم، لااقل دیگر شبیه اهورامزدای هخامنشی و نیز سمبل امروزی آن نخواهد بود. اما چرا زردشتیان، پس از هخامنشیان، تصویر انتخابی داریوش برای اهورامزدا را تغییر داده‌اند و به شمایل دیگری درآورده‌اند و چرا زردشتیان کنونی بار دیگر همان تصویر ساخت داریوش را به عنوان تصویر اهورامزدا به صحنه آورده‌اند؟ آیا مگر می‌توان تصاویر خدا را در دینی، به صلاحدید امرا و یا پیروان آن تغییر داد؟ مگر برداشت زردشتیان در هر دوره نسبت به یزدان و صورت الهه کهن خویش دگرگون می‌شده است؟ اگر چنین است کدام یک از این برداشت‌ها، واقعاً به زردشت و اهورامزدا متعلق است؟

به هر حال نمی‌دانیم این سمبل بال دار، که نخستین بار چهار قرن پیش از داریوش، در سنگ نگاره‌های آشوری یافته‌ایم، چه گونه با باورهای زردشتی مربوط می‌شود. آشکار است که اگر این تصویر را سمبل خدای زردشتیان بگیریم، پس ناگزیر باید آشوریان را نیز، که خالق این تصویر بوده‌اند، زردشتی بدانیم. از سوی دیگر گونه بال دار یا راکب این نقش رسمی را، که حتی صورتی از زردشت پیامبر فرض شده است، نه در گستره‌ی ایمانی و کرداری مردم، بل فقط ناظر بر تعیین و تفویض و تعویض قدرت درباری یافته‌ایم. چه گونه است که این نقش، اگر آن را با دین پیامبری به نام زردشت مرتبط می‌کنیم، در موجه‌ترین مکان خود، مثلاً در محراب آتشکده‌ها حضور ندارد؟ آیا مؤمنین به هنگام اجرای مراسم نیایش، به صورت آرام بخش خدای خویش نیازمندتر بوده‌اند و یا امپراتوران به هنگام دست به دست کردن قدرت؟ هر کنکاش جدی، سعی خاور شناسانی از قبیل خانم مری بویس و شاگردان ایرانی‌اش را درباره قدمت دین



در این مهر آشوری، متعلق به قرن نهم پیش از میلاد، پهلوانی تیردان و کمان بر دوش، خنجری به دست راست، گردن شتر مرغی را می فشارد. پرستنده‌ای دعا خوانان برابر درخت مقدس ایستاده است که در دو سوی آن، دو پیکره‌ی مرد - ماهی دلو به دست قرار دارد و بالاتر از همه، انسان بال دار، برخاسته از درون گردونه‌ی خورشید، ناظر صحنه است. این همان نقشی است که ۴۰۰ سال پس از این مهر تصویر اهورامزدا خدای زردشتیان انگاشته‌ایم! (تصویر برگرفته از کتاب جیمز. پ. پریکاردو، شرق میانه‌ی باستان، ص ۲۲۳)



در این کاشی مانده از قرن نهم و زمان نینورتای دوم ۸۹۰ - ۸۸۴ پیش از میلاد اهورامزدا‌ی ایرانی را به شکل خدای آشوریان می بینیم، که با همان پرهای بال و دم، تیر و کمان به دست بر گردونه‌ای از آتش مستقر است. (تصویر برگرفته از کتاب جیمز. پ. پریکاردو، شرق میانه‌ی باستان، ص ۱۸۰)

زردشت به عنوان یک دین ملی، رسمی و سراسری ایرانیان ابطال می‌کند. زیرا تاکنون در هیچ سند دولتی، ملی، مذهبی و حتی در گات‌ها، به هیچ صورتی نام زردشت پیامبر را نیافته‌ایم^۱.

«کهنه‌ترین سندی که از زمان و زندگی زردشت در دست داریم، از کسانتوس لیدیه‌ای است که یکی از همزمانان سال خورده هردوت است. این سند می‌گوید زردشت ۶۰۰ سال پیش از لشگرکشی خشایارشا به

۱. گروهی نایابی اسناد در اثبات تمدن و دین درخشان ایران پیش از اسلام، از مقطع هخامنشیان را، چنین توضیح می‌دهند که: «تمام آن‌ها را اسکندر و عرب نابوده کرده‌اند!»

«این توصیف در جای دیگر هم دیده می‌شود، و ما درمی‌یابیم که اوستای اصلی بر ۱۲۰۰۰ پوست گاو نوشته شده است و سپس همه جا گفته می‌شود که این همان نسخه‌ی شکوهمند اصلی بود که اسکندر آن را سوزاند و همیشه پایتخت کشور در پارس و مرکز کهن مغان در شیز کنار دریاچه‌ی ارومیه، دو نقطه استوار در تاریخ این سندنند. هر کس با نگاه دور از اشتباه، تاریخ اصلی زردشتی را از نظر بگذارند، نمی‌تواند برای یک آن هم که شده نیندیشد که این تخیلات را واقعیت تاریخی بداند. هیچ کس نمی‌تواند، گذشته از مسایل دیگر، به ایران روزگار هخامنشیان چنین وضع پیشرفته‌ای از نظر کتاب نسبت دهد، که بتواند یک متن اصلی بزرگ یا یک کتاب خانه‌ای از اوستا بسازد؛ و اگر به راستی پیشرفت ادبی آن روز به یک چنین پایه‌ای رسیده بوده، سنت دینی نباید تنها از این رو که نمونه اصلی سوخته است، پراکنده می‌شد. تورات یهود که در درجه‌ی نخست حدود پایان هخامنشیان پایان یافته بود، بلایی نسبتاً سخت‌تر را در سال ۷۰ پس از میلاد در اورشلیم به خود دید. ناگفته نماند که ایران در پیروزی اسکندر در بحران دینی به سر نمی‌برد؛ وضع دین، تا آن جا که می‌دانیم به همان صورت کهن خویش به جا ماند، و هیچ دین نوینی خدایان کهن را بر نمی‌انداخت. نیازی به این نیست به این نکته اشاره شود که در ادبیات یونانی، که تاریخ آن را دقیقاً می‌دانیم، هر چند که تا اندازه بسیاری از دست رفته است، از ترجمه‌ی یونانی اوستا چنان که می‌نویسند کوچک‌ترین اثری دیده نمی‌شود... نه، اوستای پیش از اسکندر در ایران تنها یک آفریده‌ی تخیل است، و بالاتر از این: گزارش‌هایی که در این باره موجود است از جمله داستان‌های گسترده‌ای است که به ویژه در دوره‌ی باستان بسیار رواج داشت.» (هنریک ساموئل نیبرگ، دین‌های ایران باستان، ص ۴۲۴)

بدین ترتیب این گروه معتقدند که تمدن را می‌توان آتش زد و به خاکستر بدل کرد، به گونه‌ای که باد آن را ببرد و هیچ یادی از آن باقی نگذارد. این ساده‌اندیشی، آسان‌ترین راه گریز از یک تفحص ملی گرفته شده است. اما من مایلیم از آن‌ها بپرسم که بر فرض که مقدونیان و عرب اسناد ملی ما را، از هر قماش که بوده، به گونه‌ای آتش زده باشند، که حتی عنوان آن‌ها نیز از ذهن جهان پاک شده باشد، آن هم درست در حالی که بر پویایی فرهنگ ذهنی ایرانیان، تا حد حفظ تمامی متن اوستا اصرار دارند؛ پس شاید همان مقدونیان و عرب بوده‌اند که دست این همه سنگ تراش را از عهد هخامنشیان تا پایان ساسانیان گرفته‌اند و مانع شده‌اند که حتی یک بار نام زردشت پیامبر را بر یکی از این چند ده کتیبه‌ای که برخی از آن‌ها صرفاً تبلیغاتی - مذهبی بوده است، بنگارند؟!

یونان می زیسته است. خبرهایی از این دست ولی به گونه ی دیگر از آکادمی افلاتون در دست داریم. در پایان زندگی افلاتون با محافل ایرانی پیوندی برقرار و نسبت به آموزه های که می آموختند دل بستگی بسیار پیدا شده بود، چیزی مانند حالت شوپنهاور و شیفتگی او به فلسفه هندی. ایدکسوس کنیدس، که پیش از افلاتون در گذشته و از یاران نزدیک او به شمار می آمده است، از قول پلینوس بزرگ می گوید که زردشت ۶۰۰۰ سال پیش از افلاتون می زیسته است (!). این روایت باید از نوشته ی گم شده ارسطو «درباره فلسفه» گرفته شده باشد که در آن از آیین دوگانگی ایرانی سخن به میان آمده است. دیگر پیروان آکادمی سال های دیگری نزدیک به این سال یاد کرده اند: زردشت ۵۰۰۰ سال پیش از جنگ ترویان می زیسته است (هرمدرس)؛ روایت ایدکسوس باید از همه روایت ها کهنه تر باشد». (هنریک ساموئل نیبرگ، دین های ایران باستان، ص ۲۷)

به حقیقت کسی باید این معمای تاریخ ایران را، که خاورشناسان طرح می کنند، بگشاید که چرا ما نام پیامبر دین کهن، نام سرزمین و سلسله نسب بزرگ ترین امپراتوران و بسیاری دیگر از اطلاعات مربوط به تاریخ مان را، که به تلقین خاورشناسان بدیهی فرض کرده ایم، باید در اسناد دیگران جست و جو کنیم؟ آیا ممکن نیست که تصویر تاریخ ایران از قطعاتی ساخته شده باشد که این خاورشناسان و پیروان داخلی آن ها، با دست بریده و درهم جفت کرده اند؟

«درباره زردشت بحث های فراوان وجود دارد. عده ای او را متعلق به ۶ هزار قبل از میلاد می دانند، از طرف دیگر عده زیادی نیز به دلیل شباهت اسمی گشتاسب، شاهی که از زردشت دفاع کرد و به آیین او گروید، با گشتاسب شاه هخامنشی، دوره زردشت را با عصر هخامنشی یکسان دانسته اند. هرتسفلد که زردشت را اساساً سیاستمدار می داند، می گوید: «از نظر نسب و نسبت او خود یکی از اعضای دو خاندان سلطنتی، خاندان ماد و جانشین آن خاندان هخامنشی بود. دو خاندانی که بر تاریخ ایران باستان حکم راندند... در شهر زادگاه اش، بر او انگ انقلابی زدند و به دادگاه اش خواندند و رییس دادگاه هم اتفاقاً کسی جز گئوماته مغ

نبود که بعدها سلطنت را غصب کرد و به دست داریوش به قتل رسید. گئوماته زردشت را به تبعید محکوم کرد(!)». و این تبعید زردشت به طوس یعنی دربار ویشتاسب، والی پاساتراث دار منطقه برد. گروهی دیگر که هنینگ آن را «عقیده عمومی» و در «راستای سنت» می داند عهد زردشت را به ۲۵۸ سال پیش از حمله اسکندر می دانند و با محاسبه ریاضی سال مرگ زردشت را ۵۸۵ قبل از میلاد می دانند که با توجه به ۷۵ سال زندگی زردشت سال تولد او ۶۶۰ بیش از میلاد و دوره زندگی با دوره هوخشتره پادشاه مادی (۶۳۳ - ۵۸۵ ق.م) مصادف می شود که بسیار قدرتمند بود و مشکور او را «بزرگ ترین شاه ماد» می دانند. (فرهنگ رجایی، تحول اندیشه سیاسی در شرق باستان، ص ۶۹)

وسعت او هام، همراه با نمایشی از نهایت گمانه پردازی تاریخی در نوشته فوق از میتولوژی نیز درمی گذرد. معلوم نیست مثلاً هرودوت که از احوال چوپانی که جان کورش نوزاد را در میان جنگل های ماد نجات داده، باخبر است، چرا از احوال پیامبر بزرگی که گویا تمام آریایی های ادعایی، اخلاقیات ویژه ی خود را به او مدیون اند، باخبر نیست؟ اگر وجود چنین پیامبری در تاریخ ایران چندان ضروری است، که به گمان گروهی، بدون آن پیامبر، مثلاً یک یا چند پایه تمدن ما از هم می پاشد، لااقل ضروری است استحکام و استواری این پایه را جدی تر بگیریم و از موادی چنین بی دوام، تکیه گاهی برای تاریخ و تندیسی برای صورت فرضی پیامبر باستانی خود نسازیم.

«نه یونانیان و سریانی ها و نه نویسندگانی ارمنی، هیچ یک، از زردشت اوستایی و از آیین او که در گاهان اوستا بازگو شده آگاهی نداشته اند. این حقیقت را باید همواره به خاطر داشت. چون پرداختن به این امر و یافتن علت های آن از حوصله ی تحقیق ما بیرون است تنها به یادآوری این نکته اکتفا می کنیم که گرایش در ماست که درباره نشأت و گسترش آیین زردشتی در زمان باستان اغراق کنیم. به احتمال زیاد آیین زردشتی در آغاز یک نهضت محلی در گوشه ای از ایران خاوری بود که هنوز مرزهای جغرافیایی آن معین نشده است. این آیین نو با مقاومت

و مقابله شدید کیش‌های رایج مواجه شده و برای مدتی دراز نتوانست به برتری و چیرگی کامل برسد و چون گسترش یافت دگرگون شد. کیش زردشتی با آیین‌هایی که در پی برانداختن آن‌ها برخاسته بود درآمیخت و مزدیسنا به گونه‌ای بسیار متفاوت به ایران باختری رسید.^۱ (بنونیست، دین ایرانی، ص ۷۸)

بدین ترتیب، در هیچ دوره‌ای از تاریخ ایران پیش از اسلام، نه فقط آیین زردشت، بل اصولاً هیچ دین رسمی را و نه تنها در بدنه‌ی ملی، بل حتی بر دربارها مسلط نمی‌بینیم و اگر بخواهم پیش‌هنگام به طور اشاره وارد مطالبی شوم که به بحث‌های آینده‌ام در کتاب‌های بعد موکول است، بی‌مجامله باید بگویم: پیش از اسلام، ایرانیان به هیچ دین رسمی، ملی و سراسری پابند نبوده‌اند و اسلام نخستین دین، باور و ایمان ملی و سراسری ایرانیان ساکن این نجد است.^۱

«هر اندازه که زمان ساسانیان به جلو می‌رفت، نمایان‌تر دیده می‌شد که از این دین، نیروی درونی و خواست گسترش کاسته می‌شد و جایگاه خود را مدیون دستگاه دولتی حاکم و آمادگی پادشاهان ساسانی برای شکنجه بود... آخر بار استوارترین پایگاه مزداپرستی در محافل دولتیان و ارتشیان بود. یقین است که پس از این که اسلام به ایران راه یافت، فرمان‌روایی ساسانی درهم ریخت، مزداپرستی که تقریباً یکسره به نیروی دولت تکیه کرده بود، با یک تکان، همچون میوه‌ای کرم خورده فروافتاد و تقریباً بی‌سر و صدا از ردیف دین‌هایی که در دوره‌ی نوین به طور جدی انتظارشان را می‌کشیدند، بیرون رفت.» (نیبرگ، دین‌های ایران باستان، ص ۴۲۹)

نیبرگ، که برخوردش با دین زردشت روی هم رفته ناباورانه است و آن‌ها که این پیامبر را باور کرده‌اند، هیچ کدام تاکنون نتوانسته‌اند دلیلی بر حضور این بنیان‌گذار دین ایرانی ارائه دهند و هیچ سند

۱. وظیفه هموطنان زردشتی است که تیرگی‌های تاریخی پیرامون پیامبر دیرین خود را بزدایند. این مختصر و نیز توضیح مفصل کتاب بعد من، نه اظهار نظر مذهبی، بل فقط برداشت تاریخی است. زیرا مورخ نمی‌تواند به هیچ عنصر و پدیده تاریخی و ملی دل‌بستگی ویژه احساس کند.

کهن ملی، که از این خردمند زردشت نام، زکری کرده باشد به دست نداریم. سه مجلد نوشته های احساساتی، خام و بی ارزش خانم مری بویس را، در اثبات دیرینگی دین زردشت، که از مبدأ فرسوده ی «آریا محوری» می گذرد و بدتر از آن متکی به متن اوستاست، که تدوین آن به همین اواخر در هند و با واژگان زبان گجراتی بازمی گردد، نباید جدی گرفت^۱. کتاب ایشان یکی از آخرین ترفندهایی است که خاور شناسان غالباً عامی و دغل و جاعل^۲ و ندرتاً خردمند و فاضل، در انتقال مبدأ تاریخ ایران به فتوحات هخامنشیان به کار بسته اند.

«آگاهی ما از چه گونه ای ادای واگها در زبان اصلی اوستایی، گنجینه ای اجمالی است، زیرا که تنها بر تلفظ مؤبدان پارسی هند است و نه بر شیوه تلفظ زبان های مادری ایشان، که گاهی گجراتی و گاهی گویش های ایرانی است، در آن بی تأثیر نبوده است.» (دکتر پرویز ناتل خانلری، تاریخ زبان فارسی، جلد اول، صفحه ۱۸۰)

اینک دیگر می توانیم به سعی کورش و داریوش در تألیف هویت شاهانه برای خویش بازگردیم. در بخش پیش گفتم که تاریخ تمدن هیچ نشانه ای از پارس و پارسیان، پیش از به قدرت رسیدن داریوش و فتح کامل ایران نیافته و هیچ سرزمینی را در جغرافیای ایران کهن به نام «پارس» نشناخته است و معلوم شد که اگر اشاره هایی را که

۱. اگر کسی همت کند و به نقد دقیق و سخت گیر کتاب خانم مری بویس دست زند، آن گاه به عیان خواهیم دید که این بزرگان خاورشناس، تا چه اندازه در پوشاندن حقایق تاریخ ایران مغرض و مصرند و معلوم می شود که حتی در برگردان فارسی کتاب های تاریخ ایران هم پیوسته و تاکنون یک گزینش ویژه صورت گرفته است.

۲. این استنادها درباره گروهی از خاورشناسان بسیار جدی و حتی هنوز نارسا و ناکافی است. برای آشنایی با گوشه ای از دغلی های آن ها به خاطرات خانم دیالافوا^۳ و نیز به کتاب بسیار پرارزش استاد عزت الله نگهبان، «مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران» رجوع کنید.

«دیروز گاو سنگی بزرگی را که در روزهای اخیر پیدا شده است با تأسف تماشا می کردم در حدود ۱۲۰۰۰ کیلو وزن دارد! تکان دادن (و بردن) چنین توده عظیمی غیر ممکن است. بالاخره نتوانستم بر خشم خود مسلط شوم، پتکی به دست گرفتم و به جان حیوان سنگی افتادم. ضرباتی وحشیانه به او زدم. سرستون در نتیجه ضربات پتک، چون میوه رسیده از هم شکافت.» (ژان دیالافوا، سفرنامه، ص ۲۸۰، انتشارات دانشگاه تهران)

به صورت «پارسوا» و «پارسواش»، که از زبان سالنامه های آشوری در تاریخ مانده است، متوجه پارسی های بعدی بدانیم، خود به خود اثبات کرده ایم که پارسیان هرگز در جغرافیای ایران کهن استقراری چون دیگر اقوام نداشته اند و پس از دورانی سرگردانی و شمشیرزنی برای اقوام و تمدن های ایرانی و غیرایرانی، ناگهان و بی هیچ مقدمه تاریخی، آنان را به صورت بنیان گذاران یک امپراتوری باز می یابیم. صعود هخامنشیان به قدرت، تاکنون در هاله ای از ابهام و قصه و تصور و معجزه پوشیده بوده است.

« این شخص یعنی کوروش در میان اسرار تاریخی خود سرّ عجیبی است. معمای مردم «هیتی» که وقتی مرموز بود، تا حدی معلوم گشته. تمدن «مینوسی»ها که در سواحل دریای بزرگ یعنی مدیترانه وجود داشت تعیین شده و دولت هخامنشی که بعد از کوروش ظهور کرد به تفصیل در وقایع نامه ها ثبت گردیده، ولی شخص کوروش هنوز مرموز است. از منشأ مجهولی ظهور نموده، با این همه اولین دولت جهانی منظم را او پدید آورد. وی فکری با آرمان نوینی به وجود آورد که بر فرض هم که کمال مطلوب نبوده باشد، در هر صورت مسیر تاریخ را عوض کرد و جهان باستان و ادوار عهد اور و کلد و فراعنه و آشور و بابل را پایان داد.» (علی سامی، پاسارگاد، ص ۲۴۱)^۱

بنیان داستان ها و تصورات درباره ی کوروش را هرودوت ریخته است که ارزش تاریخی «تواریخ» او از نقالی های قهوه خانه ها نیز عقب می ماند. کتاب او مخلوطی است از اشخاص و امکنه ی درهم ریخته، رخ دادهای بدون زمان و مکان و داستان سرایی هایی که فقط می تواند ذهن یک هلنیست را به خود جلب و سرگرم کند. هرودوت که خود بی شک یک هلنیست است، تحت تأثیر افسانه های یونانی و خدایان متعددی که از اعماق دریاها، قله کوه ها و از دل خاک و مغاره ها

۱. مرحوم سامی متن فوق را به کتاب استر متعلق می داند، من در آن کتاب چنین نقلی ندیدم و درمآخذ دیگری هم که نشانی داده اند، نیافتم. اما آشکاراست که نقلی است جدای از نوشتارهای شخصی آن مرحوم، اما نمی تواند متعلق به تورات باشد که آشکارا زبان و بیانی دیگر دارد.

سربرمی آورند و پیش‌گویان و کاهنانی که پیوسته در تاریخ مداخله می‌کنند و خواب‌های مکرری که جریان حوادث را دگرگونه می‌بیند، کتاب‌اش را با قصه‌های تمام ناشدنی زینت داده است، که یونانیان قصه دوست و بی‌کار را در ایام فراغت سرگرم می‌کرده است. اگر مورخی حتی در ۲۵۰۰ سال پیش باور کند که سرداری می‌تواند بر پشت نهنگ سوار شود و پیش از کشتی توطئه‌گران به جزیره معهود برسد، یا ممکن است قاطری بچه بزاید و یا اسب‌ها در صورت لزوم می‌توانند مار بخورند، ضروری است تاریخ او را مردود بدانیم و یا لااقل از ذکر آن به عنوان سند تاریخی سر باز زنیم.

«کشتی باز روانه‌ی کورنت شد. آریون بر پشت نهنگی سوار شده خود را به تناریوم رساند و در این‌جا پیاده شد و در همان لباس نوازندگی، سرود خوانان به کورنت آمد و سرگذشت خود را تعریف کرد... سرانجام در ماه بیستم از شروع محاصره، واقعه حیرت‌انگیزی برای ژوپیر فرزند مگابیز، که یکی از هفت یار بود که مغ را برانداخته بودند، اتفاق افتاد و یکی از قاطران بارکش هنگ او بچه‌ای زایید... مارها به کشتزارهای اطراف پایتخت ریخته بودند و اسب‌ها که مشغول چرا بودند از مشاهده آن وضع و حال به خوردن مارها پرداختند.» (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۲۶ و ۴۸ و ۲۵۲)

هرودوت پایه‌گذار آن تاریخ نویسی یونانی است که از آشیل زاده شد. تاریخی که به کار نمایش نامه‌های گوناگون از کم‌دی تا تراژدی بیاید. شیوه‌ای که دی. اچ. کار درباره‌ی آن می‌نویسد:

«هرودوت به عنوان «پدر» تاریخ فرزندان چندانی نداشته است. چرا که نگاه «مورخان» پس از او نیز چون خود او، به آینده بی‌اعتنا و به گذشته غیر دقیق بوده است. مثلاً توسیدید می‌نویسد که قبل و بعد از جنگ‌های پلوپونز، که او خود در کتاب‌اش توصیف کرده، هیچ حادثه‌ی مهمی در جهان روی نداده و نخواهد داد.» (دی. اچ. کار، تاریخ چپست؟ ص ۱۴۵ متن اصلی، نیویورک، ۱۹۶۱)

تاریخ هرودوت از اشتباهات متعدد مملو است. ساحل دریای سیاه را در دامنه های شمال کوه های همدان فرض می کند و آن جا که عجایب و بدایع جهان را به عنوان مشاهدات خود می آورد، هر عقل سلیمی را به شگفتی وامی دارد که چه گونه این همه مورخ پر آوازه ی معاصر تألیف این مورخ ناراست گوی افسانه باف را، تعریف تاریخ ایران شناخته واقوام بزرگ شرقی را با سند انگاشتن نوشته های هرودوت چندان بدون تاریخ فرض کرده اند که مثلاً بنیان و برخاست داریوش را با تکرار افسانه ی اورارتویی شیهه ی به موقع اسبی توضیح می دهند؟

«در عربستان مقابل شهر بوتو محلی است که برای تحقیق درباره مارهای پرنده به آن جا رفتم. استخوان های این حیوان در آن جا به حد وفور و به صورت انبوه روی هم انباشته شده بود. بعضی ها بزرگ بعضی دیگر خیلی ریز و به مقدار زیاد. در محلی که این استخوان ها بود تنگه باریک کوهستانی است که به جلگه ساحل نیل منتهی می شود. هنگامی که مار های بال دار از صحرای عربستان به طرف مصر پرواز می کنند، لک لک ها با آن ها در بین راه برخورد کرده مانع می شوند که به طرف گردنه بروند سپس آن ها را هلاک می کنند. عرب ها می گویند به واسطه ی این فایده و خدمت است که لک لک ها در مصر قدر و احترام فراوان دارند و مصریان نیز موضوع را تأیید می کنند. لک لک های مزبور تماماً سیاه هستند، ساق پای آن ها مثل پای درنا است، منقار خمیده جالبی دارند و به اندازه آبچلیک آبی هستند... مار بال دار شبیه مار آبی است، بر بال های اش پر دیده نمی شود و مثل بال خفاش است.» (هرودوت، تواریخ، ص ۱۴۳).

هرودوت مدعی دیدار این لک لک های خمیده منقار سیاه و آن مارهای پرنده است! از این داستان برمی آید که هرودوت سیاح نبوده، ادعاهای اش در این باره نادرست است^۱ و به احتمال بسیار، او با نقل تاریخ در

۱. چه گونه هرودوت را مورخ و حتی سیاح سرزمین های شرقی بدانیم که از شرح زیر برمی آید که او به عمرش شتر ندیده است؟!

«لازم نیست من در این جا وصف شتر را بیاورم، زیرا که یونانی ها با شکل و هیكل این حیوان آشنا هستند ولی یک نکته رابه خصوص ذکر می کنم که برای ایشان تازگی خواهد داشت. پاهای عقبی شتر هر کدام دو ران و دوزانو دارد (!)». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۲۷)

میدان‌های شهر، کاری که بسیار به مذاق مردم یونان و ایتالیا خوش می‌آمد، ارتزاق می‌کرده است. دقت در بافت افسانه‌های تواریخ هرودوت که نیم بیش‌تر کتاب اوست، به خوبی ذهن نقال او را ظاهر می‌کند که گویی در کار تسخیر حواس شنوندگان خود است. بخش بزرگی از «تواریخ» هرودوت تنظیم اقوال مسافرانی است که در بی‌خبری دنیای قدیم قادر بودند هر ناممکنی را در سرزمین‌های آن سوی کوه‌ها و دریاها ممکن جلوه دهند که تصور هلنیستی هرودوت آن‌ها را آراسته است.

«این کیفیات در نوشته‌های هرودوت که یکی از سیاحان یونانی بود، خیلی روشن منعکس شده: سنوات وقایع درهم و برهم است، در موارد زیاد داستان‌گویی جای تاریخ را گرفته و خود داستان‌ها هم، از این جهت که از نسل به نسل رسیده، چنان مشوش است که با زحمت می‌توان مقصود را دریافت. براین معایب یک چیز هم افزوده: یونانی‌های قدیم عاشق چیزهای فوق‌العاده و غریب بودند و چون مصر را سرزمین معجزات و چیزهای خارق‌عادت می‌دانستند، می‌خواستند چیزهای عادی را هم به طور فوق‌العاده تأویل کنند، یا فوق‌العاده را برعادی ترجیح دهند. این نکته نیز از نوشته‌های هرودوت به خوبی درک می‌شود. راجع به آسور و بابل هم نوشته‌های هرودوت چنین است و بل بدتر. بالاخره باید در نظر داشت که سیاحت او در مشرق قدیم طولی نکشیده: در مصر شاید سه چهار ماه اقامت داشته. خودش گوید در بابل بوده، ولی بعضی محققین جدید به این عقیده‌اند که اصلاً هیچ‌گاه در این شهر نبوده. او گوید که غالباً اطلاعات را از کاهنان گرفته ولی تصور نمی‌رود که منبع تحقیقات او روحانیون درجه اول بابل یا مصر بوده باشند... اما راجع به این که در عهد قدیم چه گونه نوشته‌های هرودوت تلقی می‌شد، باید در نظر داشت که به عقیده بعضی محققین مانند «پِر»، «کروگر» و «ستین» هرودوت نوشته‌های خود را در آتن و در موقع بازی‌های «المپ» برای یونانی‌ها می‌خوانده. اگر راجع به المپ تردیدی باشد، چنان که بعضی کرده‌اند، در باب آتن شکی نیست. زیرا «اوسویوس» وقایع‌نگار ثقه قرن سوم میلادی، راجع به سنه ۴۴۵ یا ۴۴۶ ق.م گوید: هرودوت کتاب خود را در آتن در ملاء عام خواند و به افتخاراتی بزرگ نائل شد (فصل ۸۳ بند ۲ - ۴)، پلوتارک از قول

«دی‌ئیل» مورخ نامی آتن (از قرن سوم ق.م) گفته: آتنی‌ها در ازای تمجیداتی که هرودوت از آن‌ها کرده بوده ده تالان به او دادند. اگرچه در مبلغ انعامی که به او داده‌اند یقیناً مبالغه شده، زیرا آتن این قدر غنی نبود که برای کتابی دوازده هزار تومان به پول کنونی بدهد، ولی ذکری که مورخ مذکور کرده می‌رساند که چیزی بوده و چیزهایی گفته‌اند. دیون خری‌سس‌تم نیز گفته که هرودوت در ازای کتاب خود از کرنتی‌ها وجهی خواست و چون جواب دادند «نام نیک چیزی نیست که در بازار خرید و فروش شود» هرودوت از آن‌ها در کتاب خود، در جایی که تاریخ جنگ سالامین را نوشته، بدگفت». (پیرنیا، ایران باستان، ص ۶۸ و ۶۹)

احتمالاً شهرت هرودوت به عنوان نقال یونانی تاریخ، که به سفارش مشتری تاریخ می‌گوید، توجه اردشیر اول را برای تدارک و تدوین تاریخی، که تأییدیه‌ای بر شجره‌نامه‌اش باشد، جلب کرده است. این همان اردشیر است که گناه ساخت کتیبه‌های زرین مجعول اریارمن و ارشام را، درست با هدف اثبات دیرینگی شجره‌نامه‌اش، به گردن دارد. ما از ارتباط «خبردهندگان پارس» با هرودوت آگاهیم و می‌دانیم که تواریخ هرودوت در درجه اول شرح افسانه‌وار زندگی و جهانگیری چهار تن پادشاهان نخستین هخامنشیان، کورش، کمبوجیه، داریوش و خشایارشا، درست منطبق با اسناد دولتی هخامنشیان است. این که هرودوت در آن سوی جهان برای ثبت تاریخ هخامنشیان، که در اسناد یونان «بربر» خوانده شده‌اند، چنین کوشش پرهیاهویی کرده، گمان سفارشی بودن نگارش «تواریخ» را دوچندان می‌کند. به ویژه این که بیان هرودوت آن‌جا که شجره‌ی کورش و داریوش را معتبر می‌کند، به کلی با بیان او درباره‌ی خشایارشا متفاوت است.

«این فرض که هرودوت با دانشمندانی آگاه از اوضاع و احوال ایران ارتباط داشته، و نیز تصور دیگر مبنی بر این که اطلاعات مزبور را در حین مسافرت‌اش به شرق تحصیل نکرده است موجب این استنباط

می شود که وی لابد با افرادی آگاه و دانا در همسایگی یونان و یا خود آن سرزمین مربوط شده و بدین وسیله امکان یافته بود درباره‌ی تاریخ و اوضاع ایران دست کم با یک نفر ایرانی برجسته ارتباط حاصل کند و در تأیید همین نظر است که مورخ در خاتمه‌ی کتاب سوم تاریخ خود نوشته است: «زوپوروس (زوپیر) پسر مگابوزوس (بغابوخش) پس از جلای وطن در شهر آتن رحل اقامت افکند. به طوری که می دانیم این زوپیر در پادشاهی خشایارشا یکی از مقربان درباری بوده و به احتمال قوی قسمتی از مندرجات تاریخ هرودوت را او در اختیار مورخ گذاشته است». (هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۴)

هنگامی که منبع هرودوت عضو دربار هخامنشیان است، پس دیگر نمی توان تاریخ او را سند معتبر مطالعه‌ی هخامنشیان دانست. آشکارا می بینیم هرودوت که درباره‌ی همه چیز و همه کس به نقالی‌های میدانی درهم و برهم پرداخته، درباره‌ی نخستین هخامنشیان تقریباً چنان است که کتیبه‌ی بیستون داریوش را بازخوانی می کند! تردیدی نداریم که هرودوت مستقیماً با مطالب کتیبه‌ی بیستون آشنا نبوده است، پس تطبیق نسبتاً دقیق تواریخ او با ادعاهای این کتیبه، باز گوی حساسیت‌های منابع و خبر دهندگان پارس، نسبت به متن «تواریخ» بعدی اوست. چرا که از متن زیر به درستی برمی آید که عامیگری در نهاد هرودوت حتی از مقیاس کهن نیز وسیع تر و توجه او به هخامنشیان نه کنجکاوی مورخانه، بل کاسبی او بوده است.

«تمام طوایف هندی که شرح شان گذشت مثل حیوانات در ملاء عام جفت گیری می کنند. پوست بدن آن ها یک رنگ و شبیه پوست مردم اتیوپی است. آب نطفه‌ی ایشان مانند سایر مخلوقات سفید نیست، بل که مثل پوست تن آن ها سیاه رنگ است. همین وضع حیرت انگیز در میان اتیوپی ها نیز دیده می شود... در این کویر مورچه‌های درشتی است کوچک تر از سگ و بزرگ تر از روباه. نمونه آن را که در این حدود صید می شود در مقر پادشاه پارس می توان دید! این حیوانات زیر زمین نقب کننده، شن را به همان قسمی که مورچه‌های معمول خاک را می ریزند، به

شکل توده‌های بزرگ درمی‌آورند. آن‌ها از لحاظ ریخت و شکل به سایر مورچه‌ها شباهت دارند». (هرودوت، تواریخ، ص ۲۲۶).

صاحب اندیشه‌های فوق و بسی یاوه‌تر از این‌ها، در حدی نیست که او را مورخ بدانیم و در منظری زندگی نمی‌کند که وسوسه‌اش تحقیق درباره هخامنشیان باشد. هرودوت هرچند تا پایان زندگی اردشیر زیسته است، اما کلامی درباره دوران دراز و پرآشوب اردشیر ندارد! این مطلب گویای تعلق و توسل او به اردشیر است و آشکار می‌کند که هرودوت فقط بازنویس حکایت‌وار آن اطلاعاتی بوده است که مأموران اردشیر، درباره دیرینه امپراتوری در اختیارش گذارده بوده‌اند. با این همه افسانه‌های هرودوت درباره بنیان و دیرینه امپراتوری هخامنشیان دلیل دیگری بر ابطال هویت بنیان‌گذاران این امپراتوری است، زیرا از اسناد والسنه برمی‌آید که هرودوت نگارش «تواریخ» را ۸۰ سال پس از کورش آغاز کرده است، اما این که در منطقه آشوریان و بابلیان که رخ داده‌های سده‌های پیش را در سال‌نامه‌ها مدون کرده‌اند، چرا هرودوت درباره تولد، زندگی و مرگ بانی اولین و عظیم‌ترین امپراتوری جهان کهن، که توانایی و اقتداری غیر عادی به تاریخ عرضه کرده است، جز افسانه چیزی برای گفتن ندارد، پاسخ ساده این است که مأموران اردشیر نیز چون دیگران، چیزی در این باره نمی‌دانسته و باز ساخت زندگی امپراتور را به ذهن داستان پرداز مورخ محول کرده است.

«از مهم‌ترین ویژگی‌های تاریخ هخامنشی آن است که پارس‌ها خلاف اکثر اقوام جهان‌گشا، هیچ‌گونه گواهی مکتوب، به مفهوم داستانی آن از خود باقی نگذاشته‌اند. این نکته کاملاً قابل ذکر است که خلاف مثلاً پادشاهان آسور، شاهان بزرگ هخامنشی فرمان به نوشتن «سال‌نامه‌ها» نداده‌اند تا در آن، شرح عملیات قهرمانی خود در میدان‌های جنگ یا در صحنه‌های شکار ثبت و ضبط کنند. ما هیچ شرح وقایع روزانه زمان بندی شده‌ای که یک منشی و وقایع نگار دربار «هخامنشی» به امر شاهان بزرگ تنظیم کرده باشد، از این عصر نداریم». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۴۹)

نبود سال نامه در دربارهای هخامنشی، از بی تعلقی و بی خبری آن‌ها نسبت به سنت‌های بین‌النهرین خبر می‌دهد و از عامل اصلی دیگری که در پایان کتاب خواهم آورد. تواریخ هرودوت چنان است که گویی فقط رفع کمبود شجره‌سازی امپراتوری را برعهده دارد. این دقت در تثبیت دیرینه‌ی هخامنشیان، که کاملاً با اطلاعات سنگ‌نبشته‌ها منطبق است، درباره‌ی ظهور و تسلط کوروش بر شرق میانه، که کسی توضیحی برای آن نداشته، ذهن هرودوت به افسانه‌های عامیانه‌ای متوسل می‌شود که فقط شایسته‌ی پوزخند است، اما متأسفانه خاورشناسان و مورخین خودی مصرانه به این افسانه‌ها اعتبار می‌دهند، بر آن صحه می‌گذارند، ایرانیان را از کنکاش مستند در تاریخ باستان خویش باز می‌دارند و به باور هرودوت که حرفه‌اش پرداختن به افسانه‌های سفارشی تاریخ بوده است، مجبور می‌کنند.

«او از پارسیان بد نمی‌گوید و هر جا که یک سند ایرانی از مطلبی سخن می‌گوید و هرودتوس از آن یاد کرده، درستی گفتار آن نویسنده نامی آشکار می‌شود. پژوهش‌های باستان‌شناسی و به‌ویژه اسناد بابلی جدید و سنگ‌نبشته بیستون و سنگ تراشی‌های تخت جمشید درستی توصیفات دقیق او را تأیید می‌کنند و بر قدر و مقام او می‌افزایند. هر روز که می‌گذرد ارج و اهمیت هرودتوس بیش‌تر نمایان می‌گردد و هنگامی که به خاطر بیاوریم که بیش‌تر اطلاعات ما درباره‌ی هخامنشیان نخستین تا مرگ خشایارشا مبتنی بر سخنان هرودتوس است درمی‌یابیم که دین بسیار بزرگی نسبت به او داریم.» (ع. شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۰)

گویی کودکان کنونی این پدر تاریخ نیز، بی‌اعتنایی به تاریخ جدی و حتی فروش تاریخ را از همین پدرآموخته باشند. اگر بیان تاریخ ایران هخامنشی را هرودوت، چنان که خود مدعی است، از زبان مشاوران دربارهای پارس آورده باشد، پس ما با تکرار همان افسانه‌ها می‌توانیم اطمینان دهیم که کوروش از هیچ و درگم نامی مطلق، بدون سرزمینی معین و بدون ارتباط تاریخی و جغرافیایی با نجد ایران، ناگهان

و ظاهراً به یاری ده‌ها مدد جادویی سرنوشت، به مسند نخستین قدرت جهان آن روز برجهیده است. امری که میسر است، اما فقط به صورتی که در بخش پایانی این کتاب خواهم آورد.

«چرا کورش؟ - اسناد منظم و دراز مدت: فروپاشی پرخشونت و ترساننده‌ی امپراتوری آسور در حدود سال (۶۱۰-۶۱۲ سقوط نینوا) را در برابر قدرت‌های متعدد ماد و بابل، گاه به یک رسوایی تاریخی تعبیر کرده‌اند. در این مبحث، به خوبی می‌توان ظهور ناگهانی پارس‌ها در تاریخ شرق میانه و نبردهای برق‌آسای کورش بزرگ - کورش دوم - را به مثابه‌ی پدیده‌ای نگریست که پرسش‌هایی درحد همان فروپاشی، پیچیده و مبرم، در برابر مورخ می‌گذارد. در واقع، ارتش‌های پارسی، در طول دو دهه (۵۵۰ - ۵۳۰)، به سرداری کوروش دوم، قلمروهای پادشاهی ماد، لیدی و بابل جدید را پی در پی مسخر خود ساختند و مقدمات فرمان‌روایی پارس‌ها را بر فلات ایران و آسیای مرکزی فراهم آوردند. چه‌گونه باید پیدایش قدرتمندانه ناگهانی قوم و دولتی را که عملاً ناشناخته بوده است، در عرصه تاریخ توضیح داد؟ چه‌گونه باید شرح داد که نه تنها این قوم موفق شده است در مرحله نخستین بر چنین پیروزی‌های حیرت‌انگیز و در عین حال سریعی دست یابد، بل که توانسته است از آغاز پادشاهی کورش، از چنان ابزار و امکانات فنی و عقلی برخوردار شود که بتواند دست آوردهای عظیمی چون پاسارگاد را متحقق سازد؟

تاریخ‌نگاری که به کاری دراز مدت دست می‌زند، خوب می‌داند که یک پادشاهی شوکت‌مند و یک واقعه مهم و ماندنی در تاریخ، می‌بایستی ریشه در گذشته‌ای پر بار داشته باشد. پولیب مورخ یونانی (هلنی) که بر این حقیقت کاملاً واقف بوده است در مقدمه‌ای بر «تاریخ» اش، به خوانندگان خود یادآور می‌شود که برای درک این واقع بی‌سابقه که چه‌گونه «دولت روم، موفق شد تسلط و فرمان‌روایی خود را، تقریباً بر تمامی سرزمین‌های مسکون، در کم‌تر از پنجاه و سه سال بگستراند» باید به زمان‌های پیش از آن مراجعه کند و اضافه می‌کند که: «به این ترتیب، وقتی خواننده در متن نوشته من وارد شد دیگر به زحمت نخواهد افتاد که دریابد رومی

ها چه گونه به طرح و تنظیم نقشه های خود پرداختند، و از چه ابزار و وسایل نظامی و منابع مادی برخوردار بودند که موفق شدند وارد این ماجرای بزرگ شوند و در طول آن قانون خود را بر دریاها و سرزمین ها، در سراسر مناطق ما جاری سازند.»

بر همین مبنا، برای ورود به تاریخ پارس ها نیز خواننده باید دریابد که پیروزی های کورش نمی تواند جدا و بدون وجود دولتی که سازمان استوار داشته است و از ارتشی مجهز و تعلیم یافته و اقتدار پادشاهی کاملاً مستقر و مراودات و روابط بسیار و گوناگون با اقوام و پادشاهی های بین النهرین و «اژه ای» برخوردار بوده است، متصور شود. ظفر مندی های چنین گسترده را نمی توان فقط با اصرار یک طرفه بر انحطاط دولت های مغلوب کورش توضیح داد - که ضرورت دارد همین «انحطاط» نیز معلوم شود و روندها و چگونگی های آن مشخص گردد. همچنین جهان گشایی های کورش را نمی توان تا حد این فرض راحت و به حقارت گیرنده تنزل داد و مدعی برتری بدیهی و ذاتی اقوام چادرنشین بر مردمان «یک جانشین» شد. خلاصه آن که هرگونه اندیشه و تفکر تاریخی ما را بر آن می دارد تا بر این باور شویم که برآمدن کورش دوم نه فقط نقطه عزیمت نخستین امپراتوری سرزمینی جهان است که از جهت سیاسی پهنه های وسیعی از دریای اژه تا سواحل سند را متحد و یکپارچه ساخته است؛ بل که در همان حال، ماحصل روندی طولانی است که پیرامون آن، ما جز اطلاعات و آگاهی های ناقص، محذوف و مقطع چیزی نداریم». (پی بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۶۵)

اقوام ساکن فاصله ی دریای اژه تا سواحل سند را احتمالاً کورش «یکپارچه» کرده باشد، ولی به دلیل خیزش های مکرر بعدی این اقوام، «متحد» نکرده است. از این اشتباه بریان که درگذریم بی شک شاه بیت و عالی ترین بخش کتاب او، همین فصل «پیش درآمد» است که در آن از زوایای گوناگون شگفتی خود را از برآمدن کورش و امپراتوری هخامنشی از «هیچ» برمی شمرد. او که این فصل را در سرحد استادی پیراسته است، بالاخره در پایان فصل همچنان شگفت زده و سرگردان می نویسد :

« ۸. نتیجه : با وجود همه این‌ها، باز هم پرسشی که در آغاز این فصل مطرح کردیم «چرا کوروش؟» پاسخ رضایت بخشی برای خود نمی‌یابد. آن‌چه می‌توان کرد گردآوری اطلاعات غیرکامل و متناقض است، همراه با این تصور و احساس که با این آگاهی‌ها نمی‌توان از مرز ظواهر حقیقت فراتر رفت. البته، مطالعه مراحل کشورگشایی‌های کوروش، خود می‌تواند روشنی‌های تازه‌ای فراآورد، لیکن در این صورت نیز خطر پیش‌گویی‌های قبل از وقوع از نوع دیودورسیسیلی درمیان خواهد بود که می‌نویسد : کوروش، پسر کبوجیه و ماندان، دختر استیاگ که پادشاه مادها بود، در دلیری، هوشمندی و سایر فضایل و خصایل سرآمد اقران بود؛ زیرا پدرش او را به منش شاهان تربیت و از این راه او را برای متحقق ساختن بزرگ‌ترین دست‌آوردها آماده کرده بود و آشکار و روشن بود که او به دلیل فضیلت (arete) ی بسی فراتر از سن و سال اش، در آینده به کارهای مهم می‌پرداخت (کتاب نهم، ۲۲) « باری، ما بدون آن که بخواهیم [به سبک دیودور سیسیلی] بر وقایع پیشی بگیریم، باید قبول کنیم که هیچ ایده‌ی دقیق و روشنی از نقشه‌هایی که کوروش بعد از بر تخت نشستن در سر می‌پرورانده است، نداریم و به همین ترتیب از آن‌چه در دوران سلطنت او، پیش از آن که - ده سال بعد از به پادشاهی رسیدن اش - با استیاگ وارد جنگ شود، گذشته است، هیچ چیز نمی‌دانیم. آیا او در نبرد پیش قدم شده است؟ این را نیز به یقین نمی‌توان گفت، زیرا اسناد و مدارک گوناگون به صراحت یا به تلویح و سربسته القا می‌کنند که برعکس ابتکار جنگ، در پایان سال‌های ۵۵۰ از ناحیه‌ی استیاگ بوده است و چند سال بعدتر از آن نیز از ناحیه‌ی کرزوس. آیا کشورگشایی‌های او مبتنی بر یک نقشه‌ی از پیش پرداخته و از هر جهت سنجیده بوده است یا آن که مرحله‌های این فتوحات بر مبنای نخستین نتیجه‌های به دست آمده و بر اساس مقابله با تصمیم‌هایی که از سوی خصم گرفته شده است، پشت سر هم آمده‌اند؟ این مسئله‌ی است ناگشودنی و حل‌نشدنی که مورخان دیگری نیز که به مبادی و هدف‌های اولیه‌ی جهان‌گشایی‌های اسکندر یا سیر صعودی امپریالیسم رومی علاقه‌مند شده‌اند با وجود دسترسی بر اسناد و مدارک استوارتر و فراوان‌تر، به آن معترف‌اند. (پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۹۶ و ۹۷)

بی شک فقط در همین کتاب و در تحلیل حاضر از بنیان تاریخ ایران است که می توان موجه ترین پاسخ را بر جهش معجزه آسای کورش یافت که تاریخ فقط زمانی او را به یاد می آورد که به بابل دست یافته است. اما او چه گونه توانسته است از عهده ی هزینه ها، تدارکات لجستیکی، استخدام طراحان، نظامیان و کادرهای لازم و به قول بریان «ابزار و امکانات فنی و عقلی» برای چنین صعودی بر آید؟ او که حتی سرزمینی نداشته است که از آن ثروتی بیاندوزد و شهر و بازار و کشتزار و تولیدی به نام آن ها ثبت نیست که از راه وصول مالیات، اندوخته سلطنتی برای کشورگشایی های بعدی آماده داشته باشد. پس از چه راه تدارکات لازم برای رویارویی با ماد، بابل، لیدی، عیلام، آشور و سراسر ایران کهن را فراهم کرده است؟

با این همه شجره نامه ای که کوروش برای خود برمی شمرد، بسیار فروتنانه تر و محدودتر از آن داریوش درکتیبه بیستون است. تاریخ با نام کورش تنها پس از کسب قدرت آشناست، از حضور تاریخی مسلم او فقط درون دروازه های بابل باخبریم و سندی در اثبات صحت تاریخ گذاری دوران اقتدار او، (۵۲۹-۵۵۹ قبل از میلاد)، در دست نداریم. اینک این امپراتور برقرار شده می خواهد شجره نامه اش را، به روال و سنت منطقه، معرفی کند. چنین است که در گل نبشته معروف او، که در بابل یافته ایم، می خوانیم :

« من کورش، پادشاه جهان، شاه بزرگ، شاه نیرومند، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار گوشه ی جهان، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه انشان، نوه ی کوروش شاه بزرگ، شاه انشان، نبیره ی چیش پیش شاه بزرگ، شاه انشان». از تخمه پادشاهی ای جاودانه، آن که پادشاهی اش را خداوند و نبو دوست می دارند و از بهر شادی دل خویش پادشاهی او را خواهانند». (عبدالمجید ارفعی، فرمان کورش بزرگ، ص ۱۷ و ۱۸).

پیش از این گفتیم که انشان بخشی از سرزمین عیلام و در محل کنونی فارس بوده است که تسلط هخامنشیان بر آن به هیچ روی مسلم و

ممکن نیست^۱، سلسله مراتبی را که کورش برای اجداد خود، به عنوان شاهان بزرگ در انشان برمی شمرد، جز در همین گل نبشته جای دیگری نمی یابیم و ذکر هیچ سنه‌ای برای دوران سلطنت این همه شاه بزرگ، از نظر ریاضی صحیح در نمی آید و تقریباً تمام مورخین در برابر نام این شاهان بزرگ، به جای سنین سلطنت، علامت سؤال گذارده اند^۲. چه گونه است که اینک جزییات تاریخ میانه‌ی هزاره اول پیش از میلاد در مصر و بین‌النهرین و ماد و عیلام آشکار است، ولی هیچ منبع معتبر، نسب نامه‌ی کوروش را تأیید نمی کند؟ پس ببینیم که ادعای کوروش و داریوش در این باره که پشت در پشت آن‌ها در پارس و در انشان شاه بوده اند، در مقابل سؤالات مورخ تا چد حد ایستادگی می کند؟ سند پایه‌ی ما، یعنی کتاب گیرشمن، هیچ ورودی به تحلیل شجره نامه کورش ندارد و به طور کلی نویسندگان تاریخ هخامنشیان بسیار کوشیده اند که درباریک‌ترین حجم خود از حاشیه این مسئله بگذرند، زیرا ورود به شجره نامه‌ی هخامنشیان، از هر مسیر، با بن بست ابطال آن مواجه می شود.

«چیش پیش (۶۷۵ - ۶۴۰ ق.م.)، پسر و جانشین هخامنش، پیش‌تر عنوان «پادشاه شهر انشان» یافته و ناحیه‌ی مزبور را تا شمال شرقی پارسوماش اشغال کرده بود. هر چند وی ترک تابعیت عیلام کرده بود، مع‌هذا - اگر به قول هرودتوس اطمینان کنیم - وی (در حدود ۶۷۰)

۱. کارل مایسلز، در کتاب «پیدایش تمدن» ص ۱۹۴ پانویس ۱۸، می نویسد: «انشان نام الهه‌ی غله در ایران کهن بوده است». جالب این که انشان کنونی، یعنی فارس، هنوز هم عمده‌ترین اقلیم غله خیز ایران است. درپاورقی صفحه‌ی ۱۹ از جلد دوم تاریخ ایران کمبریج نیز آمده است: «تا سال ۱۹۶۹ مکان انشان را در حوالی شرق شوش می‌انگاشتند، اما در این سال دکتر جان هانزمان، محل قطعی آن را در ۵۵۰ کیلومتری جنوب شرقی شوش در فارس کنونی تعیین کرد».

۲. برخی خاورشناسان، آغاز سلطنت ارشام، جد ادعایی داریوش را، ۶۱۵ پیش از میلاد گرفته اند و از آن جا که آغاز سلطنت داریوش را ۵۲۲ قبل از میلاد می‌دانیم، پس فاصله این دو آغاز ۹۳ سال می‌شود. به یاد بیاوریم که داریوش درکتیبه شوش مدعی است که در زمان سلطنت اش، جد او ارشام، هنوز زنده بوده است!! بدین ترتیب آریارمن همزمان با کورش اول، ارشام همزمان با کمبوجیه اول و ویشتاسب همزمان با کورش، برابر ادعای شجره‌ها در محدوده‌ای به کوچکی انشان و پارس، که دو نام برای یک سرزمین است، توأمأ شاه بزرگ و شاه جهان بوده اند!

مجبور بود سلطنت مادها را تحت زمامداری فرورتیش - خشتریه بشناسد. چنان که می‌دانیم، پادشاه اخیر اتحادیه‌ای عظیم به منظور حمله به آشور فراهم آورده بود. به علت شکست این مساعی و مرگ خشتریه (۶۵۳)، که متعاقب هجوم سکاییان و تابعیت مادها در مدت بیست و هشت سال پیش آمد، چیش پیش از تابعیت مادها آزاد گردید. در مقابل قدرت منحنط عیلام، وی مقتدرتر شد و ایالت پارسه - فارس کنونی - را به حکومت خود منضم ساخت. به نظر می‌آید که مساعی صبورانه‌ی او برای آینده این دولت جوان و طالع بسیار مهم بوده است. چیش پیش با سیاستی جسورانه - که در عین حال مقرون به احتیاط بود - بسیاری از سرزمین‌ها را تصرف کرد و تا آن جا که ممکن بود از دخول در محاربات بین دول بزرگ خودداری می‌نمود، بدین وجه چیش پیش عاقلانه درخواست‌های عیلام را رد کرد. عیلام به حمایت شمش شوموکین پادشاه بابل که توسط برادر خود آشوربانی پال خلع شده بود، برخاسته بود. (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۵)

این مغشوش‌ترین صورت برداری از منطقه، در فاصله ۶۷۵ - ۶۴۰ پیش از میلاد است، منطق تاریخی ندارد و اساساً برای به قدرت رساندن «چش‌پش» و به قول گیرشمن «پسر و جانشین هخامنش» تنظیم شده است. با این همه از آن جا که کورش در گل نبشته‌اش نامی از «هخامنش» نبرده، پس گیرشمن این نام را، که برای نخستین بار در کتیبه‌ی داریوش در بیستون خوانده‌ایم، با نسب‌نامه‌ی کورش در گل نبشته‌اش به نحو نادرست پیوند زده است. اگر حضور و ظهور چش‌پش را، چنان که گفته‌اند، از آغاز ۶۷۵ بگیریم، پس هخامنش نامی که داریوش و گیرشمن می‌گویند، لااقل باید در آغاز ۷۰۰ ق. م. به عنوان بنیان‌گذار سلسله در انشان ظهور کرده باشد. اما پیش از این خواندیم که گیرشمن در جای دیگر کتاب خود نوشته بود :

«در باب پارسیان، باید گفت که در حدود ۷۰۰ ق. م. آن‌ها در پارسوماش، در کوه‌های فرعی سلسله جبال بختیاری، در مشرق شوشتر، ناحیه‌ای واقع در دو سوی ساحل کارون، نزدیک انحنای بزرگ این شط، پیش از

آن که به سوی جنوب برگردد، مستقر شدند.» (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴)

گیرشمن می نویسد که هخامنش نامی «سلسله ی کوچک پارسیان» را در «پارسوماش» واقع در مشرق شوشتر، که از «مستملکات عیلام» بوده، بنیان می گذارد، اما معلوم نمی کند چنین معلومات پرارزشی را از کدام منبع اختیار کرده است :

«محاربه ی آشور و عیلام متناوباً از وضعی که سلاطین عیلامی در مسایل مربوط به بابل اتخاذ کرده بودند، ناشی می شد. از این جهت است که در زمان هوبان - ایمنه (۶۹۲ - ۶۸۸ ق.م.) - که برای تأیید ادعاهای قانونی امیر بابلی ضد آشور، سپاهی قوی گرد آورد - نخستین بار نام پارسیان پارسوماش به میان می آید.» (ر. گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴)

هنگامی که تاریخ، نام پارسوماش را، نخستین بار از زبان «هوبان ایمنه» ذکر می کند، که آغاز حکومت او، سال ۶۹۲ بوده، پس چه گونه آقای گیرشمن معلوم کرده اند که ۱۵ سال پیش از ظهور هوبان ایمنه، هخامنش، که داریوش او را به تاریخ معرفی کرده، در پارسوماش امپراتوری خود را بنیادگذارده است؟ به همین ترتیب ادعای بعدی ایشان نیز، که چش پش، فرزند هخامنش، در ۶۷۵ از پارسوماش تا انشان، یعنی سراسر عیلام را در تصرف داشته نادرست می شود، زیرا عیلامیانی که در آن زمان با آشور قدرتمند می جنگیده اند، منطقاً نباید اجازه داده باشند که یک قوم و قبیله ی کوچک بی نشان، از پارسوماش تا انشان را تصرف کرده باشد. به این دلایل است که آقای گیرشمن لازم می بینند عیلامیان را به منازعات داخلی وادارند، تا فرصت تاریخی تصرف سراسر عیلام برای چش پش فراهم شود.

«آشور، در تعقیب اعمال خود علیه خصم، همه وزنه ی نظامی و سیاسی خویش را ضد قدرت منحط عیلام به کاربرد. از یک سو سیاست تجزیه را

تعقیب می کرد، و از طرف دیگر، از امرا - فقط امرایی که متعهد می شدند به تاج و تخت آشور وفادار بمانند - حمایت می نمود. سلطان آشور شاهان عیلام را طبق میل خود عزل و نصب می کرد. درچنین محیط مضطربی که بر اثر منازعات داخلی بین خود عیلامیان - که منجر به کشتار می شد - آشفته تر گردیده بود، و عیلامیان نیز به دسته های موافق و مخالف آشور تقسیم شده بودند، حکومت کوچک پارسیان به توسعه ی تدریجی خود ادامه می داد». (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۲۴).

در این تاریخ دست ساخت آقای گیرشمن، که از ناهاهنگی های درونی عیلامیان چنین در جزئیات خبر می دهد، نشانه ای معتبر از چه گونه گسترش صاحبان بعدی امپراتوری هخامنشیان نمی یابیم و چنان است که گویی نبرد چش پش با عیلامیان بر سر تصرف از شوشتر تا انشان در سکوت محض تاریخی انجام شده است، زیرا تاریخ جز این اصرار آقای گیرشمن در آشفته کردن عیلام، هیچ نشانه ی دیگری بر صحت این ادعا ندارد و دیگر اسناد می گویند که عیلامیان از ۷۰۰ تا ۶۴۵ قبل از میلاد در عالی ترین دوران اقتدار خود بوده اند و با حمایت از اتحادیه ی بابل پیوسته قدرتمندترین قدرت بین النهرین قدیم، یعنی آشور را به نبرد تحریک می کرده اند.

«بنابر سال نامه های بابلی، پس از مرگ هومبان - نیکش اول، خواهر زاده او شوتروک - نهونته ی دوم (۶۹۹ - ۷۱۶ ق.م.) بر تخت شاهی نشست. در متون به دست آمده ی ایلامی، وی خود را «شاه انشان و شوش» و «گسترش دهنده ی سرزمین ایلام» می خواند. این ادعا چندان هم غلوآمیز نیست. چرا که یکی از متون، سخن از حمله ی وی به کرین - داش به میان می آورد». (یوسف مجیدزاده، تاریخ تمدن ایلام، ص ۲۹)

بدین ترتیب تاریخ آقای گیرشمن نه فقط با فرض صحت شجره نامه ادعایی کورش و داریوش تنظیم شده است، بل ایشان ناهاهنگی های آشکار این شجره نامه ها را با تغییر در صورت وضعیت تاریخ ترمیم کرده اند و حتی به گل نبشته ی کوروش نیز توجهی نداشته اند که

شجره‌اش را به چش پش ختم می‌کند و اجداد خویش را برخاسته از انشان می‌داند، که آن هم چنان که خواهیم دید، به هیچ صورتی امکان تاریخی و جغرافیایی ندارد.

«اما ما چیزی از تاریخ انشان در این دوران دراز نمی‌دانیم و از نتایجی که عملیات نظامی در محدوده‌ی آن داشته است، بی‌خبریم. این مطلب که آیا پادشاهان انشان در این عصر توانسته‌اند مداخله‌ای در امور دولت‌های منطقه داشته باشند یا نه، موضوعی قابل بحث است. بالاخص که از این طریق می‌توانسته‌ایم بر وزن و اهمیت سرزمینی که پدربزرگ و بعد از او پدر کورش دوم (کبیر) بر آن حکومت می‌کرده‌اند، پی ببریم. لیکن با توجه به این که تا قبل از سال ۵۵۳، هیچ منبع بابلی اشاره‌ای به حکمرانان انشان نمی‌کند، ناگزیریم این امر را غیر ممکن تلقی کنیم.»
(پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۸۷)

اما مرحوم پیرنیا در این باره از گیرشمن محافظه کارتر است و از محدوده‌ی داستان‌های هرودوت فراتر نمی‌رود.

«موافق نوشته‌های هرودوت این خانواده از طایفه پاسارگادی‌ها بیرون آمد و هخامنشی‌ها قبل از قیام کوروش بزرگ بر آخرین پادشاه ماد در پارس اقامت داشتند. راجع به این که، کی سرسلسله بود و کی‌ها قبل از کوروش بزرگ امارت داشته‌اند، از نوشته‌های هرودوت راجع به نسب کوروش، داریوش اول و خشایارشا چنین برمی‌آید: سرسلسله هخامنش بود، بعد از او اشخاصی بدین ترتیب می‌آمدند: چیش‌پیش اول، کبوجیه اول، کوروش اول، چیش‌پیش دوم. از این جا سلسله هخامنشی دو شاخه می‌شد، شاخه‌ای نیاکان کوروش بزرگ‌اند و شاخه دیگر نیاکان داریوش اول. چون بانی سلطنت پارس کوروش بزرگ بود، ما این شاخه را اصلی و شاخه دیگر را فرعی می‌نامیم. شاخه اصلی به قول هرودوت این‌ها بودند: کوروش دوم، کبوجیه دوم، کوروش سوم (بزرگ). شاخه فرعی این‌ها: آریارمنا، ارشام، ویشتاسب، داریوش اول. این است اطلاعاتی که هرودوت می‌دهد.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۲۸)

آقای پیرنیا که در جمع‌آوری اسناد کهنه‌ی تاریخ ایران نه فقط از آقای

گیرشمن محافظه کارتر، بل متعهدتر است، با اشاراتی نشان می دهد که از درهم ریختگی اظهارات کورش، داریوش و هرودوت، درباره ی این بخش از تاریخ هخامنشیان، بی اطلاع نیست.

«بنابراین سرسلسله ی دودمان، هخامنش بود و ترتیب شاهان سلسله تا کورش بزرگ چنان بود که ذکر شد. اشکال در مسئله دیگری است. توضیح این که هرودوت می گوید: کبوجیه پدر کوروش در پارس اقامت داشت و کورش، وقتی که از دربار ماد تبعید شد، به پارس نزد والدین خود رفت و حال آن که «نبونید» پادشاه بابل، چنان که گذشت، کوروش را پادشاه انشان دانسته و خود کورش در بیانیه ای، که در بابل داده پدر، جد و چیش پیش دوم، یعنی پدر جد خود را شاهان بزرگ و شاهان انشان خوانده و این را هم می دانیم، که انزان یا انشان قسمتی از عیلام بود. بنابراین مخالفتی بین نوشته های هرودوت و نبونید و بیانیه کورش بزرگ حاصل می شود و البته باید نوشته های نبونید و کوروش را صحیح تر بدانیم، زیرا این نوشته ها از اشخاص معاصر است و حال آن که هرودوت کتب خود را تقریباً صد سال بعد نوشته. پس باید معتقد باشیم، که کوروش بزرگ قبل از خروج بر اژدهاک، یا (آخرین شاه ماد) پادشاه انشان بوده. در این جا سؤالی پیش می آید: چه گونه سلسله هخامنشی، که در پارس اقامت داشت به انزان منتقل شد؟ عجالتاً سندی برای اظهار عقیده در دست نیست و این مسئله حل نشده. ولی می توان حدس زد که پس از انقراض دولت عیلام به دست آسور بانی پال، چون مملکت عیلام ناتوان شده بود، پارسی ها از به هم افتادن آسوری ها با مادها فرصتی به دست آورده انزان یا انشان را تصرف کرده اند و نیز چون عیلام به واسطه قدمت تاریخی بر پارس گم نام که دست نشانده ماد بود، اولویت داشت، کورش بزرگ به جای «شاه پارس» خود را «شاه انزان» خوانده. این حدس به نظر صحیح می آید، ولی یک اشکال باقی می ماند: اگر این عقیده صحیح باشد، باید گفت که قبل از داریوش اول از سلسله ی هخامنشی دوازده نفر پادشاه یا امیر بوده اند و حال آن که داریوش اول در کتیبه ی بیستون گوید: هشت نفر قبل از من شاه بودند و من نهمین شاه از دودمان دوگانه ی هخامنش هستم». (پیرنیا، ایران باستان، ص ۲۳۰)

البته جایی ندیده‌ایم که داریوش دودمان اش را دوگانه خوانده باشد، بل که او کورش را از دودمان خویش خطاب می‌کند: «پسرکورش، کمبوجیه، از دودمان ما، در این جا پادشاه بود»^۱. بنابراین در شجره نامه‌های ادعایی با حداکثر «آشوب اسناد» در بنیان تاریخ هخامنشیان مواجهیم که هیچ‌کس نتوانسته است توضیح قابل قبولی برای آن‌ها بیاورد. آقای پیرنیا هم می‌نویسند که پارسیان از ضعف عیلام سود برده، انشان را تصرف کرده‌اند، اما چرا تاریخی که از تسلیم عیلام به آشور خبر می‌دهد، از تسلیم انشان به پارسیان چیزی نمی‌گوید و امروز که می‌دانیم انشان و پارس دو سرزمین جداگانه نیست، آن‌گاه بررسی‌های تاریخی از این دست تا چه اندازه بی‌ارزش می‌شود؟ بریان که با هوشیاری ویژه‌ی یک مورخ جدید، به راحتی تسلیم اسناد باستانی نمی‌شود، چندان به تفسیر شجره نامه‌های کورش و داریوش وارد نشده است، چرا که می‌داند با اسناد کنونی دفاع از شجره نامه هخامنشیان برای هر مورخ دقیق غیرممکن است.

«۳. پادشاهان انشان (انزان) : پارس‌ها، از جانب خود، هیچ گواهی نوشته‌ای از تاریخ خویش به جا نگذاشته‌اند. تنها شکل تاریخ نگاری رسمی از این دوران، همان شجره نامه‌ای است که از خود پادشاهان مانده است. داریوش در سنگ نبشته‌ی مشهور بیستون، تعلق خود را به خاندان هخامنشی به ترتیبی رضایت‌مندانه شرح می‌دهد :
 من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه سرزمین پارس، شاه کشورها، پسر هیستاسپ، پسر پسر ارسامس هخامنش، چنین گوید :
 پدر من هیستاسپ؛ پدر هیستاسپ، ارسامس؛ پدر ارسامس، اریارامنس؛ پدر اریارامنس، تس‌پس؛ پدر تس‌پس، هخامنش. داریوش شاه گوید : به این دلیل ما هخامنشیان نامیده شده‌ایم. تبار ما از دور زمان، پادشاهی بوده است. داریوش شاه می‌گوید : هشت تن از خاندان من، پیش‌تر پادشاه بوده‌اند؛ من نهمین‌ام. نه، یکی بعد از دیگری، ما شاه هستیم.
 (D.B، یکم بندهای ۲-۳). چنین شجره‌نامه‌ای، بنابراین، در اصل، به ما

۱. داریوش، کتیبه‌ی بیستون، ستون اول، سطر ۲۶.

امکان می دهد در پهنه ی زمان تا آغازهای تاریخ هخامنشی، به روزگاری که پارس ها هنوز در سرزمین پارس بوده اند^۱، پیشروی کنیم. باید اضافه کنیم که شجره نامه ی پادشاهی که هرودوت (ک هفتم، ۱۱) ارائه می دهد، دقیقاً با آن چه به وسیله داریوش داده شده است، مطابقت نمی کند، زیرا در شجره نامه او، ترتیب جانشینی به وسیله خشایارشا، به این ترتیب است: هخامنش، تس پس، کبوجیه، کورش، تس پس، اریا رامنس، ارسامس، هیستاسپ، داریوش. دو کتیبه با نام های اریارامنس و ارسامس در دست داریم که داریوش آن ها را به ترتیب جد و جد بزرگ خود معرفی می کند. دو کتیبه مذکور به این مضمون اند: «اریارامنس شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه درپارس... این سرزمین پارس که در دست های من است - اسپان خوب، مردان شجاع دارد - اهورامزدا، به من واگذار کرده است...» (ASH;AMA) لیکن این ها مدارک چندان مطمئنی نیستند. در واقع، از یک سو، درباره ی اصالت آن ها شک و تردیدهای جدی وجود دارد، و از سوی دیگر، گفته های داریوش، خود نیز، سخت مشکوک به نظر می رسند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۷۳).

منظور آقای بریان از جمله ی «روزگاری که پارس ها هنوز در سرزمین پارس بوده اند»، معلوم نیست و نمی دانیم کدام پارس را می گویند: «پارسوا» در حوالی ارومیه، «پارسوماش» در حوالی کرمانشاه و یا «پارس و پارسه» ی پس از داریوش. در تاریخ بریان بیش از این چند سطر و چند اشاره ی دیگر، که به جای خود می آورم و بی اطمینانی و عدم قطعیت از آن ها می بارد، مطلب عمده ای راجع به نسب نامه ی هخامنشیان نمی یابیم و اشارات او در همین حدود متوقف می ماند. معلوم نیست به چه دلیل کنکاش درباره ی هخامنشیان پیوسته از مرزهای مشخص و محدود فراتر نرفته است. به گمان من بریان از ورود جدی به این مطلب تا حد زیادی بیمناک بوده و حسابگرانه می دانسته است که اگر اشارات خود را به مخدوش و مشکوک بودن

۱. هیچ یک از مورخین به این مطلب بنیادی توجه نکرده اند که اصولاً ذکر واژه ی پارس، به مفهوم تاریخی و یا جغرافیایی آن، برای دوران پیش از داریوش، مطلقاً بی معنی است.

این شجره نامه دنبال کند آن گاه شاید به سختی بتواند تحریر تاریخ امپراتوری هخامنشیان را ادامه دهد.

«روشن به نظر می‌رسد که داریوش قصد داشته است، بعد از پایان یک دوران فترت سلسله‌ای، بنیان‌های تازه‌ای برای پادشاهی پارس و استیلای هخامنشیان بگذارد؛ وگزینه‌ش یک جد بزرگ «نام دهنده» به اسم هخامنش نیز که توجیه‌کننده‌ی حقوق مکتسبه اوست، ناشی از همین نیاز است. احتمالاً در همین موقعیت است که یک «افسانه بنیان‌گذار» تازه طرح ریزی می‌شود که در آن نشان می‌دهند که هخامنش به وسیله یک عقاب (الی‌ین، HA ک دوازدهم، ۲۱) تغذیه و بزرگ شده است - همان پرنده‌ای که ارتباط آن با قدرت پادشاهی پارس به وفور تصریح شده است. و اما اصطلاح «هخامنشی» را خود داریوش، در یک مفهوم بسیار فشرده و محدود به کار می‌برد. در این جا بحث از یک دودمان - به آن معنایی که هرودوت از گروه‌های خانوادگی یونانی افاده می‌کند، در میان نیست؛ بل که فقط یک نام‌گذاری است که منحصراً به اعضای خانواده‌ی پدری داریوش مربوط می‌شود و نیز در همین معناست که پادشاه تازه فرمان می‌دهد این عنوان را بر روی کتیبه‌های پاسارگاد نقر کنند و متقلبان به نام کورش منسوب دارند (CM a-b-c- Dm a-b-c) اگر دیده می‌شود که در این کتیبه، کورش فقط به عنوان «شاه» و هخامنشی معرفی شده است، به این دلیل است که داریوش خواسته است با قرار دادن کورش در مقام نیای ساختگی خانواده پادشاهی جدید بردست کاری‌های خانوادگی خود، بزک تازه‌ای بزند: آشکار است که در این جا غرض از استعمال عنوان هخامنشی اشاره به یک خاندان سلطنتی است، زیرا معلوم است که داریوش از منسوب کردن کورش به هخامنشیان، به عنوان یک دودمان - خاندان (به معنای یونانی آن)، چیزی به دست نمی‌آورده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۹).

بریان تردیدهای خود را، بدون نتیجه‌گیری مشخص برمی‌شمرد. فضای واژه‌ی موجود در مافیای تاریخ ایران نگاری، چنان که ذکر خواهد شد، تقریباً برای هیچ کس زهره‌ی ورود جدی و نهایی به بنیان تاریخ ایران باقی نگذاشته و موجب شده است که بریان با چنین

دست مایه منطقی و مستند، که برای سؤالات او پاسخی جز ابطال هویت هخامنشیان باقی نمی‌گذارد، باز هم از اعلام صریح چنین ابطالی طفره رود. آیا ممکن است این محافظه کاری به مطالبی مربوط باشد که در بخش آخر کتاب خواهم آورد؟

اومستد نیز در «تاریخ شاهنشاهی هخامنشی» به شجره نامه کورش و داریوش وارد نمی‌شود. البته طفره او، چون بریان، نه از هوشیاری، بل از اطلاعات اندک اوست. نمی‌دانیم چرا اومستد درباره هخامنشیان، موضوعی که در تخصص او نیست، کتابی چنین بی‌مایه تألیف کرده، که تفسیرهای او بر افسانه‌های هخامنشیان، خود به صورت افسانه‌های تازه‌تری درآمده است. محققان دیگر نیز چون دندامایف، آملی کورت و ویستهورفر به تحلیل شجره نامه‌ها نزدیک نشده‌اند. می‌ماند آن کنکاش رسمی که آقای شهبازی در کتاب «کورش بزرگ» آورده‌اند، که «دومین کتاب سلسله انتشارات دانشگاه پهلوی، به مناسبت جشن‌های دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی» است. پس اگر آن را بیش‌تر رسمی و همصدا با هیاهوهای آن جشن می‌بینیم، جای شگفتی نیست.

«نزدیک پنج هزار سال پیش از این در شمال فلات ایران، در دشت‌های اکراین و در کناره‌های شمالی دریای سیاه، مردمی جهان‌جوی و جنگاور می‌زیستند که آنان را «هند و اروپایی» خوانده‌اند. این مردمان زندگی مبتنی بر گاوداری و کشاورزی داشتند و جامعه‌شان پدر سالاری بود. در گردونه‌های تیزروی خود می‌نشستند و با زن و فرزندان‌شان بدین سوی و آن سوی می‌رفتند (!!!). آنان کمان‌دارانی زبردست و سوارانی بی‌باک بودند». (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۹)

از همین پیش درآمد کتاب آقای شهبازی استنباط کلی ایشان درباره مبدأ تمدن و تاریخ آشکار می‌شود: انتقال تمدن به استپ‌های روسیه، در ۵۰۰۰ سال پیش، یعنی اوایل دوره نوسنگی، زمانی که بین‌النهرین هم هنوز خاموش است، آن هم با این جزییات، حقیقتاً که اندیشه‌ای فارغ از کنکاش تاریخی طلب می‌کند، زیرا معلوم نیست ایشان با کدام

نشانه، اختراع گردونه های چرخ دار، آن هم نوع تیز روی آن را، به چنان دورانی به استپ های میانی روسیه منتقل کرده اند؟! لا اقل این که باور چنین تمدن کهنی در کنار دریای سیاه، با نظریه ی ایشان درباره ی ارسال آریاییان از شرق ایران، ناهمخوان می شود.

«بت نمی پرستیدند ولی نیروهای طبیعی را خدا می دانستند. واژه ی خدا در نزد آنان داو (دیو) بود، و مهم ترین ایزدشان میثر - ایزد آسمان پاک و روشن - و اگنی - خدای آتش - بودند. این ایزدان هم مانند مردمان روی زمین پدر و مادر داشتند و آسمان پدر و سرور همه خدایان به شمار می رفت. هند و اروپاییان برخی از فلزات را می شناختند و واژه اُیس در زبان آنان معنی فلز می داد. اسب را اکواس می گفتند و بسیار گرامی می داشتند، و احتمالاً هم آنان بودند که این چارپای زیبای تیزهوش و وفادار را به جهانیان شناسانیدند. آنان پدر و ریش سفیدان خود را بسیار ارجمند می شمردند و هر ریش سفیدی را پاسبان و رهبر یک خاندان می دانستند. هند و اروپاییان، که قبیله های بی شمار داشتند، در آغاز هزاره دوم پیش از میلاد، به جنبش درآمدند و همه اروپا و نیمه باختری آسیا را زیر پای آوردند (!!!)». (شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۱۹)

از آن جا که ایشان دو سال پیش، در مجموعه ی «ارج نامه ی ایرج» در مقاله ای با عنوان «ورود پارسیان به تاریخ»، از قبیل همین تصورات را، اما این بار از سمت شرق دنبال می کنند، پس اندیشه تاریخی ایشان فاقد اسلوب مشخص است و در موضوع تاریخ صاحب نظر شمرده نمی شوند. با این همه ایشان با همین بضاعت از بنیان شناسی مردم ۱. به طور کلی یافتن راهی برای به نظم درآوردن اندیشه های تاریخی آقای شهبازی تقریباً ناممکن است مگر این که دریافت های ایشان، از جمله منوی چاشنی و غذایی را که برای جوانان در دوران هخامنشی صورت کرده اند، از مقوله های کشف و شهود بدانیم:

«غذای روزانه جوانان، بعد از ورزش و مدرسه (!!)، نان و نان شیرینی همراه با شاهی آب و نمک وانگبین جوشانده بود. غذای اصلی مردم نان بود که به دست زنان، که گندم را آرد می کردند، پخته می شد. گوشت گوسفند و بز و مرغ هم از غذاهای عادی ایرانیان بود و در مواقع ضروری گوشت شتر و اسب و خر نیز مصرف می شد، که از آن ها آبگوشت و یا کباب درست می کردند، گاهی کیک و کوفته ی گوشت را با نمک و تخم تره تیزک کوبیده، که به جای خردل به کار می رفت، خوش مزه می کردند». (ع. شاپور شهبازی، ماد و هخامنش، جزوه ی درس تاریخ دانشگاه آزاد ایران، سال ۱۳۵۴، ص ۵۵)

و تمدن شرق، پس از شاخ و برگ‌های فراوان، بالاخره و با احتیاط تمام، به شجره‌نامه‌ی هخامنشیان نزدیک می‌شوند :

«کورش بزرگ از میان مردم پارس برخاست (!) و از سوی مادر از تخمه شاهنشاهان ماد بود. پارسیان، که از خویشاوندان نژادی مادها به شمار می‌رفتند و خود را آریایی می‌خواندند، در آغاز هزاره یکم پیش از میلاد به ایران آمدند و در پایان سده هشتم ق.م. در پارس امروزی ساکن شدند و کم‌کم به تشکیل دولتی محلی آغاز کردند. نخستین فرمان‌روای آن‌ها که در تاریخ نام برده شده است هخامنش می‌باشد و آن‌ها (به معنی دوست) و منش - که هنوز در پارسی به کار می‌رود - درست شده است و روی هم معنی «دوست منش» می‌دهد. درباره این مرد چیزی نمی‌دانیم جز این که وی از قبیله نام‌بردار و آزاده پاسارگادی بوده است و چنان که خواهیم آورد، این پاسارگادیان، گردن‌فرازترین قبیله پارسی به شمار می‌رفتند. آئه لیان بی‌آن که سند خود را یاد کند نوشته است هخامنش را عقابی پرورش داد و این داستان را می‌توان روایت دیگری از افسانه زال و سیمرغ دانست». (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۲۸)

معلوم شد کورش، که خود چیزی از پارس نمی‌دانسته، از میان مردم پارس برخاسته است! ایشان با صراحت و شجاعت تمام یک تاریخ ورود، یک سرزمین، یک سرسلسله و یک معنی لغوی برای او، یک خصوصیت آزادگی و گردن‌فرازی و غیره برای اسلاف این سرکرده برمی‌شمرند، اما در پایان می‌نویسند که چیزی در این باره نمی‌دانند، جز این که شنیده‌اند سر سلسله را عقابی پرورش داده است؟!!

اصولاً برای مورخین ما هرگز برخورد انتقادی با نقل‌های کهن مطرح نبوده است، غالباً فقط همان یادمان‌ها را با قلم شیرین خود به روز رسانده‌اند، پروایی از تکرار دریافت‌های هرودوت و شرح‌های مشابه «هارولد لمب» و «آلبر شاندر» نداشته‌اند و چون نمونه‌ی فوق، بدون نیاز به هیچ ادله‌ای، مدعی می‌شوند که پارسی‌ها در اوایل هزاره‌ی یکم پیش از میلاد به ایران آمده‌اند، از همان زمان خود را آریایی می‌خوانده‌اند و از پایان سده هشتم پیش از میلاد در فارس ساکن

شده‌اند و تاریخ از نخستین فرمان‌روای ایشان به نام «هخامنش» نام برده است! احتمالاً منظور آقای شهبازی از تاریخ، کتیبه بیستون داریوش بوده است و گرنه تاریخ دیگری را نمی‌شناسیم، که پیش از داریوش، نامی از هخامنش و پارس و آریا برده باشد.

باری، ایشان در اثبات صحت شجره‌نامه‌ی هخامنشیان، یعنی آن چه در گل‌نبشته‌ی کورش و سنگ‌نبشته‌ی داریوش آمده، چندان اصرار دارند، که بالاخره بررسی ایشان در بنیان هویت هخامنشیان، به این اشاره‌ی انشاء‌گونه ختم می‌شود.

«پیش از آن که درباره‌ی زایش و پرورش کورش سخن رانیم، رواست به بررسی پیرامون نام‌اش و معنی‌هایی که برای آن گمان کرده‌اند، بپردازیم. نخستین شاهنشاه تخمه‌هخامنشی کورو یا کورش نام داشته است. این نام را به همین گونه در نوشته‌هایی که به زبان پارسی باستان در پاسارگاد بر سنگ‌کنده شده است می‌بینیم، لیکن در زبان ایلامی کو-رش و در بابلی کو-ر-آش نوشته و خوانده می‌شده است. در میان یونانیان ایسکیلوس در سوگ‌نامه پارسیان و هرودتوس از نخستین کسانی‌اند که از آن فرمانفرمای نامی یاد کرده‌اند و نام او را کورس نوشته‌اند. یهودیان، که خود را آزاده کرده کورش می‌دانستند از وی با احترام فراوان نام برده، و او را کورش خوانده‌اند. از راه تورات یهودیان است که چند تن از نویسندگان اسلامی از آن رادمرد یاد کرده‌اند.» (ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۴۱)

منبع پاسارگاد جعلی است، منبع ایلامی و بابلی برای بررسی معرفی نشده و نیز نام آن چند تن دانشمند اسلامی، که از «راه‌تورات» از کورش «راد مرد» یاد کرده‌اند، نیامده است، با این همه حتی از ستایش‌نامه‌ی فوق نیز معلوم می‌شود که تاریخ، کورش را پیش از امپراتور شدن نمی‌شناخته است؛ زیرا آشیل، هرودوت، سنگ‌نگاره پاسارگاد، بخش هخامنشیان تورات و دانشمندان اسلامی، همه منابع پس از کورش‌اند. آیا یک ناشناس مطلق، که بر هیچ بنیان فنی، عقلی و اقتصاد قومی و یا قبیله‌ای مستقر نیست، چه گونه امپراتوری‌های دیرینه بین‌النهرین

و ایران را به باد داده است؟ آقای شهبازی بدون وارد شدن به این مباحث اساسی و شاید از نظر ایشان بی‌هوده، از این پس به وادی «زایش و پرورش» کورش پای می‌گذارند که رونویس کاملی از افسانه‌های هرودوت و دیگر قصه پردازان باستان همراه با رنگ و لعاب غلیظی از شیفتگی ملی است، چندان که گویی مورخ نام‌دار ایرانی جز تکرار سخنان آنان چیز دیگری نیاموخته باشند. باری، پیش از ورود به نقد شجره‌نامه هخامنشیان، ضروری است نگاهی هم به دیدگاه آقای پیرنیا بیاندازیم.

«موافق کتیبه‌ی داریوش اول واردشیردوم و سوم هخامنشی، **ویشتاسب، ارشام و آریارمنا شاه** نبوده‌اند. هخامنش را هم، چون نه کوروش بزرگ شاه خوانده و نه داریوش اول باید فقط رییس خانواده دانست. بنابراین سخن داریوش اول درست درمی‌آید، اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده‌اند و مابینتی بین حدس مذکور و گفته‌ی داریوش نیست. پس نتیجه این می‌شود که دودمان هخامنشی از طایفه پاسارگادی‌ها بیرون آمده و در پارس اقامت داشته. بعد وقتی که عیلام ناتوان گشته یکی از شاهان هخامنشی (انزان) را ضمیمه کرده و خود را شاه انزان خوانده. در این جا سؤالی پیش می‌آید که در زمان کدام یک از نیاکان کوروش بزرگ این واقعه روی داده. اگرچه مدرکی در دست نیست تا بتوان جوابی محقق به این سؤال داد ولی از این که کوروش در بیانیه‌ای که در بابل داده و پایین‌تر بیاید نسبت خود را به چیش پیش دوم می‌رساند و شاهان انشان را تا او (یعنی با او) شاه بزرگ می‌خواند، بی‌این که بالاتر رود باید گفت که در زمان چیش پیش دوم این واقعه روی داده و چون انزان یا عیلام ابهت تاریخی داشته او خود را شاه بزرگ می‌خوانده. **داریوش اول هم در ذکر نسب خود مانند کورش، همین که به چیش پیش دوم رسیده، فوراً به سرسلسله دودمان، هخامنش، گذشته است.**» (حسن پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۲۳۰)

این تمام آن چیزی است که آقای پیرنیا درباره‌ی دودمان هخامنشی می‌نویسد که خالی از بینش انتقادی نیست. اگر از بی‌توجهی ایشان

در نقل جمله «داریوش اول هم در ذکر نسب خود مانند کورش همین که به چیش پیش دوم رسیده، فوراً به اسم هخامنش گذشته است»، از آن جا که کورش در گل نبشته اش نامی از هخامنش نمی برد، در گذریم، توجه ایشان به ناهمخوانی عددی سلاطین پیش از داریوش، با عدد ۸، که داریوش به عنوان شاهان پیش از خویش برمی شمارد و عدد ۳ که کورش به عنوان پدر، پدربزرگ و جد خویش از آنان یاد می کند، بسیار قابل توجه است. تردید قدیم و ۷۰ ساله آقای پیرنیا در شجره نامه هخامنشیان، افتخار پیش آهنگی این توجه را بدیشان می بخشد. با این همه آقای پیرنیا مطالبی نیز از خود به اسناد افزوده اند که جای سخن بسیار دارد. ایشان برای توجیه عدد ۸ مورد ادعای داریوش، نه فقط از به هم ریختن اسامی و اعلام ابایی ندارند، بل می نویسند که بنا بر کتیبه های داریوش اول و اردشیر دوم و سوم، و یشتاسب، ارشام و اریارمن شاه نبوده اند. نه فقط چنین مطلبی از مراجعه به کتیبه های نام برده بر نمی آید، بل که لا اقل ارشام و اریارمن، در کتیبه های مستقلی خود را شاه خوانده اند و از آن جا که آقای پیرنیا جعلی بودن کتیبه اریارمن و ارشام را نپذیرفته اند، معلوم می شود که قصد ایشان، به هر تمهید تغییر صورت مسئله تا حدی است که بتوانند با خیال آسوده سخن داریوش کبیر را درست بدانند و بنویسند: «بنا بر این سخن داریوش اول درست درمی آید، اگر بشماریم هشت نفر قبل از او شاه بوده اند و مابینتی بین حدس مذکور و گفته داریوش نیست».

گریز ایران شناسان و مورخین ایران باستان از ورود به نسب شناسی هخامنشیان، گواه دیگری بر اصرار آنان در معتبر دانستن این دودمان به عنوان پایه گذاران تمدن ایران کهن است. چندان که ویستهووفر، که کتاب «ایران باستان» را در ۱۹۹۳ بر آورده و با این که باید در زمره نگرش های جدید شمرده شود، جز این نقل بی خاصیت گزنفون مطلقاً به موضوع نسب شناسی هخامنشیان وارد نشده است.

«بنابراین، ما با اعتقاد به این که این مرد (کورش) سزاوار هر گونه

ستایشی است، تحقیق کرده‌ایم تا بدانیم اصل و نسب او چیست، چه استعداد‌های طبیعی داشته است و از چه نوع آموزش و پرورشی بهره جسته است که توانسته این گونه در فرمان‌روایی بر انسان‌ها سرآمد همگان باشد. از این رو اکنون آن چه را که درباره او یافته‌ایم یا فکر می‌کنیم درباره‌اش می‌دانیم بیان خواهیم کرد. شاهنشاهی کوروش بزرگ ترین و شکوهمندترین پادشاهی‌ها در سراسر آسیا بود - و گواه این امر خود این امپراتوری است. چون مرزهای آن از شرق به اقیانوس هند، از شمال به دریای سیاه، از غرب به قبرس و مصر، و از جنوب به حبشه می‌رسید و این امپراتوری با چنین عظمتی، فقط با اراده‌ی یگانه کوروش اداره می‌شد؛ و او اتباع خویش را مانند فرزندان خود گرامی می‌داشت و مراقب حال آن‌ها بود؛ و آنان نیز به نوبه خود کوروش را مانند پدر دوست می‌داشتند و حرمت می‌نهادند. با این حال، به محض آن که کوروش درگذشت، فرزندان‌اش یکباره به کشمکش با یکدیگر پرداختند، دولت‌ها و اقوام سر به شورش برداشتند و همه چیز رو به تباهی نهاد.» (یوزف ویستهوفر، ایران باستان، ص ۶۳)

از نظر گزنفون هویت کورش همان محدوده‌ی جغرافیایی متصرفات اوست و راهی به شجره نامه هخامنشیان نمی‌گشاید! در بخش پیش گفتم که کورش و داریوش هیچ شجره‌ای، آن گونه که در سنگ نبشته بیستون و در گل نبشته بابل می‌آورند، در ایران نداشته‌اند و نمی‌توان استقرار آنان را در ایشان، به عنوان شاه، حتی در مورد اجداد کورش نیز مسلم دانست. زیرا بررسی ما در فصل پیش به این نقطه رسید که برجهیدن کورش بر منصب امپراتور بزرگ شرق، گویی واقعاً یک شبه انجام شده است و وعده دادم که چه‌گونگی چنین امکانی را در بخش آخر کتاب بررسی کنم. اینک ناگزیرم خلاف داریوش، که از هشت پله سلطنت پارس بالا می‌رود برای سنجش درستی یا نادرستی فرضیه او، از همان پله‌ها فرود آیم. بالاترین پله هخامنش است، که به گمان جاری در ۷۰۰ ق.م. در محل نامشخصی بنیان امپراتوری را ریخته است. با نام این بنیان‌گذار نخستین بار در کتیبه بیستون آشنا شده‌ایم.

۸۰ سال پیش نیز به سال ۱۹۲۰ میلادی دو لوحه به نام‌های اریارمن و ارشام، جد و پدربزرگ داریوش، کشف شد. این دو لوح فقط به زبان پارسی باستان و متن آن‌ها چنین است :

«آریارمن شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه در پارس، پسر چیش پیش شاه، نوه هخامنش، آریارمن شاه گوید : این کشور پارس را که من دارم، دارای اسبان خوب و مردان خوب، خدای بزرگ اهورامزدا به من عطا فرمود و به خواست اهورامزدا من شاه در این کشور هستم».

لوحه‌ی ارشام نیز تکرار همین متن است، فقط به جای نام اریارمن در سطر اول، ارشام، و به جای چش پیش، اریارمن گذارده‌اند. این دو کتیبه به گونه‌ای فراهم شده که بر سه نکته‌ی مبهم کتیبه‌ی داریوش تأکید بگذارد: کلمه‌ی پارس به عنوان سرزمین اجدادی داریوش، نام هخامنش به عنوان سرسلسله و نیز نام اهورامزدا، که خدای دست ساخته‌ی داریوش است. کتیبه سازان به وضوح قصد داشته‌اند که به این سه مدعای بزرگ داریوش قدمت تاریخی ببخشند. به علاوه در پاسارگاد نیز به خط پارسی باستان، عیلامی و بابلی متن کوتاهی آمده است: «من کورش، شاه هخامنشی».

اوژن فلاندن مدعی است که در ۱۸۴۱ میلادی فرازنقش انسان بال دار پاسارگاد نیز همین متن را با همین خطوط دیده است. بدین ترتیب نام هخامنش، که پیش از یافتن الواح دوگانه‌ی اریارمن و ارشام و سنگ نبشته‌های کوتاه پاسارگاد، فقط در کتیبه‌ی بیستون دیده شده بود، تأییدیه‌ی کهن‌تری یافت و نقیصه‌ی گل نبشته‌ی کورش، که در آن به جد سلسله هیچ اشاره‌ای نداشت، جبران شد. اما نکته این است که در زمان کوروش، اریارمن و ارشام، هنوز خط میخی پارسی باستان نداشته‌ایم که آن‌ها بدان خط کتیبه بنویسند. مورخین، تدوین این خط را از کارهای زیربنایی داریوش دانسته‌اند :

«علاوه بر این به نگاره‌ی اسیران نیز نبشته‌هایی باز هم به خط و زبان

عیلامی، افزودند. اما بابل نیز جزء امپراتوری بود. پس داریوش فرمان داد تا در سطح سمت چپ نگاره، در بدنه برآمده قسمتی از صخره، جایی هم برای متن بابلی هموار کرده، متن بابلی را در آن نقر کنند. برای نگاره اسیران نیز دوباره نبشته‌هایی این بار به زبان و خط بابلی در نظر گرفتند. اما شاه هنوز خشنود نمی‌شد. وضعیت بغرنجی بود. اربابان یک حکومت جهانی از خود خطی نداشتند و فقط از خط میخی ملل تحت انقیاد خود استفاده می‌کردند. پس داریوش به منشی‌های خود فرمان داد تا هرچه زودتر خطی برای امپراتوری پارس اختراع کنند. این منشی‌ها عیلامی، بابلی و آرامی بودند. زبان اینان با زبان فارسی باستان همخوانی نداشت. زبان‌های بابلی و آرامی از خانواده سامی بود و یافتن پیوندی برای زبان عیلامی با زبان‌های دیگر هنوز ممکن نشده است. اما فارسی باستان یکی از زبان‌های هند و اروپایی است. منشیان برای این زبان ۳۷ نشان میخی تازه ابداع کردند. آمیخته‌ای از خط الفبایی و هجایی. خط تازه به خاطر ویژگی‌های زبان منشی‌های طراح، خطی یکدست نیست. اینک لازم بود که کارنامه بزرگ داریوش، به خط تازه فارسی باستان و به زبان فارسی باستان، به یادنامه‌ی بزرگ داریوش در بیستون افزوده شود. اما دیگر جایی برای متن نمانده بود! پس داریوش فرمان داد تا فضای زیر نگاره را هموار کنند و نبشته‌های فارسی باستان را در آن جا بیاورند. این فضا را استاد سنگ تراش از ابتدا، آگاهانه، به کار نگرفته بود. زیرا رگه‌های قابل توجه آب از میان شکاف‌های صخره به این قسمت روان بود. از همین روی نبشته‌ی فارسی باستان تا به امروز آسیب‌های زیادی دیده است. پس از آن دیگر جایی برای نوشتن نماند. داریوش در سنگ نبشته می‌گوید که خط تازه‌ای را پدید آورده است (DB, 70). از نبشته‌های کنار اسیران نیز برمی‌آید که متن میخی فارسی باستان واقعاً در مرحله‌ی نهایی به این کارنامه‌ی سه‌زبانه افزوده شده است. زیرا محدودیت فضای نگارش کاملاً مشهود است. به ویژه نبشته‌ی فارسی مربوط به چهارمین اسیر، فره‌ارتس (فارسی باستان: خشریته) روی لباس‌اش، در پایین کمر بند آورده شده و در سمت راست بدن، تا روی زمینه‌ی نگاره امتداد یافته است و این می‌رساند که جایی برای نبشته باقی نمانده بود». (هاید ماری کخ، از زبان داریوش، ص ۲۵ - ۲۳)

تنگی فضایی که متن میخی فارسی باستان را در کتیبه‌ی بیستون گنجانده‌اند، به خوبی تفسیر خانم کخ را معتبر می‌کند. بی‌شک اگر پیش از داریوش، خط میخی فارسی باستان وجود داشت، امپراتور فضای به‌تر را به خط عیلامی و بابلی نمی‌بخشید^۱. بررسی‌های متعدد، پیدایش خط میخی پارسی باستان را به اوایل تسلط داریوش منتقل می‌کند و هیچ‌یک از محققین جدید در حال حاضر، صحت کتیبه‌های اریارمن و ارشام و نیز سطرنبشته مختصر پاسارگاد را، به خط میخی پارسی باستان، خطی که نه در اسناد رسمی، بل فقط در کتیبه‌ها کاربرد داشته است تأیید نمی‌کنند.

«دو کتیبه با نام‌های اریارمنس (اریارمن) و ارسامس (ارشام) در دست داریم که داریوش آن‌ها را به ترتیب جد و جد بزرگ خود معرفی می‌کند... لیکن این‌ها مدارک چندان مطمئنی نیستند. در واقع از یک سو درباره‌ی اصالت آن‌ها شک و تردیدهای جدی وجود دارد و از سوی دیگر، گفته‌های داریوش، خود نیز سخت مشکوک به نظر می‌رسد.» (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۷۳)

در عین حال معلوم نیست که کتیبه‌های اریارمن و ارشام یعنی پدر بزرگ و جد داریوش، که خود را در کتیبه‌ها «شاه پارس» معرفی کرده‌اند، به چه دلیل باید در همدان یافت شود؟ گیرشمن می‌نویسد:

«جانشین اریارمنه، پسرش ارشامه بود که از او هم مدت کمی است که لوحه‌ای زرین یافت شده و آن هم به نظر می‌رسد در همدان، در همان زمان که لوحه‌ی وی به دست آمده، کشف شده باشد. او نیز خود را «شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارسه، پسر آریارمنه» معرفی می‌کند و متن این لوحه با متن لوحه‌ی پدر وی فرق ندارد. این دو سند کوچک می‌بایست جزو اسناد سلطنتی باشد که کوروش بزرگ با خود به همدان

۱. چنان که در کتیبه‌های سه‌زبانه‌ی تخت جمشید و حتی در سطرنبشته‌های سه‌زبانه‌ی جعلی پاسارگاد و کتیبه‌های سه‌زبانه‌ی دوران‌های بعد، همه جا خط میخی پارسی باستان مقدم بر سایر خطوط آمده است. تأخر همین خط در کتیبه‌ی بیستون به سهولت اثبات می‌کند که در آغاز کار بر روی کتیبه‌ی بیستون این خط هنوز وجود نداشته است.

برده است. ما این موضوع را از شهادت تورات دانسته ایم.» (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۳۱)

آقای گیرشمن توضیح نمی دهند که چرا کوروش لوحه ی دو مدعی سلطنت در پارس را، که به دلیل گل نبشته ی بابل اصولاً مورد تأیید او نبوده اند و نامی از آن ها در شجره نامه ی کورش در بابل نیست، با خود به عنوان «اسناد سلطنتی» به همدان برده است؟ اگر چنین اسنادی از نظر کورش معتبر بود، لااقل در شجره نامه اش به این دو شاه بزرگ خانواده ی خویش اشاره می کرد. در عین حال تورات هم تصریحی به حمل اسناد سلطنتی، چنان که گیرشمن مدعی است، به همدان ندارد. گیرشمن نمی نویسد که به کدام بخش تورات رجوع کرده است، اما شاید منظور او این اشاره تورات بوده باشد.

«آن گاه داریوش پادشاه فرمان داد که در کتاب خانه ی بابل، که اسناد در آن جا نگه داری می شد، به تحقیق بپردازند. سرانجام در کاخ اکباتان که در سرزمین مادهاست طوماری پیدا کردند که روی آن نوشته بود: در سال اول سلطنت کورش پادشاه در مورد خانه ی خدا در اورشلیم این فرمان از طرف پادشاه صادر شد.» (عهد عتیق، عزرا، ۳ - ۱ : ۶)

اما حتی در این نقل می بینیم که تورات، بابل و نه همدان را مرکز نگه داری اسناد می شناسد. باز هم با این فرض که همدان مرکز اسناد سلطنتی باشد، چرا همراه این دو لوحه ی زرین، اسناد دیگری از این بایگانی بزرگ یافت نشده است؟ اگر بگویند که به مرور زمان این مخزن مورد دستبرد قرار گرفته است، پس شاید دزدان برای این «لوحه های زرین»، به علت جعلی بودن، بهایی قائل نبوده اند! و سر انجام اگر بپذیریم که این لوح ها را کورش از پارس به همدان برده است، چرا داریوش اسناد متعلق به اجدادش را، که درکتیبه بیستون از آن ها با عنوان شاه نام می برد، به مرکز استیلای خود در تخت جمشید بازنگردانده است؟ و از آن جا که حتی گل نبشته کورش در بابل

به خط میخی بابلی است، نمی توان باور کرد که یک امپراتور پیروز، که با خط میخی فارسی باستان - اگر نوشته های پاسارگاد را متعلق به دوران کوروش بدانیم - آشناست، شرح فتوحات خود را به خط و زبان ملت مغلوب بنویسد و بالاخره این که داریوش می گوید که ویشتاسب و ارشام یعنی پدر و پدربزرگ اش، در زمان سلطنت او هنوز زنده بوده اند:

«به خواست اهورامزدا پدر من ویشتاسب و جد من ارشام هر دو زنده بودند، چون اهورامزدا مرا در این سرزمین شاه کرد». (کتیبه داریوش در شوش Dsr، بند ۴)

داریوش در ۵۲۲ ق.م و در حوالی ۳۰ سالگی به سلطنت می رسد. در آن زمان چنان که خود می گوید پدرش ویشتاسب زنده بوده است که او را شاه معرفی می کند.

«داریوش شاه گوید: ۸ تن از تخمه من شاه بوده اند. من نهمین هستم. ما ۹ تن پشت اندر پشت شاه هستیم». (کتیبه بیستون، ستون ۱، بند ۴)

چه گونه در حیات سلطانی پسر او نیز سلطان خطاب می شود و اگر ارشام یعنی پدربزرگ داریوش را نیز، در همان زمان زنده و شاه بدانیم، پس می بینیم سه سلطان، علی رغم تصور سعدی، به طور همزمان در اقلیمی گنجیده اند! هیچ توضیح و تصویری در این باره که دو سلطان در قید حیات، سلطنت را به فرزند و نوه خود واگذارکنند، قانع کننده نیست و چون چنین پدیده ای در تاریخ به این صورت بی سابقه و حتی غیر ممکن است، پس لااقل باید به صراحت بنویسیم که داریوش در کتیبه ی بیستون، هر چند که بارها می نویسد: «من راستی را دوست دارم»، تقریباً در خطوط اصلی هیچ حرف درستی نزده است. پیرنیا در «ایران باستان» ص ۵۲۲، به زبان هرودوت و از قول داریوش می نویسد: «آن جا که دروغ لازم است باید دروغ گفت، چه، مقصود از دروغ و راست یکی است»!

هنوز باید به نکته ی دیگری نیز توجه کرد: اگر در ۵۲۲ ق.م. داریوش شاه است، پس منطقاً پدرش ویشتاسب باید حدوداً ۵۵ ساله و پدر بزرگ اش ارشام ۷۵ ساله باشد. در این صورت زمان سلطنت «ارشام شاه بزرگ، شاه پارس که اسبان و مردان خوب دارد»، در اوایل سلطنت کورش و زمان سلطنت ویشتاسب، در پایان سلطنت کورش بزرگ قرار می گیرد که خود را شاه انشان معرفی می کند. از آن جا که انشان را در همان حوالی پارس شناخته اند، سلطانی چون کورش، که خود را شاه چهار گوشه جهان می داند و چنان که می گویند پدر بزرگ مادری اش، استیاگ را، در سرزمین دور دست ماد بر نمی تابد، چه گونه کنار دست خود در پارس، دو «شاه بزرگ و شاه جهان» دیگر را، حتی اگر از اقوام او بوده اند، تحمل کرده است؟!

«استیاگ لشکر آراست و به قصد پیروزی، به جنگ کورش پادشاه انشان شتافت. سپاه بر ضد استیاگ طغیان کرد و او زندانی شد. او را تسلیم کورش کردند. کورش به سمت اکباتان شهر پادشاهی رفت. نقره، زر، اموال و اشیاء را به غنیمت گرفت و به انشان فرستاد». (پی بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۰۲)

اگر من آن اندازه ولنکار بودم که به قول هرودوت نیز رجوع کنم، آن گاه با اوضاع بسیار آشفته تری روبه رو می شدیم. زیرا هرودوت، ویشتاسب پدر داریوش را، نه سلطان، بل از لشگریان کورش در جنگ با ماساژت ها معرفی می کند و می نویسد که کورش از ویشتاسب درباره ی داریوش به خاطر خوابی که دیده بود، بازخواست می کند!

«پس از رودخانه ی جیحون، هنگامی که کورش در سامان ماساگت ها در خواب بود، پسر ویشتاسب را در خواب دید که دو بال در شانه ی اوست که یک بال اش بر آسیا و بال دیگرش بر اروپا سایه انداخته است. فرزند ویشتاسب، نواده ی ارشام از دودمان هخامنشی نام اش داریوش و در آن موقع ۲۹ ساله بود و هنوز به سن و سال نظامی نرسیده بود. وقتی کورش بیدار شد راجع به خواب خویش سخت اندیشناک گشت و چنین

استنباط کرد که واقعه‌ی بسیار بغرنجی در پیش است. پس ویشتاسب را فرا خواند و به قصد گفت‌وگو او را به کناری کشیده اظهار داشت: ای ویشتاسب، بر من عیان شده است که فرزندان ضد من و تخت و تاج ام خیال فتنه دارد، منشأ خبرم را هم که به هیچ وجه تردید پذیر نیست به تو باز می‌گویم. دیشب وقتی در خواب بودم و خدایان همواره مرا حفاظت می‌فرمایند، ارشد فرزندان را با دو بال بر شانه، در خواب دیدم که با یکی بر اروپا و با دیگری بر آسیا سایه انداخته است. بی‌شک، دلیل این خواب آن است که او ضد من اندیشه‌ی طغیان دارد. از این رو تو باید بی‌درنگ به ایران بروی و آن جوانک را وقتی که من پس از پیروزی در این جنگ باز خواهم گشت، برای بازپرسی به خدمت بیاوری.»

(هرودوت، تواریخ، ترجمه وحید مازندرانی، ص ۱۰۱)

بدین ترتیب شجره نامه داریوش در برخورد با شجره نامه کورش نا درست می‌شود و از آن جا که امروز، به دلایل مختلف و از جمله اغلاط غیرمعقول هر سه کتیبه‌ی اریارمن و ارشام و کورش به خط میخی ایران باستان^۱، دیگر از صحت متن دولوح اریارمن و ارشام و از صحت سنگ نبشته‌ی کورش در پاسارگاد سخنی نیست و در جعلی بودن این اسناد که صرفاً برای تأیید نسب نامه سنگ نبشته داریوش در بیستون تدارک دیده‌اند، تردیدی نداریم و بی‌استثنا مورخین جدید نادرستی آن‌ها را می‌پذیرند، پس می‌توان اصالت سلسله‌ای را که برای انتساب خود به یک سرسلسله، یک سرزمین و یک خدا و برای اثبات دیرینگی سلطنت در خاندان خود، ۲۵۰۰ سال پیش به جعل سند دست می‌زند، یکسره باطل شمرد و کورش را نخستین برآمده از قومی دانست، که هنوز حتی سرزمین و اقلیمی برای او نمی‌شناسیم.

«همواره این ادعای داریوش که خود را نهمین شاه خاندان هخامنشی خوانده، مسئله ساز بوده است؛ چه در صورت صحت، ارشام و آریارمنه، پدر بزرگ و جد او، در زمره‌ی «نه تن» خواهند شد؛ حال آن که این دو

۱. درباره‌ی این اغلاط از جمله رجوع کنید به شارپ، توضیحات ذیل این کتیبه‌ها.

معاصر با کوروش دوم (کبیر) و کمبوجیه ی اول بوده‌اند که دومی هم، به گواه لوح رسی کوروش، خود شاه بوده است. راه متداول حل این تناقض، که سال‌ها مورد استناد محققین معاصر قرار گرفته، این بوده است که ظاهراً چیش پیش، پیش از مرگ، کشور خود را میان دو پسرش، کوروش اول و آریارمنه تقسیم کرده باشد که به ترتیب در انشان و پارس سلطنت کرده‌اند. طبق این فرضیه، پادشاهی در دودمان این دو ادامه یافته تا به کوروش کبیر و داریوش اول رسیده است.

هرچند فرضیه جذاب می‌نماید، اما متأسفانه به یک بازی هوشمندانه با داده‌ها بیش‌تر شبیه است تا یک واقعیت تاریخی. حتی با کشف دو لوح زرین به نام آرشام و آریارمنه در همدان، گروهی به گمان اثبات قطعی نظریه افتادند، اما با بررسی‌های بیش‌تر، جعلی بودن لوح‌ها به اثبات رسید. تا همین اواخر، محل قطعی انشان مشخص نبود و تنها برمبنای یک حدس جا افتاده، آن را جایی در کنار رود کرخه می‌پنداشتند، اما اکنون می‌دانیم که شهری در مرکز جلگه مرو دشت، منطبق بر تل ملیان امروزی بوده است که تنها در صد کیلومتری تخت جمشید و بنا بر این در فاصله‌ای دور از خوزستان قرار دارد. از این رو باید انشان را بخشی از منطقه‌ای بدانیم که در کتیبه‌های هخامنشیان، پارس خوانده شده است. به احتمال زیاد، انشان نام عیلامی یا بین‌النهرینی نواحی فارس امروزی بوده و فقط پس از استقرار هخامنشیان در منطقه، پارس نامیده شده است؛ هرچند در اسناد بابلی در سال‌های نخست پادشاهی کوروش، کماکان استفاده از نام انشان متداول بود. حتی خود کوروش در لوح استوانه‌ای مشهورش، خود را شاه انشان می‌خواند و نام پارس تنها پس از تثبیت امپراتوری در سالیان بعد بر سر زبان‌ها افتاد. بنا بر این می‌بینیم که منظور داریوش از «نُه تن» چندان روشن نیست؛ چرا که انشان و پارس دو سرزمین جداگانه نیست که کوروش اول و آریارمنه بر آن سلطنت کرده باشند.

همچنین اکثر محققین، «کوروش، پادشاه پارسواش»، مذکور در کتیبه آشور بنی پال را همان کوروش اول، جد کوروش بزرگ می‌دانند، اما از دید ما، این فرض نیز اشکالات خاص خود را دارد: چرا در متن آشوری، کوروش پادشاه پارسواش خوانده شده است؟ حال آن که مؤسس امپراتوری

هخامنشی هم در بابل خود را «شاه انشان» معرفی می کند و بنا بر این جد او نیز باید همین عنوان را می داشته است؟ مشکل دیگر آن که در متون تحقیقی دهه های اخیر، «پارسواش» متن فوق را با پارس سرزمین هخامنشیان یکی دانسته اند، اما بررسی های تازه ی متون آشوری ثابت می کند که پارسواش مورد اشاره، منطقه ای در غرب زاگرس مرکزی و در سرزمین مادها بوده است. سرانجام اگر «کورش» متن آشوری همان کوروش اول باشد، شگفت می نماید که نام پسر بزرگ او اروکو، که به عنوان گروگان به آشور فرستاده شده، نه پارسی و نه حتی ایرانی است. نتیجه آن که، با اطمینان نسبی می توان ادعا کرد که هویت هخامنشیان نخستین، از جمله آن چه در کتیبه های کوروش و داریوش می خوانیم، چندان قطعی نیست و داده های دوسند بالا نیز با هم همخوان نمی نماید. کوروش کبیر نخستین هخامنشی است که با همین اسناد ضد و نقیض موجود پادشاهی اوبی چون و چراست.» (برگرفته و تلخیص از توماس کوپلریانگ، تاریخ باستان کمبریج، جلد چهارم، ۱۹۹۷، فصل اول، ص ۲۴ و ۲۶)

بدین سان سرسلسله و تمامی تیره سلطنتی، که داریوش برمی شمرد، با عدم تطبیق تاریخی و اعلامی مواجه است. از سوی دیگر داریوش در کتیبه اش مدعی است که او نهمین پادشاه دودمان خود است، اما فقط نام ۵ تن را ذکر می کند و چون آخرین نام به هخامنش، یعنی سرسلسله ی ادعایی ختم می شود، پس ۳ سلطان در این شجره نامه مفقودند که نمی توان آن ها را به پیش از سرسلسله، یعنی هخامنش منتقل کرد. پس شاید داریوش نام آن سه تن را از یاد برده است، اما ما نمی دانیم که آن ها را با چه نام و در کدام ردیف قرار دهیم. خاور شناسان و برخی دیگر از مورخین داخلی مدعی شده اند که منظور داریوش تیره دیگر هخامنشیان، یعنی شجره نامه ای است که کوروش برمی شمرد. در این صورت چه چیز مانع داریوش بود که از کوروش، پسر کمبوجیه و نوه کوروش اول، که امپراتوری غصب شده را از فرزندان او ربوده است، نام ببرد؟ منطقی است بپذیریم اگر داریوش

از متن گل نبشته کورش باخبر بود، شجره نامه ی خود را به صورتی با آن تطبیق می داد. بنابراین می توان پذیرفت که داریوش بیرون از قوم کورش برامپراتوری مسلط شده است، زیرا اطلاعات او از پیشینه قبيله با اطلاعات کورش بنیان گذار ناهمآهنگ است. با این همه خاور شناسان، هنوز بدون اثبات حیات و حضور چشم پش در تاریخ، سرزمینی چندان وسیع به او بخشیده اند، که بتواند بین دو فرزندش، که مقرر است به دو کبیر تاریخ بدل شوند، تقسیم کند! درعین حال نام این دو سرزمین به یک محل اشاره دارد: انشان و پارس و ظاهراً از همین محدوده ی مختصر است که از دوتیره نامشخص یک سلسله نامشخص تر، و در زمانی نامعین، چندین «شاه بزرگ و شاه جهان» ظهور کرده اند!!

«ادعای داریوش، از بسیاری جهات، معتبر به نظر نمی رسد. او اصلاً اشاره ای به کورش نمی کند حال آن که تی سپس (چیش پیش) را در شجره ی خانوادگی خود وارد و او را نیای بزرگ خود معرفی می کند و کورش نیز به نوبت خود، همین تی سپس را جد بزرگ خویش می شمارد. تنها وسیله ای که برای همآهنگ کردن این دو شجره ی خانوادگی به نظر می رسد این است که فرض کنیم تی سپس پادشاهی خود را به دو بخش کرده است و از این زمان از یک خانواده دو شاخه پدید آمده است: اولی (از مبدأ تی سپس و کورش اول) به کبوجیه و بردیا پایان می یابد؛ و دومی از طریق پدرش هیستاسپ، به داریوش می رسد. لیکن، به رغم نوشته ی هرودوت (ک هفتم، ۱۱) فرضیه دو پادشاهی پارسی، استواری ندارد؛ و در هر حال در صورت چنین احتمالی نیز، آن هشت پادشاهی که پیش از داریوش سلطنت کرده اند، کجا بوده اند... هیچ متنی نشان نمی دهد که پسر هیستاسپ، خلاف آن چه اغلب تصور شده است، شجره جنبی دیگری داشته است. هم افلاطون (قوانین، سوم، ۶۹۵) و هم الین (۷H دوازدهم، ۴۳) تأکید دارند که داریوش پسر پادشاه نبوده است؛ و این درست همان مطلبی است که ژوستن (ک یکم، ۱۰، ۱۳-۱۴) القاء می کند». (پی بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۸)

بدین ترتیب اگر مورخی بخواهد به تاریخ متعهد باشد، او هام را به جای حقیقت نگیرد، نسبت به شجره نامه‌ی هخامنشیان سخت‌گیری و فقط اسناد مطمئن قابل دفاع را گزینش کند، آن‌گاه نه فقط هخامنش، یعنی بنیان‌گذار سلسله در تاریخ ناپدید می‌شود، بل ناگزیر می‌شویم تاریخ هخامنشیان را فقط از کورش و آن هم پس از حضور او در بابل آغاز کنیم.

«گذشته از افسانه آستیگ و کورش که بر اساس قراین، منشأ پارسی - مادی دارد، به سختی می‌توانیم نشان دیگری از کورش در روایات ایرانی و محلی بیابیم. اما در مقابل چهره ممتازی از او در ادب یهود و ادب یونانی ملاحظه می‌کنیم. در واقع نفوذ معنوی کورش بیرون از چارچوب مرزهای سنتی ایران - از بلخ تا ماد - و در حوزه غربی حکومت پهناور او، یعنی بابل و فلسطین و یونان شکل گرفت. حتی مردمان و حکومت‌های ایرانی بعدی هم که در همین مناطق مستقر بودند، خاطره‌ای از او را حفظ نکرده‌اند و امروز هیچ افسانه و داستان و هیچ منبع اشکانی و ساسانی را نمی‌شناسیم که از کورش، مستقیم یا غیرمستقیم، نقلی و یادی کرده باشد. برخی اطلاعات پراکنده هم که درباره او در تواریخ صدر اسلامی مذکور است، باید از طریق منابع یونانی و یهودی به این تواریخ راه یافته باشد، نه مثلاً از طریق خدای نامه‌های ساسانی. چنان‌که امروز هم ما تنها از طریق مطالعات خاورشناسان که متکی به اسناد یونانی و یهودی بوده‌اند، با هخامنشیان آشنا شده‌ایم و تا صد سالی پیش‌تر، ایرانیان چنین سلسله‌ای را نمی‌شناختند. نیبرگ اشاره می‌کند که حتی نام کورش و نام جدش چیش‌پی، هیچ‌کدام نام آریایی نیستند. بلعمی نیز از یهودی شدن کورش به دست دانیال سخن می‌گوید: «دانیال بزرگ شده بود و خدای عزوجل او را پیغمبری داده، مر کیورش را به خدای خواند، کیورش او را مسلمان شد و از آتش پرستی دست بازداشت... و دانیال را بر همه پادشاهی خویش حاکم کرد تا همه خلق را به حکم تورات آورد»^۱. (مؤذن جامی، ادب پهلوانی، ص ۹۱)

۱. این اشاره‌ی بلعمی در ۱۱۰۰ سال پیش، شاهده‌ی است بر این که از کهن‌ترین ایام برای بحث انتهایی این کتاب، گواه‌هایی، حتی افسانه‌وار، یافت می‌شود.

با این همه هنوز آن گروه از مورخین، که مصرانه می خواهند تاریخ ایران را از هخامنشیان آغاز و آنان را ایرانی معرفی کنند، دست آویز دیگری دارند که از نمونه های دیگر محکم تر نیست.

«تنها نمایش «شاهانه» ی پارسی قبل از داریوش، یک «مهر» است که در دوران داریوش در پرسپولیس نیز از آن استفاده می شده است، لیکن آشکارا به دوران خیلی پیش تر تعلق دارد. بر این مهر کلمات «کوراش انشان، پسر تس پس» نقش است و تس پس شخصیتی است که معمولاً بعد از او کورش اول پدربزرگ کورش کبیر را به عنوان خلف او مشخص و معین می کنند، هرچند تس پس عنوان پادشاه نداشته است. تصویری که بر این مهر نقش شده است، یک صحنه جنگی - از اصل و منشأ عیلامی است که بعداً درحکاکی های دوران هخامنشی محبوبیت بزرگی به دست می آورد. مهر کورش درانزان (PFS ۹۳) مرد اسب سواری را نشان می دهد که از روی دو جنگ آوری که بر زمین غلتیده اند می پرد و به تعقیب یک پیاده نظام می رود». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۲۵)

اما این «تنها» نشانه ی شاهانه، که از شجره نامه ی هخامنشیان باقی مانده است نیز، نشانه قطعی برای اثبات صحت شجره نامه ها نیست. در شرق میانه که سنت سال نامه نویسی در امپراتوری ها جاری است و یهودیان تاریخ مدون خود را در تورات گردآورده اند، اثبات دیرینگی یک امپراتوری بزرگ چندان دشوار می شود، که ناگزیریم به داستان های ساختگی هرودوت، کتیبه های سه گانه ی جعلی و یک مهر به عنوان تنها نشانه ی شاهانه متوسل شویم!!

«اخیراً گواه مستقل دیگری که می تواند اشاره به کورش اول باشد، یافت شده است. بر ۵ لوح (Ps 692 - 696) از الواح دیوانی استحکامات تخت جمشید نقش مهری با عبارت «کوراش انشان پسر چیش پیش» به خط عیلامی یافت شده است. گرچه محققین بسیاری بی چون و چرا نتیجه گرفته اند که این کورش همان کورش اول پدربزرگ کورش بزرگ است، اما به احتمال زیاد این نام مطابق رسوم مشرق زمین که استفاده از اسامی شاهان برای افراد عادی افتخاری محسوب می شده مورد استفاده

یکی از ابواب جمعی دیوانی تخت جمشید بوده است». (توماس کویلریانگ، تاریخ باستان کمبریج، متن اصلی، ۱۹۷، ص ۲۷)

اما الواح تخت جمشید نمی تواند مقدم بر بنای تخت جمشید (احتمالاً ۵۲۰ ق.م.) باشد. چه طور ممکن است پدربزرگ کورش، که لااقل ۱۵۰ سال پیش از بنای تخت جمشید، درگل نبشته بابلی کورش، شاه بزرگ، شاهانشان خوانده شده است، اثر مهر خود را بر لوحه ای در تخت جمشید باقی گذارده باشد؟!

اگر اثبات و اعتبار شجره نامه یک امپراتوری بزرگ به خرده ریزهای بی اعتباری چون این مهر متکی باشد که ۱۵۰ سال پس از همنام اش در تاریخ، هنوز در تخت جمشید کاربرد دارد، آسان تر و شرافتمندانه تر است که از اصرار بر صحت شجره نامه های آن امپراتوری درگذریم. چنین است که من کورش را نخستین کسی می دانم که از میان قبیله ای ناشناس و بی سرزمین، به دلایلی که در فصل بعد خواهم آورد، عنوان سلطنت می گیرد و به بنیان گذار یک امپراتوری بدل می شود. اما به قول بریان چرا او؟ و مهم تر از آن چه گونه؟

نتیجه :

۱. ادعای کورش و داریوش در تنظیم دو شجره نامه، که اولی حتی به هخامنش نامی نیز اشاره ندارد، برای اثبات یک سلطنت و دودمان دیرینه در انشان، فارس و یا هر سرزمین دیگر قابل دفاع نیست. نه فقط اعلام و اسامی آنها با هم در تضاد می افتد و تداخل می کند، بل که ظواهر مادی حکومت سلسله ای چنین دور و دراز را، که آن دو برمی شمروند، در هیچ منطقه ای نمی یابیم.

۲. اسناد بین النهرین، حتی همان دو اشاره ی کوچک را که درباره ی سرزمینی به نام «پارسوا» و «پارسوماش» دارد، آن جا که سخن از هویت هخامنشیان است، به کلی خاموش و تا زمان کوروش که سال

نامه نبونید یادی از او، آن هم در حوالی تصرف بابل دارد، کاملاً ساکت است. پیش تر خواندیم که تحقیقات جدید، «پارسوا» و «پارسوماش» را به هخامنشیان مرتبط نمی داند. به علاوه پیش از داریوش، هیچ کس و از جمله کورش، اشاره ای به قوم و یا سرزمینی به نام پارس ندارد و واژه پارس برای نخستین بار در کتیبه بیستون به کار رفته است.

۳. اسناد ملی باقی مانده نیز به هیچ صورتی نشانی از حیات چنین سلسله ای آشکار نمی کند و چنان است که گویی هخامنشیان، با هیاهوی بسیار، از میان سکوت عمیق تاریخی بیرون جهیده اند. هیچ قوم و ملت و قبیله ی دیگر، حتی آن ها که در تاریخ سر بر نیاورده اند و امپراتوری از آنان زاده نشد، چنین بی نشان و هویت نزیسته اند.

۴. چنین قوم «بن بستی» که یافتن سرزمینی برای آنان نیاز به جست و جودر جغرافیایی پهناور و سرکشی به اسناد ملل دیگر دارد؛ پی بردن به ریشه تاریخی نام شان، مورخ را مجبور می کند که زبان ها را از همه سو و بی نتیجه بکاود؛ اثبات شجره نامه امپراتوری آن ها نیازمند نقل و انتقال های بی ثمر مختلف است و بالاخره به جای یافتن ردی از آن ها، در اسناد و یا لاقلا اساطیر آن سرزمینی که گویا برای مردم آن افتخار و غرور و جاودانگی آورده اند، آن ها را در افسانه های هلنیستی یونان و کتاب مقدس یهودیان می یابیم و هیچ اشاره ی صریح و ثابتی برای تدارک پشتوانه ی تاریخی آن ها در دست نداریم؛ چنین قومی، در قیاس منطق تاریخ ناشناخته و برآمدن امپراتوری آنان از «هیچ» موجب شگفتی مورخ است.

۵. اینک تردیدی در جعلی بودن کتیبه های اریارمن و ارشام و نیز سطر نبشته های کوتاه پاسارگاد وجود ندارد. تمامی اسناد جدید در بررسی تاریخ شرق میانه و هخامنشیان، در برخورد با این نگاره ها، به دلایل گوناگون، از جمله اغلاط املائی آن ها، بی استثنا به این جعل، که گویا در زمان داریوش و اردشیر انجام گرفته، اعتراف دارند. بدین ترتیب آشکار می شود که شجره نامه کورش و داریوش، از همان زمان،

با اعتراضاتی روبه‌رو بوده و امپراتوری ناگزیر شده است برای اغفال معترضین و تاریخ، چنین تأییدیه‌هایی را فراهم کند. هنگامی که یک امپراتوری، پس از تولد تاریخی، منطقی برای حضور خود نیابد، مجبور می‌شود به چنین جعلیاتی پناه برد.

۶. دلیل دیگر بر نادرستی هویت تاریخی هخامنشیان، دقت در مطالب «تواریخ» هرودوت است. هرودوت که در بیان تاریخ هیچ دریافت مشخص و معین ندارد و پیوسته به افسانه‌های رایج بین ملل متوسل است، در برخورد با کتیبه بیستون، گویی فقط وظیفه تأیید کامل آن را به گردن گرفته است. به گمان من اخلاف سلسله‌ای که برای حضور تاریخی خود اسناد ملی جعل می‌کنند، در خریدن قلم داستان پردازی چون هرودوت مشکل چندانی نداشته‌اند. چنین است که تنها حصه‌ی نسبتاً دقیق تواریخ هرودوت، فقط همین بخشی است که به شجره‌نامه‌ی هخامنشیان می‌پردازد و به وضوح آشکار است که کوشیده است با تکرار اسناد دولتی و رسمی هخامنشی در «تواریخ» خود، برای آن‌ها تأیید تاریخی دست و پا کند. چندان که امروز از «تواریخ» هرودوت به عنوان تنها شاهد صحت کتیبه‌ی داریوش یاد می‌کنند. اما از تاریخ کتزیاس که پدر کورش را، نه سلطان، بل راهزن و مادرش را بز چران معرفی کرده است، اینک جز پاره‌های پراکنده‌ای در یادداشت‌های فوتیوس به دست نداریم!

«روایت کتزیاس - مورخ مذکور می‌گوید: کورش پسر چوپانی بود از ایل مردها، که از شدت احتیاج مجبور گردید راهزنی پیش گیرد. کورش در ایام جوانی به کارهای پست اشتغال می‌ورزید و از این جهت مکرر تازیانه خورد. او با آستیاکس، آخرین پادشاه ماد، هیچ‌گونه قرابتی نداشت و از راه حيله و تزویر به مقام سلطنت رسید.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۲۴۰)

۷. نمی‌توان هیچ ارتباط، نه دودمانی و شجره‌نامه‌ای و نه حتی قومی و قبیله‌ای، بین کورش و داریوش برقرار کرد. داریوش را سر

کرده‌ای در میان نظامیان کمبوجیه و نیزه‌دار او گفته‌اند، که برخاستن و تعلق‌اش به هر قوم و قبیله‌ای ممکن است. می‌ماند این توجه که تمام اسامی همراهان تاریخی داریوش، که از نام خود او آغاز می‌شود: اریارمن، ارشام، ویدارنه، اوتانا، اردومنش، هخامنش، آریا و اورمزد، تماماً نام‌هایی در بنیان غربیه و غیرمحلی و با نام‌هایی چون کمبوجیه، بردیا و تس‌پس غیرمرتبط است. واژگانی که همراه داریوش به تاریخ ایران وارد می‌شود، از نام نامه‌های رسمی و مصطلح هخامنشیان برنمی‌خیزد و حکایتی است از دخالتی متفکرانه، که قدرت دانشنامه‌ای تلیق و اثرها و ابداع در الفاظ را داشته است. متن کتیبه مفصل بیستون نیز همین برداشت را تأیید می‌کند. در فصل بعد به این نکته خواهیم پرداخت که این نوآوری‌ها از کدام منبع فرهنگی تغذیه می‌شده است.

۸. درعین حال، خاورشناسان، به جهات گونه‌گون، برصحت شجره نامه هخامنشیان اصرار داشته و دارند. تاریخ نویسی آن‌ها عمر کوتاه ۱۵۰ ساله دارد و چنان که خواهیم گفت، در تدارک آن سیاست جهانی معینی دخالت کرده است. در سرزمین ما، پس از هخامنشیان، که در زمان خود «پارسه» لقب گرفته‌اند، هیچ یادی از آنان به درازای ۲۲۰۰ سال نمی‌یابیم و هیاهوی کنونی فقط برخاسته از کوششی است که تاریخ ایران و بین‌النهرین را به سلیقه خود و نه برحقایق ایام، آراسته است. این گونه خاورشناسان تاریخ خود را به ملاحظه یهود و با نیت ایجاد اغتشاش در بین ملل شرق میانه تدوین کرده‌اند تا از جمله، کار تصرف منابع این سرزمین‌ها سهل‌تر شود. در بخش بعد بنیان‌چنین بازآفرینی‌های نادرست از تاریخ ایران و بین‌النهرین را خواهیم شکافت و به تاریخ درست سرزمین‌مان اشاره خواهیم کرد.

۹. تاریخ کسی را به نام کورش با عنوان شاه عیلام، شاه ماد و به طور کلی فاتح ایران، پیش از سقوط بابل نمی‌شناسد و هیچ دلیلی بر صحت تاریخ‌گذاری زمان اقتدار او، ۵۵۹ - ۵۲۹، به دست نداریم :

«در مورد زمان بندی پادشاهی کورش نیز، حداقل مطلبی که می توان گفت این است که اطمینان بخش نمی تواند باشد. غیر از تاریخ تسخیر اکباتان، که همچنان به صورت مسئله باقی مانده است، فقط دو رویداد دوران پادشاهی او از تاریخ گذاری دقیق برخوردارند: تصرف بابل (۵۳۹) و مرگ او در آسیای مرکزی (۵۳۰). تاریخ تسخیر شهر سارد هم مورد اختلاف است. در «سال نامه نبونید»، (دوم، ۱۳) در یک بند مربوط به سال نهم، (۵۴۶-۵۴۷) در مرتبه نخست از مرگ مادر نبونید در دور- کاراشو یاد شده است و در مرتبه دوم، سال نامه اشاره می کند که در ماه مه همین سال، کورش سپاهیان گرد آورد و در نقطه ای در پایین اربل از دجله عبور کرد و در پی آن از لشگرکشی کورش به سرزمینی که اسم آن ناخواناست، سخن به میان آمده است: «کورش، پادشاه [آن ملک] را به قتل رساند، اموال او را از آن خود کرد، پادگان خویش را در آن جا استقرار داد و شاه و سپاهیان اش در آن جا اقامت کردند». برخلاف آن چه تا زمانی دراز مورد قبول واقع شده بود، متن «سال نامه نبونید» هیچ اشاره ای به نبرد کورش علیه لیدی نمی کند. در این احوال تصرف سارد، گاه در سال ۵۴۶ و گاه در سال ۵۴۱-۵۴۲ ذکر شده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۰۸)

مطالب فوق از حساسیت سالنامه های بین النهرین نسبت به رخداد های شرق میانه خبر می دهد. در فصل بعد خواهیم گفت که کورش را یهود از استپ های میانی روسیه و احتمالاً از میان «سکاهای پارا دریا» به قصد تصرف بابل تجهیز و اجیر کرد. اگر او را در ۵۳۹ در بابل می یابیم، پس طبیعی و دقیق است که در ۵۴۲ در حال ستیز با سارد باشد، که تنها مانع دست یابی او به بابل در فاصله شمال قفقاز تا بین النهرین بوده است. می بینیم که تاریخ کورش را پیش از ۵۴۲ نمی شناسد، ذکر ۵۵۹ برای آغاز امپراتوری او و نیز تصور استیلای اش بر ماد و عیلام و غیره، پیش از حضور او در بابل، مستندی ندارد و حاصل تصورات هرودوت است، که ناآگاهی های اش درباره هخامنشیان را با خیال بافی پر کرده است. خیال بافی هایی که هنوز امتداد دارد و به سعی خاور شناسان مغرض، خودی و بیگانه، پیوسته گسترده تر می شود.

چاره‌اندیشی یهود^۱

به معنای درست، تاریخ هخامنشیان برگ تازه‌ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را یکی از «اسباط» بدانم، سخنی به گزاف نگفته‌ام. درباره‌ی این فصل هیچ نظریه‌ی مشابهی در دست نیست و ناگزیرم برای نزدیک‌تر شدن به موضوع به ادبیات یهود تکیه کنم. اما ظاهراً بریان، چنان که در سایر موارد، گامی به سوی رمزگشایی مسئله‌ی کورش و یهود برداشته است. اشارات او به نحوی مبهم بر سیاسی بودن این رابطه تأکید می‌کند، اما این بار هم بریان نتوانسته است از مجوع سؤالاتی که می‌دهد، نتیجه‌ی تاریخی معین بگیرد و درست در گرماگرم طرح مسئله، از ادامه‌ی موضوع درمی‌گذرد.

۱. ستیزه‌های نژاد محوری، دین محوری، فرهنگ محوری و حتی وطن محوری افراطی از نشانه‌های جهالت انسان است. جهان متمدن، صرف‌نظر از باورهای مذهبی‌اش، یهود ستیز نیست. یهودیان یکی از چند قوم کهن‌اند که علی‌رغم ستم تاریخی بسیار که بر آن‌ها رفته است، هنوز هستی و ایمان دیرین خود را با استحکام حفظ کرده‌اند. اگر کسی مطالب این بخش از کتاب را به یهود ستیزی تعبیر کند، از کم‌اندیشی اوست که نمی‌تواند مطالب جدی را جذب کند. از نظر من دخالت یهود در تاریخ شرق میانه، در مقطع هخامنشیان، نشانی از خردمندی و دور اندیشی بزرگان یهود دارد که در استفاده از آن فرصت تاریخی، برای نجات قوم خود تردید نشان نداده‌اند. اینک مردم خاورمیانه و حتی بسیاری از یهودیان با صهیونیسم است که می‌ستیزند. فرقه‌ای که در درون یهود - مثل یهود ستیزان که حق حیات برای این قوم یکتا پرست کهن قائل نیستند - برای تمدن‌های دیرین منطقه از جمله اعراب و فلسطینیان حقوقی نمی‌شناسد.

«خواندن متون یهودایی، این احساس را برمی‌انگیزد که گویا عنایات و امتیازهایی که به وسیله کورش در این مورد خاص به ظهور رسیده است از چارچوب معمول روابط یک پادشاه شرق نزدیک و یک جامعه ی قومی - مذهبی فراتر رفته است. در نمایشی که از کورش داده شده است - و به کورشِ بابلی شده استوانه نیز نزدیک است - کوشش قابل ملاحظه‌ای به کار رفته است تا از جهان‌گشای هخامنشی، تصویر پادشاه صلح دوست و مدارا طلبی بسازد که از روش‌های «وحشیانه و بی‌رحمانه» آسور - بابلی، بریده است و مگر این همان کورشی نیست که در زمان ما نیز او را بنیان‌گذار «حقوق بشر» می‌دانند؟ و البته در این مقوله، مگر تا آن جا به پیش نرفته‌اند که از راه و روش کورش، به منزله‌ی رفتار و کردار یک پیرو راستین دیانت «زرتشتی» یاد کنند که درست به دلیل آن که از بت و بت پرستی روی گردان بوده است، بالاخص به دیانت یهودایی - اسرائیلی نزدیک شده است؟ و مگر نمی‌توان از همین جا نتیجه گرفت که روابط هخامنشی - یهودایی را می‌توان در محدوده وسیع‌تر اصلاح دین پرآشوب «چند خدایی» به ثبت رساند؟ حقیقت آن است که مسئله، نه برای کورش و نه برای رهبران یهودایی در این اصطلاحات محدود نمی‌شود. از آن جا که در جامعه‌های شرق میانه‌ای عهد قدیم، مذهب و سیاست کاملاً به یکدیگر قرابت و نزدیکی داشته‌اند، بنابراین منطقی است که منابع یهودایی، تاریخ را از دیدگاه بیان مذهبی آن نمایش دهند، لیکن هر تصمیم «مذهبی» نیز به نوبت خود، الزامات و هدف‌های سیاسی در بردارد. از آن جا که در آن عصر هر شهر یا هر قوم برای خود خدایانی داشته‌اند که آن شهر و قوم را در پوشش محافظت خود می‌گرفته‌اند، بنابراین طبیعی است که آن شهر یا آن قوم نسبت به خدا یا خدایان خویش تکلیف پرستش داشته باشند و برای آن‌ها معابد و محراب‌ها برپا دارند... بنابراین قابل درک است که یک پادشاه و سردار فاتح پس از گشودن شهر، خدایان شهر را نیز همزمان با خانواده سلطنتی و نخبگان و سرآمدن سیاسی و نظامی سرزمین مغلوب با خود ببرد و به این ترتیب امکان هر نوع یاری و کمک را در وقت یک شورش احتمالی علیه اقتدار و تسلط خود از ملت مغلوب سلب کند... عکس مطلب نیز همین مصداق را دارد، به این معنا که تجدید استقرار سیاسی و مذهبی یک شهر یا جامعه

ملازم و همراه بوده است با بازگرداندن تندیس‌های خدایان که به وسیله فاتح پیشین به پایتخت او تبعید شده بوده‌اند و اینک باید به محل اصلی بازگردانده شوند... بنابراین ویژگی «استثنایی» تدابیری که به وسیله کورش به نفع اورشلیم اتخاذ شده است فقط ناشی از دیدگاه به شدت «یهودا مرکزی» منابعی است که در دسترس ما قرار دارند؛ و اگر واقعه را در مفهوم و محیط ایدئولوژیکی و سیاسی شرق میانه آن عصر قرار دهیم همان چیزی خواهد شد که در اصل و در حقیقت بوده است یعنی مبحث و فصلی بدون تردید بسیار مهم برای یهوداییان به معنای اخص، لیکن فصل و مبحثی معمول و جاری که برای بسیاری از اقوام شرق میانه در طول دوران اقتدار و استیلای آسوری و بابلی مقوله‌ای آشنا بوده است». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۳۶ و ۱۳۷)

فرض مورخین پیوسته این بوده است که کورش، بنا بر «آزادمنشی» خود، یهود را از اسارت بابل رها کرده است، که رمزگشایی آن آسان نیست. فرض من این است که یهودیان کوروش را از درون قبیله‌ای بی‌نشان و غیربومی، اما خون‌ریز، با حمایت‌های مادی و عقلی، تا مقام یک امپراتور برکشیدند تا اسیران و ثروت یهود را از بابل آزاد کند و تمدن‌های چندگانه پرست مزاحم را از بین‌النهرین برچیند. بی‌تعلقی کورش به فرهنگ و باورهای منطقه، به صورتی که خواهم گفت، اجرای سریع آرزوهای یهود را میسر کرد. این فرضی است که برای نخستین بار برای بررسی به تاریخ و مورخین عرضه می‌شود و اثبات آن انقلابی در ادراک تاریخ شرق میانه و از جمله تاریخ معاصر آن پدید خواهد آورد. نگاهی به دیدگاه سنتی مورخین در این باره، فاصله‌ی بلند بین این دو فرض را آشکار و ابهامات اولیه‌ی مسئله را برطرف می‌کند. مثلاً آقای شهبازی در بررسی‌های خود، در این باره به ایده‌ی بسیار جالبی رسیده‌اند:

«از مهم‌ترین نتیجه‌ی این پیروزی بازگشت جهودان به پلستین بود که خود دو نتیجه داشت یکی آن که این قوم سرگردان و کینه‌جوی، برای

نخستین بار با مردمی سر و کار یافت که آزادمنش و بزرگوار بودند و آن آزادی و بخششی که کورش و جانشینان اش بدانان نمودند هنوز بدانان نشان داده نشده است، و چنان که تاریخ نشان داده، آن ها تنها در ایران از یآوری و پشتیبانی فرمانروایان برخوردار بوده اند. بنابراین می توان گفت که ایشان آزادی خود را از هخامنشیان دارند و این هخامنشیان بودند که تورات را «قانون نامه رسمی» یهودیان کردند(!!!). نتیجه دوم آن است که دین اسراییلیان در برخورد با دین مزدیسنا دگرگونی های فراوان یافت. اندیشه و پذیرش «رهاننده ی جهان»، که در پیش از آن یاد کردیم، از اندیشه سوشیانس های زرتشتی گرفته شده است(!). خدایی که پیروان موسی می پرستیدند کینه جو و زود خشم و گاهی ویرانگر بود ولی چون به خدای زردشت روبه رو شد از آب و تاب افتاد و آرام تر گشت، فرشتگان، که در دین موسی دیده نمی شوند، از امشاسپندان زردشتی تقلید شده اند و میکاییل و رفاییل و جبرائیل و جز آن نام یافته اند. دیوان و سردسته ی آنان شیطان از دیوان و اهریمن مایه گرفته است، حتی دیو بزرگ جهودان یعنی آسموده چیزی جز واژه ی ایرانی ائشم دیوه (دیو خشم) نیست. جهان آینده، و دوزخ و بهشت، و روز رستاخیز و سنجش گناهان و پل صراط (همان چینوت زرتشتی) همه و همه از آیین ایرانیان به جهودان رسیده است و از روی تورات آن ها در دین های سامی دیگر بخش شده، و این ها همه نتیجه پیروزی کورش بر بابلیان بوده است»:

(ع. شاپور شهبازی، کورش بزرگ، ص ۳۱۹ و ۳۲۰)

در متن بالا با زردشتیانی روبه روییم که گرچه حضور تاریخی آنان، لااقل در زمان کورش مسلم نیست، اما چندان قدرتمند بوده اند که بتوانند یهودیان آتشین مزاج را نرم خوتر کنند و بزرگواری و آزاد منشی کورش، به آنان آموخته است که «تورات» را گرامی دارند!^۱

۱. مورخ بزرگوار به دیرین تر بودن متن تورات نسبت به اوستا، حتی گونه ی احتمالی پیش از اسلام آن نیز، توجه ندارد. شاید بتوانیم همه ی فرضیات ایشان را درست بدانیم، اما وارونه. «اشپیگل کوشید تا نشان دهد که یهود به ایران نه تنها فکر خدا را، بل که اندیشه آفرینش از هیچ و اهمیت عدد شش در خلقت و طوفان را هم دادند... د. هارلز و به دنبال او پتانزونی منابع مربوط را منحصر به انبیایی از بنی اسراییل کردند که پیام ایشان، گرچه غیرمستقیم، به زردشت رسیده بود». (ژ. دوشن گیمن، زردشت و جهان غرب، ص ۴۹)

«اگرچه کورش، چنان که از اسناد بابلی و بیانیه او برمی‌آید، نسبت به تمام ملل رئوف بود، ولی از توریه دیده می‌شود، که او توجه خاصی نسبت به یهودی‌ها داشته. این نکته دقت محققین را به خود جلب کرده، و هر کدام جهتی برای آن پنداشته‌اند: بعضی گفته‌اند، که چون این قوم در موقع تسخیر بابل خدماتی کردند، کوروش خواست قدردانی خود را نشان دهد. برخی عقیده دارند که، چون ملت یهود به حدود مصر نزدیک بود، کوروش از نظر سیاسی خواست ملت سپاس‌گذاری در قرب آن حدود داشته باشد. عده‌ای دارای این عقیده‌اند، که ملاحظت کوروش را از نزدیک بودن مذهب بنی‌اسرائیل به مذهب ایرانی‌های قدیم باید دانست، چه مذهب هر دو در عالم قدیم بر سایر ادیان برتری داشته و یکی به دیگری از حیث پرستش خدای یگانه، که مجرد و لامکان است، جاویدان بدون روح و اعتقاد به رستاخیز بی‌شبهت نبود. ممکن است که تمامی این نکات منظور کوروش بوده باشد، ولی از آن چه در بیانیه بابلی او دیده می‌شود، کوروش درباره‌ی بنی‌اسرائیل همان کرده، که نسبت به اسرای ملل دیگر نیز مجری داشته، یعنی معتقدات مذهبی آنان را محترم شمرده، آن چه را، که از آن‌ها به بابل آورده بودند، رد کرده و آسایش خیال آن‌ها را فراهم ساخته. تفاوت فقط در این است که حس سپاس‌گذاری و قدردانی غالب ملل مزبور، به استثنای بابلی‌ها، چون ضبط نشده به ما نرسیده، ولی رضایت ملت یهود و شرف آن در توریه منعکس شده و تا زمان ما باقی است.» (پیرنیا، تاریخ ایران باستان، ص ۳۹۷)

مرحوم پیرنیا، الا اشاره‌ای که به مساعدت یهود به کورش در فتح بابل دارد، هیچ مطلبی درباره‌ی روابط کورش و یهود نیاورده است. هرچند ایشان منظور خود را از «بعضی گفته‌اند» روشن نکرده‌اند، ولی من به جای خود تا آن جا که یافته‌ام به این نقل‌ها اشاره خواهم داشت. در مجموع آقای پیرنیا نیز رابطه‌ی کورش و یهود را براساس «ذهنیت»، «رأفت» و «منش» کورش استوار می‌کند و آغاز این روابط را به پس از سقوط بابل می‌کشاند.

«چون کوروش فرمانروای بابل شده بود، در نتیجه مستملکات آن کشور

مانند سوریه نیز بدو تعلق یافت، و وی در آن جا هم سیاست خیر خواهانه‌ی خود را تعقیب کرد. پادشاهان فنیقیه به حضور او رسیدند و اطلاعات خود را اعلام کردند، و جهازات دریایی خویش را - که معادل مجموع جهازات یونانیان بود - در اختیار آن پادشاه نهادند. کورش، در همان نخستین سال سلطنت خود در بابل فرمانی مبنی بر آزادی یهودیان از اسارت و بازگشت به موطن و تجدید بنای معبد خود در بیت المقدس - به همان وضع که پیش از تخریب دارا بود - انتشار داد، و به علاوه بفرمود تا همه‌ی ظروف زرین و سیمین را که از آن جا آورده بودند، بازگردانند. در سال ۵۳۷ پیش از ۴۰۰۰۰ یهودی تحت قیادت زرو بابل، بابل را به قصد ارض موعود ترک گفتند. یکی از عمال عالی رتبه‌ی پارسی، مأمور مواظبت در اجرای فرامین سلطنتی، همراه آنان حرکت کرد. در این جا نیز همان سنجیه‌ی بزرگ منشی کوروش مشاهده می‌شود که در صدد تسکین افراد آدمی بود، اما نظر به این که مردی سیاستمدار بود، از این امر غفلت نورزید که فلسطین سنگری است برای وصول به مصر، که هنوز فتح نشده بود. نباید فراموش کرد که در عهد وی سیاست کاملاً قرین دین بود، و اگر کوروش، و پس از او داریوش، رفتاری خیرخواهانه نسبت به یهود پیش گرفتند، باید معتقد بود که این امر تنها بدان جهت نبود که آنان نفع خود را در آن می‌دیدند، بل که همچنین بدین علت که هدف مذهبی یهودیان - که مذهب را محققاً عالی تر از امور دیگر تلقی می‌کردند - در نظر ایشان بسیار مانوس تر از معتقدات کلدانی و مصری می‌آمد. (گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۴۱ و ۱۴۲)

گیرشمن، از آن جا که خود یهودی است، علت عنایت کورش به قوم اش را، تشخیص فلسفی کورش در ترجیح یهود بر ادیان منطقه دانسته است و می‌گوید کورش معتقدات یهود را از سایر ادیان کلدانی و مصری برتر یافته است. لااقل این که گل نبشته کورش چیز دیگری می‌گوید و مردوک را بالاترین خدا، فرمانده، هدایت کننده و پشتیبان خویش در تصرف بابل می‌شناسد! بدین ترتیب چهارسند ما درباره هخامنشیان در تبیین رویکرد کورش به یهود، تا حدودی به جز بریان، به او هام و

اخلاق متکی است که معلوم نیست چه گونه باید صحت آن را درباره فرمانده‌ای که ۲۵۵۰ سال پیش در کار تشکیل امپراتوری خویش بوده است، سنجید. چنین است که برای من و ناگزیر، متن تورات و تاریخ‌های یهود، که در دسترس است، بر تفسیرهای مورخین دیگر ترجیح دارد.

«در سال اول سلطنت کورش، پادشاه پارس، خداوند آن چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود، به انجام رساند. خداوند کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته به سراسر زمین پهناورش بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش پادشاه پارس، اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها، تمام ممالک جهان را به من بخشیده است و به من امر فرموده است که برای او در شهر اورشلیم که در یهودا است خانه‌ای بسازم. بنابراین، از تمام یهودیانی که در سرزمین من هستند، کسانی که بخواهند می‌توانند به آن جا بازگردند و خانه‌ی خداوند، خدای اسراییل را در اورشلیم بنا کنند. خدا همراه ایشان باشد! همسایگان این یهودیان باید به ایشان طلا و نقره، توشه راه و چهارپایان بدهند و نیز هدایا برای خانه‌ی خدا تقدیم کنند.» (عهد عتیق، عزرا، ۴ - ۱ : ۱)

عزرا، که تورات او را از جمله‌ی اسیران بابل نوشته است، کورش را پادشاه پارس می‌خواند. از آن جا که کورش فقط از انشان نام برده، در زمان او کسی پارس را نمی‌شناخته و کلمه پارس را نخستین بار داریوش به کار برده است، پس کتاب عزرا منطقاً باید پس از داریوش به تورات وارد شده باشد.

اینک رفته رفته آشکار خواهم کرد که چرا سلسله‌ای از تاریخ ایران نگاران یهود، گیرشمن، اشپولر، ویستهوفر، دارمستتر و به گونه‌ای متفاوت گلدزیهر، آسترونناخ و دیگران، تاریخ ما را چنان بازسازی می‌کنند که مبدأ آن از هخامنشیان دورتر نرود و این مبدأ را به غلط چنین پرافتخار می‌آریند. اینان، راهی را پیموده‌اند که سخن تورات در «مسیح خدا» خواندن کورش، گواه تاریخی لازم را به دست آورد.

«در اولین سال سلطنت داریوش مادی، پسر خشایارشا، که بر بابلی‌ها حکومت می‌کرد، من دانیال از کتاب ارمیای نبی فهمیدم که طبق کلامی که خداوند به ارمیا گفته بود، اورشلیم می‌بایست هفتاد سال ویران بماند.»
(عهد عتیق، دانیال، ۲ - ۱ : ۹)

سپس دانیال به درگاه خداوند التماس می‌کند که از مجازات قوم یهود صرف نظر کند. از نظر تاریخی این متن به کلی نادرست است. زیرا داریوش مادی و فرزند خشایارشا نیست، در سال اول سلطنت او مدت‌ها از آزادی اسیران بابل می‌گذشت و دعای دانیال برای آزادی آن‌ها بی‌مورد بوده است. صرف نظر از این اشتباهات، که موجبات آن را بازخواهم گفت، تصویرتورات، لااقل از حوادث سده اول تسلط هخامنشیان، از نظر تاریخی تا حد زیادی دقیق است و با «تواریخ» سراسر افسانه‌ی هرودوت، قابل مقایسه نیست.

از این پس من از محتوای تورات، نه به عنوان نخستین کتاب نخستین دین آسمانی، بل به عنوان یک سند تاریخی برداشت می‌کنم. با این تذکر و توجه که، به عکس قرآن، که تماماً وحی آسمانی و سخن الهی است که تنها مخاطب آن رسول خدا (ص) بوده است، تورات و انجیل ذیلی است که برجسته‌ترین رسولان، پیروان و اعضای نخستین حوزه‌های دین یهود و مسیح برسرخنان موسی (ع) و عیسی (ع) آورده‌اند، که جز پاره‌هایی کوتاه، ادعای وحی آسمانی ندارد. پس طبیعی است که ذیل‌های براین دو کتاب، تاریخ نگارش معینی نداشته باشد. در حالی که قرآن مجموعه‌ی وحی‌های الهی است که در فاصله بعثت تا وفات، طی ۲۳ سال، فقط بر رسول خدا نازل شده است. کوشیده‌ام حتی همین رجوع به تورات را، در صورتی یک حکم قابل اعتنای تاریخی بدانم، که دیگر قرینه‌های آشکار و قابل ردگیری، با آن همخوانی کند. از این بابت و از بخت مساعد، می‌توان گفت که غالب اشارات تورات به هخامنشیان، با سایر نمودارها، نقل‌ها و دیگر اسناد تاریخی در این باره، منطبق و همخوان است.

«اما سخن‌گویان و رسولان من هر چه بگویند، همان را انجام می‌دهم. آنان گفته‌اند که خرابه‌های اورشلیم بازسازی خواهد شد و شهرهای یهودا بار دیگر آباد خواهد شد. پس بدانید که مطابق گفته‌ی ایشان انجام خواهد شد. وقتی من به دریا می‌گویم خشک شود، خشک می‌شود. اکنون نیز درباره‌ی کورش می‌گویم که او رهبری است که من برگزیده‌ام و خواست مرا انجام خواهد داد. او اورشلیم را بازسازی خواهد کرد و خانه مرا دوباره بنیاد خواهد نهاد.» (عهد عتیق، اشعیا، ۲۶ - ۲۸ : ۴۴)

باور تجلیلی که تورات از کورش می‌کند و او را چون انبیای یهود طرف خطاب خدا قرار می‌دهد، برای گروهی از مورخین مشکل بزرگی ایجاد کرده است. آن‌ها اگر ادعای تورات را در معرفی کورش به عنوان پیک ورسول برگزیده یهوه بپذیرند، آن‌گاه ادعاهای دیگر آنان، که کورش را مبلغ دین زردشت می‌دانند، باطل می‌شود و اگر نپذیرند دیگر معلوم نیست چرا باید کورش را بنیان‌گذار حقوق بشر بدانیم.

«۱. خداوند به مسیح خویش، یعنی به کورش، که دست راست او را گرفتم تا امت‌ها را به حضور وی گشاده گردانم، و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌فرماید : ۲. که من پیش روی تو خواهم خرامید و جای‌های ناهموار را، هموار خواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید؛ ۳. و گنج‌های ظلمت و گنجینه‌های پنهانی را به تو خواهم بخشید، تا بدانی که من یهوه که تو را به نام‌ات خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم^۱». (عهد عتیق، اشعیا، ۴ - ۱ : ۴۵، محمد قائمی، هخامنشیان در تورات، ص ۱)

تا آن‌جا که به تسلط برق‌آسای کورش بر یک سلسله ملت‌ها و تمدن‌های قدرتمند ایران و بین‌النهرین مربوط می‌شود، این وعده‌ی «یهوه» را کاملاً انجام شده می‌بینیم. زیرا گواهی‌ها و شواهد نشان می‌دهد که یهودیان در بریدن پشت بندهای آهنین دروازه‌های پایتخت این تمدن‌ها

۱. ترجمه‌ی آقای حسن قائمی با متن عبری تورات منطبق‌تر است. در تورات‌های جدید از خطاب کورش با عنوان «مسیح خداوند» صرف نظر شده است!

نقشی چندان به سزا داشته‌اند که گویی این وعده‌ی الهی را پس از تحقق آن نوشته باشند! پذیرفتن این پیام تورات، چنان که گفتم، نه فقط کوشش تاریخ نگارانی چون خانم مری بویس و برخی پیروان داخلی ایشان، که کورش را یاور و پشتیبان و مبلغ دین زردشت می‌دانند، به باد خواهد داد، بل با متن تنها سندی که از کورش، یعنی گل نبشته‌ی بابل، به دست داریم نیز به کلی ناهماهنگ می‌شود.

«مردوک در همه سرزمین‌ها به جست‌وجو و کاوش پرداخت، به جست‌وجوی شاهی دادگر آن گونه که خواسته‌ی وی باشد، شاهی که دستان او به دست خویش گرفت. آن‌گاه او (مردوک) کورش پادشاه شهر انشان را به نام بخواند (بهر) پادشاهی تمام جهان... مردوک خدای بزرگ از کردار های من شاد شد و مرا کوروش پادشاهی که پرستنده‌ی وی است و کبوجیه، فرزند زاده شده‌ی من و همگی سپاهیان ام را با بزرگواری افزونی داد.» (کورش، گل نبشته، سطرهای ۱۲ و ۲۶)

بدین ترتیب، لااقل تا آن‌جا که به باور مذهبی کورش مربوط می‌شود، اینک با سه کورش آشناییم: کورش یهودی به تصدیق تورات، کورش زردشتی به گواهی خانم مری بویس و شاگردان‌اش و کورش برگزیده‌ی مردوک خدای بزرگ بابل، به گواهی گل نبشته‌ی خود او.

«از نظر آیینی غیرممکن است میان اقرار شفاهی کورش به پذیرفتن خدایان بزرگ غیرایرانی، با اعتقاد به وجود اهورامزدا‌ی آفریننده‌ی یکتا، سازگاری به وجود آورد. اما اگر به وجود چنین خدایانی اقرار می‌کند - هر اندازه هم غیرمنطقی می‌نماید - وی در چهارچوب سنت‌های فرهنگی دارد عمل می‌کند که آن را به زیر سلطه‌ی خویش درآورده است.» (مری بویس، تاریخ کیش زردشت، جلد دوم، ص ۹۸).

خانم مری بویس اقرار کتبی کورش در گل نبشته‌اش را، اقرار شفاهی می‌خواند و با قبول ناسازگاری چنین کورشی با کورش زردشتی و یگانه پرست مورد علاقه او، باز هم برابر معمول برای موضوع پاسخ اخلاقی و نه تاریخی می‌آورد. اما برای مورخی که ساده‌انگاری را

نمی پسندد، عجیب است که نمایندگان هر سه مذهب مهم بین النهرین، زردشت و یهوه و مردوک، در این توصیه که کورش باید یهودیان اسیر در بابل را آزاد کند، اموال غارت و مصادره شده معابد اورشلیم را به آن‌ها بازگرداند و مهم‌ترین آروزی یهود، یعنی بازسازی خانه خدا را ممکن سازد، هیچ اختلافی با یکدیگر نداشته باشند!!!

«از طرف دیگر، خدا اشتیاق فراوان در دل رهبران طایفه‌های یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان ایجاد کرد تا به اورشلیم بازگردند و خانه‌ی خداوند را دوباره بنا کنند. تمام همسایگان، علاوه بر هدایایی که برای خانه‌ی خدا تقدیم نمودند، هدایایی نیز از طلا، نقره، توشه راه و چهار پایان به مسافران دادند. کورش نیز اشیاء قیمتی خانه‌ی خداوند را که نبوکدنصر آن‌ها را از اورشلیم آورده و در معبد خدایان خود گذاشته بود، به یهودیان پس داد. کورش به خزانه دار خود، «میترا داد»، دستور داد که تمام این اشیاء قیمتی را از خزانه بیرون بیاورد و به شیشبصر، سرپرست یهودیانی که به سرزمین یهودا بازمی گشتند، تحویل بدهد. این اشیاء قیمتی عبارت بودند از: سینی طلا ۳۰ عدد، سینی نقره ۱۰۰۰ عدد، سینی‌های دیگر ۲۹ عدد، جام طلا ۳۰ عدد، جام نقره ۴۱۰ عدد، ظروف دیگر ۱۰۰۰ عدد. روی هم رفته ۵۴۰۰ شیء قیمتی از طلا و نقره به شیشبصر سپرده شد.» (عهد عتیق، عزرا، ۱۱ - ۵ : ۱)

حداقل این که خدای مردوک نباید با این تصمیم کورش موافق بوده باشد، زیرا هم به فرمان او، پیش از آن، نبوکدنصر اورشلیم را ویران کرده، اموال و اسیران یهود را به بابل برده بود! پس ناگزیرم حصه‌ی مذهبی - اخلاقی ماجرا را ندیده بگیرم و به بخش سیاسی این روی داد بیان‌دیشم که مرا به ارتباط بین قوم یهود و کورش، سرکرده‌ی قبیله‌ای هنوز ناشناس هدایت می کند:

تاریخ اصلی قوم یهود تورات است، سپس انسیکلوپدی یهود، «تاریخ یهود» گرائتز، «تاریخ ملت یهود» سیسیل روت، «تاریخ اسراییل» برمینویچ و در ایران مجموعه‌ی سه جلدی «تاریخ یهود در ایران»،

دکتر حبیب لوی و «تاریخ یهود» پرویز رهبر را می‌شناسیم. چنین که از ظواهر امر برمی‌آید، یهود علاقه‌ای به بررسی تاریخ قوم خود، با الگوها و استانداردهای معاصر ندارد، زیرا در آن صورت بی‌شک به استحکام تاریخی بخش‌هایی از تورات لطمه جدی وارد می‌شود، که برای متولیان «کنیسه‌ها» قابل توضیح نیست. چنین است که تاریخ‌های مستقل قوم یهود، پیوسته نایاب بوده است. مطالبی که از این پس در این کتاب می‌آید، دیدگاهی است که مطلقاً برای نخستین بار و در پاسخ اصلی بریان، «چرا کوروش؟» برای تاریخ بازگو می‌شود. اعجاب عمومی مورخین در برآمدن کوروش از هیچ، آن هم در منطقه‌ای که در قبضه‌ی نخستین و مقتدرترین اقوام جهان باستان است، اینک در این کتاب پاسخی درخور می‌یابد، تصویر آشفته‌ی امپراتوری هخامنشیان منظم می‌شود و مبنای مادی و عقلی قدرت کوروش ظهور می‌کند. راز این برآمدن و قدرت نامنتظر را، باید در سه سده ناآرامی‌های متوالی در میان قوم و در سرزمین یهود جست‌وجو کرد. تاریخ یهود، دورانی درخشان‌تر از سلطنت داوود و سلیمان به یاد ندارد. تورات درباره اقتدار داود، تا آن جا پیش می‌رود که می‌نویسد: او تصمیم داشته است تا برای خدا خانه‌ای بسازد و خدا این وظیفه را از گردن او ساقط کرده است.

«داوود پادشاه در کاخ خود در امنیت ساکن شد، زیرا خداوند او را از شر تمام دشمنان‌اش رهانیده بود. یک روز داوود به ناتان نبی گفت: من در این کاخ زیبا که با چوب سرو ساخته شده است زندگی می‌کنم، در حالی که صندوق عهد خدا در یک خیمه ننگه داری می‌شود! ناتان در جواب وی گفت: آن چه را که در نظر داری انجام بده، زیرا خداوند با تو است. اما همان شب خداوند به ناتان فرمود که برود و به خدمت‌گزار او داود چنین بگوید: «تو نمی‌توانی برای من خانه‌ای بسازی. من هرگز در یک ساختمان ساکن نبوده‌ام. از آن زمانی که بنی اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، خانه‌ی من یک خیمه بوده است، و از جایی به جای دیگر در حرکت نبوده‌ام. در طول این مدت، هرگز به هیچ کدام از

رهبران اسرائیل که آن‌ها را برای شبانی قوم خود تعیین نموده بودم، نگفتم که چرا برایم خانه‌ای از چوب سرو نساخته‌اید؟ حال خداوند قادر متعال می‌فرماید که وقتی چوپان ساده‌ای بیش نبودی و در چراگاه‌ها از گوسفندان نگه داری می‌کردی، تو را به رهبری قوم اسرائیل برگزیدم. در همه جا با تو بوده‌ام و دشمنان‌ات را نابود کرده‌ام. تو را از این نیز بزرگ‌تر می‌کنم تا یکی از معروف‌ترین مردان دنیا شوی! برای قوم خود سرزمینی انتخاب کردم تا در آن سر و سامان بگیرند این وطن آن‌ها خواهد بود و قوم‌های بت‌پرست، دیگر مثل سابق که قوم من تازه وارد این سرزمین شده بودند، بر آن‌ها ظلم نخواهند کرد. تو را از شر تمام دشمنان‌ات حفظ خواهم کرد. این منم که خانه‌ی تو را می‌سازم. وقتی تو بمیری و به اجدادت ملحق شوی، من یکی از پسران‌ات را وارث تاج و تخت تو می‌سازم و حکومت او را تثبیت می‌کنم. او همان کسی است که خانه‌ای برای من خواهد ساخت و من سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم کرد». (عهد عتیق، دوم سموئیل، ۱۴ - ۱ : ۷)

تاریخ یهود، دوران داوود را با یورش یهودیان به فلسطینیان و دیگر اقوام همسایه برابر می‌داند و شاید این تنها برگ تاریخ کهن یهود است که به نظامیگری پیروان موسی اشاره می‌کند. از این بابت صهیونیسم کنونی را شاید بتوان نوعی «داوودیسم» نیز خواند.

«داوود ۳۰ ساله بود که به سلطنت رسید و ۴۰ سال پادشاهی کرد، ۷ سال در حبرون و ۳۳ سال در اورشلیم که آن را پایتخت خود نمود. حضرت داوود کلیه دشمنان بنی اسرائیل، یبوسی‌ها، فلسطینیان، مواب، صوپه، ارام، عمالق، ادوم و عمون را شکست داد حدود کشور را توسعه و به حد معینه در تورات، از مصر تا رود فرات رسانید. ثروت مملکت را زیاد کرد، ادبیات و موسیقی عبری را به پایه بلندی رسانیده، اتحاد واقعی بنی اسرائیل را استوار اساس بنای خانه اول را برقرار و نام اسرائیل را بزرگ و نظام و ارتش کشور را منظم و مرتب ساخت». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۶۴)

اما سلیمان، فرزند داوود، دیگر نظامی نبود. او تجارت می‌دانست و

عشرت را دوست داشت. دوران سلیمان با افسانه‌های ملل شرق میانه عجین است و هنوز هم نام سلیمان با وفور، امکان، توانایی و حتی دانش و خرد توأم است.

«سلیمان پادشاه علاوه بر دریافت مالیات و سود بازرگانی و باج و خراج از پادشاهان عرب و حاکمان سرزمین خود، هر سال بیست و سه تن طلا نیز عایدش می‌شد. سلیمان از این طلا دویست سپر بزرگ، هر کدام به وزن چهار کیلو و سیصد سپر کوچک هر یک به وزن دو کیلو ساخت. پادشاه این سپرها را در تالار بزرگ قصر خود که نام‌اش «جنگل لبنان» بود، گذاشت. او یک تخت سلطنتی بزرگ نیز از عاج با روکش طلای ناب ساخت. این تخت شش پله داشت و قسمت بالای پشتی تخت گرد بود. در دو طرف آن دو دسته بود که کنار هر دسته یک مجسمه شیر قرار داشت. در دو طرف هر یک از پله‌ها دو مجسمه‌ی شیر ایستاده بودند. این تخت در تمام دنیا بی‌نظیر بود. تمام جام‌های سلیمان و ظروف «تالار جنگل لبنان» از طلای خالص بود. در میان آن‌ها حتی یک ظرف از جنس نقره هم پیدا نمی‌شد، چون در زمان حکومت سلیمان طلا به حدی فراوان بود که دیگر نقره ارزشی نداشت! کشتی‌های تجاری سلیمان پادشاه با کمک کشتی‌های حیرام هر سه سال یک بار با بارهای طلا و نقره و عاج، میمون و طاووس وارد بنادر اسراییل می‌شدند. سلیمان از تمام پادشاهان دنیا ثروتمندتر و داناتر بود. تمام مردم دنیا مشتاق دیدن سلیمان بودند تا شاهد حکمتی باشند که خدا به او داده بود. هر سال عده‌ای به دیدن او می‌آمدند و با خود هدایایی از طلا و نقره، لباس، عطریات، اسلحه، اسب و قاطر برایش می‌آوردند. سلیمان ۱۴۰۰ ارابه و دوازده هزار اسب داشت که برخی را در پایتخت و بقیه را در شهرهای دیگر نگه می‌داشت. در روزگار سلیمان در اورشلیم نقره مثل ریگ بیابان فراوان بود و الوارهای گران قیمت سرو، مانند چوب معمولی مصرف می‌شد!». (عهد عتیق، اول پادشاهان، ۲۹ - ۱۴ : ۱۰)

سلیمان خانه اول خدا را برآورد و به زمان او وحدت سیاسی اسباط، به علت وفور نعمت، در نهایت استحکام بود. ملت یهود پیوسته از این دوران با حسرت یاد کرده، آن را عصر طلایی خویش خوانده است.

«سلیمان هفتصد زن و سیصد کنیز برای خود گرفت. این زن‌ها به تدریج سلیمان را از خدا دور کردند به طوری که او وقتی به سن پیری رسید به جای این که مانند پدرش داود با تمام دل و جان خود از خداوند، پیروی کند، به پرستش بت‌ها روی آورد... او به خدا گناه ورزید و مانند پدر خود داود، از خداوند پیروی کامل نکرد. حتی روی کوهی که در شرق اورشلیم است، دو بت‌خانه برای کموش بت نفرت انگیز موآب و مولک بت نفرت انگیز عمون ساخت.» (عهد عتیق، اول پادشاهان، ۳ - ۸ : ۱۱)

مرگ سلیمان، که با آغاز تشنج و چند دستگی یهود، شاید هم بر سر تقسیم میراث سلیمان، مقارن است و موجب جدایی اسباط به دو گروه عمده‌ی یهودا و اسراییل می‌شود، در آغاز هزاره‌ی اول پیش از میلاد رخ می‌دهد. این زمانی است که ثروت فراوان ملت یهود و دو دستگی عمیق قومی، تمدن‌های بین‌النهرین را، که پیش از آن یک قوم تک‌خداپرست را در اطراف خود نمی‌پسندیدند، به غارت و تار و مار مردم یهود ترغیب می‌کرد.

«در چهاردهمین سال سلطنت حزقیا، سنحاریب، پادشاه آشور تمام شهرهای حصاردار یهودا را محاصره نموده، آن‌ها را تسخیر کرد. حزقیای پادشاه برای سنحاریب که در لاکیش بود، چنین پیغام فرستاد: من خطا کرده‌ام، از سرزمین من عقب‌نشینی کن و به سرزمین خود بازگرد و من هر قدر که باج و خراج بخواهی خواهم پرداخت. در جواب، پادشاه آشور ده هزار کیلو نقره و هزار کیلو طلا طلب نمود. برای تهیه این مبلغ، حزقیا تمام نقره‌ی خانه‌ی خداوند و خزانه‌های قصر خود را برداشت و حتی روکش طلای درها و ستون‌های خانه‌ی خدا را کنده، همه را به پادشاه آشور داد. با وجود این، پادشاه آشور سپاه بزرگی را به سرپرستی سه فرمانده‌ی قوای خود از لاکیش به اورشلیم فرستاد. آن‌ها بر سر راه «مزرعه‌ی رخت‌شورها» کنار قنات برکه‌ی بالا اردو زدند.» (عهد عتیق، دوم پادشاهان، ۱۸ - ۱۳ : ۱۸)

پس از قریب ۲۰۰ سال اختلاف ویرانگر داخلی در بین اسباط یهود، بالاخره دو حمله‌ی پیاپی آشور به ارض یهود، در عهد سناخریب و

شلمانصر، در اسناد خاورمیانه با پراکندگی آن قوم برابر است و از پس روزگار طلایی سلیمان، ملت یهود به درازای ۳۰۰ سال، یعنی تا ظهور کورش، فاتح بابل، جز دوره‌های کوتاهی در آرامش نبوده است. حاصل حملات آشور، پراکندگی قوم یهود و مهاجرت و کوچ و تبعید قدرتمندترین قبیله‌های آن، در هر دو شاخه یهودا و اسراییل، به غرب، شرق، شمال و جنوب ایران و درون دولت مادها شد.

«اما راجع به حزقیای یهود که نخواستہ بود تحت فرمان من باشد. من ۴۶ شهر از شهرهای مستحکم و قلاع و شهرهای کوچک‌تر را محاصره کردم و به وسیله قوچ‌ها و ابزارهای مخصوص به تصرف درآوردم. من ۲۰۱۵۰ نفر جوان و پیرمرد و زن، اسب، قاطر و الاغ و شتر و گاو و گوسفند بی‌شمار، برای غارت به تصرف درآوردم. اما خود او را مانند یک پرنده در قفس، در شهر سلطنتی خود در اورشلیم محبوس ساختم. دور او را برج و بارو کشیدم. آن‌هایی که از دروازه شهرش می‌خواستند خارج شوند داخل شهر نمودم شهرهای‌اش را بعد از چپاول به تصرف درآورده و به «میتینتی» سلطان اشدود به «پادی» سلطان «امکارونا» (اکرون) و به «زلییل» و «حازیتی» (غزه) دادم و کشورش را کوچک کردم: به باج سابق او و پرداخت سالیانه‌اش اضافه کردم که به دولت من بدهد. خود حزقیای از دولت فاتح من وحشت کرد. اوربی‌ها (اعراب) سربازان باوفایی را که برای تقویت اورشلیم داخل کرده بود دست از اسلحه برداشتند. او برای من به پایتخت سلطنتی من در نینوا ۳۰ تالان طلا و ۸۰۰ تالان نقره و سنگ‌های قیمتی که ارزش زیاد داشتند و عاج و تخت عاج و پوست و دندان فیل و چوب از چوب‌های اودکاریمو و انواع خزائن و مردان و زنان موسیقی‌دان فرستاد. سفیر خود را با اسب فرستاد تا هدایا را عرضه داشته و احترامات را تقدیم دارد.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۹۶ و ۹۷)

ثروت یهود، شمشیر دو دم او است. به نیروی آن از سخت‌ترین هراس‌ها می‌رهد و همان نیز دشمنان‌اش را به غارت آن‌ها می‌خواند. آخرین ضربه را مردم یهود از نبوکدنصر پادشاه بابل دریافت

کردند، که به پراکندگی کامل اسباط، تسلیم اورشلیم و خرابی خانه خدا در بیت المقدس منجر شد. نبوکدنصر ثروت معابد را به بابل کشاند و گروه کثیری از صاحب منصبان، ثروتمندان، هنرمندان، علما و صنعتگران یهود را، به اسارت بابل برد.

«صدقی‌ا بر ضد پادشاه بابل شورش کرد و نبوکدنصر، پادشاه بابل تمام سپاه خود را به طرف اورشلیم به حرکت درآورد و در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت صدقی‌ا، پادشاه یهودا، اورشلیم را محاصره کرد. این محاصره تا یازدهمین سال سلطنت صدقی‌ا ادامه یافت. در روز نهم از ماه چهارم آن سال، قحطی آن چنان در شهر شدت گرفته بود که مردم برای خوراک چیزی نداشتند. آن شب، صدقی‌ای پادشاه و تمام سربازان اش دیوار شهر را سوراخ کردند و از دروازه‌ای که در میان دو حصار نزدیک باغ پادشاه بود به جانب دره‌ی اردن گریختند. سربازان بابلی که شهر را محاصره کرده بودند پادشاه را تعقیب نموده، در بیابان اریحا او را دستگیر کردند و در نتیجه تمام افرادش پراکنده شدند. آن‌ها صدقی‌ا را به ربله بردند و پادشاه بابل او را محاکمه و محکوم کرد. سپس پسران صدقی‌ا را جلو چشمان‌اش کشتند و چشمان خودش را نیز از کاسه درآوردند و او را به زنجیر بسته، به بابل بردند. نبوزرادان، فرمانده‌ی لشکر نبوکدنصر، در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدنصر، به اورشلیم آمد. او خانه‌ی خداوند، کاخ سلطنتی و تمام بناهای بارزش را سوزانید. سپس به نیروهای بابلی دستور داد که حصار شهر اورشلیم را خراب کنند و خود بر این کار نظارت نمود. او بقیه‌ی ساکنان شهر را با یهودیان فراری که طرف‌داری خود را به پادشاه بابل اعلام کرده بودند، به بابل تبعید کرد. ولی افراد فقیر و بی‌چیز باقی ماندند تا در آن جا کشت و زرع کنند. بابلی‌ها ستون‌های مفرغی خانه‌ی خداوند و حوض مفرغی و میزهای متحرکی که در آن جا بود، شکستند و تمام مفرغ آن‌ها را به بابل بردند. همچنین تمام دیگ‌ها، خاک‌اندازها، انبرها، ظروف و تمام اسباب و آلات مفرغی را که برای قربانی کردن از آن‌ها استفاده می‌شد، بردند. آن‌ها تمام آتش‌دان‌ها و کاسه‌های طلا و نقره را نیز با خود بردند. ستون‌ها و حوض بزرگ و میزهای متحرک آن، که

سلیمان پادشاه برای خانه‌ی خداوند ساخته بود، آن قدر سنگین بود که نمی‌شد وزن کرد.» (عهد عتیق، دوم پادشاهان، ۱۷ - ۱ : ۲۵)

سال ۵۸۶ را باید سال برجیده شدن کامل تمدن یهود دانست. پس از خراب خانه خدا، آن گروه از یهودیان که توانایی داشتند، به شرق، که مأمّن مطمئن‌تری بود گریختند. بخش بزرگی از ثروتمندان و خردمندان یهود به اسارت بابل برده شدند و آن گروه اندک که در ارض موعود ماندند، یهودیانی بودند که خدای موسی را نمی‌پرستیدند و به تورات عمل نمی‌کردند. به جای خانه‌ی خدا هیاکل «مردوک» و «نبو» نصب بود و سرانجام چندگانه پرستان بین‌النهرین، یکتا پرستی یهود را از میدان به در کردند.

«نهم ماه تموز ۵۸۶ ق.م. روز سیاهی برای ملت یهود است^۱ و ضربه‌ای که بر پیکر یهود وارد شد به قسمی شدید بود که بعد از ۲۶ قرن هنوز آثار شوم آن باقی است : همسایگان اطراف یهودا که استقامت صدقیا را در مقابل کلدانیان تشویق می‌نمودند خود بین چپاول کنندگان بودند. پادشاه و عده‌ای از لشگریان و اشراف از سمت شرق پایتخت فرار و به طرف اریحا سرازیر شدند ولی دشمن به این موضوع پی برده آن‌ها را تعقیب و توقیف نموده لشگریان پراکنده شده و صدقیاهو را نزد بخت النصر در ربله برده، فرزندان وی را در مقابل اش کشته و چشمان او را بیرون آورد و با زنجیر به اسارت بابل روانه اش نمود و بدین وضع فجیع به سلطنت خاندان داود خاتمه داده شد، در این سال تعداد ۷۳۲ نفر از طبقه برجسته پایتخت به اسارت بابل برده شدند.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۱۶ - ۱۱۴)

برابر تواریخ رسمی، اینک فقط ۲۷ سال به ظهور کوروش مانده است، تقریباً تمام پیروان موسی، برابر نقشه‌ای که دکتر لوی در کتاب «تاریخ یهود در ایران» به صورت ضمیمه آورده است و در دو

۱. این تاریخ با تورات منطبق نیست، زیرا تورات مکرراً دوران اسارت یهود در بابل را ۷۰ سال می‌نویسد (ارمیا ۱۳-۱۱ : ۲۵). در حالی که فاصله‌ی این تاریخ تا آزادی اسرا ۴۸ سال است.

صفحه بعد این کتاب نیز خواهد آمد، در ایران مستقرند، خانه خدا در اورشلیم خراب مانده، اسرای یهود در نینوا و بابل متوقف اند و ثروت و ظروف مقدس معابد یهود را در زیرزمین قصرهای بابل انباشته اند، که مورد بی حرمتی پادشاهان بابل است.

«یک شب بلشصر پادشاه ضیافت بزرگی ترتیب داد و هزار نفر از بزرگان مملکت را به باده نوشی دعوت کرد. وقتی بلشصر سرگرم شراب خوری بود، دستور داد که جام‌های طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از خانه خدا در اورشلیم به بابل آورده بود، بیاورند. وقتی آن‌ها را آوردند، پادشاه و بزرگان و زنان و کنیزان پادشاه در آن‌ها شراب نوشیدند و بت‌های خود را که از طلا و نقره، مفرغ و آهن، چوب و سنگ ساخته شده بود، پرستش کردند.

اما در حالی که غرق عیش و نوش بودند، ناگهان انگشت‌های دست انسانی بیرون آمده شروع کرد به نوشتن روی دیواری که در مقابل چراغدان بود. پادشاه با چشمان خود دید که آن انگشت‌ها می نوشتند و از ترس رنگ‌اش پرید و چنان وحشت زده شد که زانوهای‌اش به هم می خورد و نمی توانست روی پاهای‌اش بایستد. سپس فریاد زد : جادوگران، طالع بینان و منجمان را بیاورند! هر که بتواند نوشته‌ی روی دیوار را بخواند و معنی‌اش را به من بگوید، لباس ارغوانی سلطنتی را به او می پوشانم، طوق طلا را به گردن‌اش می اندازم و او شخص سوم مملکت خواهد شد.» (عهد عتیق، دانیال، ۷ - ۱ : ۵)

بی شک مهاجران و آوارگان یهود، چندان خردمندی داشته اند که به هنگام گریز، ثروت بی کران سلیمان را به جای نگذارند و زیر ژنده پاره‌های خود، حصه‌ی کوچکی از ثروت روزگار داوود و سلیمان را حمل کنند. می توان خانوارهای پراکنده‌ی یهود را در مخیله آورد که چه گونه به راهنمایی یک پیر سال خورده و چند جوان توانا، در مسیر طولانی اورشلیم تا شمال و جنوب ایران، در برخورد با دیگر اقوام و قبیله‌ها، با جلب ترحم، بخشش‌های ناچیز، اندرزهای خردمندانه و شاید هم ستیزهای کوچک، راه خود را به سرزمین امن ایران می



..... حدود کشور ایران در زمان داروش بزرگ
 ← سیر برآکنده ۱۵ اسباط اسرائیل
 ← سیر برآکنده ۱۱ جمعیت یهودا
 ۱- برآکنده اول در اسباط در ۷۲۱ ق.م از محل به برادرزگانه گیتفاد ماوند
 ۲- برآکنده دوم در اسباط در ۷۲۰ ق.م به سطح حصار و کمرهای ماد از سامره
 ۳- در ۵۲۹ ق.م به کمر جبهه قستی از ارامیه که ای ماد در افغان کوچانیه شده
 ۴- در ۵۱۶-۵۱۷-۵۱۸ ق.م عده کثیری از ساکنین کشور یهودا
 به سارت بال رفته و در عصر سلطنت هخامنشی هخامنشی داد طلبانه
 بکشور ایران مهاجرت نمودند

اسور در زمان
 هخامنشی ۸-۶ ق.م

دولت مصر در
 دوره سلطنت اوم
 یعنی اعلی در ۶۰۰ ق.م
 (۶۰۰-۳۳۰ ق.م)
 ۱:۴۵۰۰۰۰۰

حدود پراکنده ۱۱ اسباط یهودا و بنیامین است

گشودند و یا مغلوب گردنه گیرانی می شدند، که آوازه ثروت سلیمان را هنوز در گوش داشتند.

«آن چه مسلم و محقق می باشد این است که یهودیان ساکن کردستان، آذربایجان و گیلان، مازندران و دماوند و از خراسان الی سمرقند و بخارا تا افغانستان و برخی از ایلات مسلمان کشور اخیر از ده اسباط بنی اسرائیل می باشند». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۷۷)

ردپا و نام های یهودی، در شهرهایی چون استرآباد (گرگان)، و دره موسی در انتهای تپه های آب علی، دهکده ی گیلعاد در دماوند و ده ها بنا و قصبه و جایگاه دیگر، که به نام مسجد سلیمان، بارگاه سلیمان، تخت سلیمان، دکان داوود، مقبره ی دانیال، مقبره ی استر و مردخای و غیره، در تاریخ و جغرافیای ایران باقی مانده است، از گستردگی یهود در ایران، در زمانی نزدیک به ظهور کورش حکایت دارد. مطالب این بخش، مرا مجاز می کند که بگویم نام «مادر سلیمان» که بر مقبره کورش مانده است، تعریض و تعرض پرمعنا و ملی ایرانیان است بر گور کسی که کوشید یهود را به دوران حشمت سلیمان بازگرداند.

«یهودیان دماوند یا گیلعاد مصرأ می گویند که از اسباط رئوبن و گاد و نفتالی می باشند و حتی می دانند که از اسرای اول آشور هستند که به این نواحی تبعید شده اند. از تاریخ آشور هم این موضوع مفهوم می باشد که تغلت فلاسر چهارم، همان اسیر کننده اسباط، تا کوه دماوند و کویر لوط ایران را به تصرف درآورد و تصور می نمود که این دو محل آخر دنیا می باشد. موضوع جالب تر نام گیلعاد می باشد که به این ناحیه داده شد و تا به امروز به همین نام خوانده می شود. انتخاب این نام ممکن است در اثر آن باشد که ساکنین گیلعاد واقع در کشور اسرائیل به این محل تبعید شده باشند یا آن که چون اسرا ملاحظه نمودند که محل جدیدشان شبیه وطن قدیمی آنان است لذا این محل را نیز به نام گیلعاد خواندند. در گیلعاد ایران، قبرستان بسیار قدیمی وجود دارد که تا به امروز مانند کوه زیتون در اورشلیم آن را مقدس می دانند و مؤمنین وصیت می نمایند پس از مرگ،

آن‌ها را در آن‌جا دفن نمایند و افسانه‌های زیادی راجع به رابطه این محل با اورشلیم، قبله یهودیان عالم وجود دارد. گیلعاد یکی از بزرگ‌ترین محل اسراییل نشین شمال ایران بوده و طول زمین‌های آن تا قرن ۱۷ میلادی به ۲۰ فرسنگ یا ۱۸۰ کیلومتر می‌رسیده است. آن‌جا دارای دشت‌های متعدد و حاصل‌خیز و پرآبی است که اطراف هر دشتی را کوه‌های کم و بیش بلند احاطه کرده و شبیه گالیل فوقانی در کشور اسراییل می‌باشد و مرتع‌های مناسبی برای گوسفندان دارد و هوای آن بیلاقی و لطیف است. در روزگار پیشین جمعیت گیلعاد بسیار زیاد بوده و به قدری ساکنین آن دارای ثروت و جمعیت بودند که عزرای کاتب در آخرین سفر خود به شوش مقتضی دانست که به این ناحیه بیاید. پس رنج سفر را بر خود هموار نموده از شوش تا به گیلعاد آمد. شرح این مسافرت و نتایج حاصله از آن را پس از ۲۳ قرن و نیم هنوز هم اسراییل‌های گیلعاد تعریف می‌کنند.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۲۰۳ - ۲۰۱)

این شرح حضور حصه‌ی کوچکی از یهودیان ایران، پس از برجیده شدن خانه خدا در اورشلیم است. می‌توان شرح‌هایی بس مفصل‌تر و جذاب‌تر، از جمله در سفرنامه بنیامین تودلا، درباره تجمع یهودیان در ماد و در شهرهایی چون همدان، ابهر، زنجان، قزوین، اصفهان، ری، یزد، شیراز، اراک، شوش و کناره‌های دریای خزر یافت، که هنوز هم بقایای آنان برقرارند. اینان بسیار ثروتمند بوده‌اند، با سرمایه خود بر بازار و مردم مسلط می‌شدند و قدرت‌های محلی را به خود نیازمند می‌کردند. در این باره، تاریخ اسناد معتبر فراوانی از حضور و نفوذ یهودیان در دربار و در اقتصاد مردم شرق میانه و حتی در بابل ذخیره کرده است.

«جمعیت یهودیان مقیم بابل منحصر به ۴۹۸۹۷ نفر مهاجرینی که بابل را ترک نمودند نبود، بل که در بابل عده‌ای از اسباط یهودا و عده‌ای هم از اسباط ده‌گانه اسرای آشوری که در شمال کشور کلدان زندگی می‌نمودند، و جزو مهاجرین نبودند وجود داشت. در مدت اقامت اسرای یهودا در بابل، عده کثیری از یهودیان داخل امور صنعتی و تجارتي کشور کلدان

شده، حتی یهودیانی وجود داشتند که دارای بانک و صرافی بودند. ایران باستان در صفحه ی ۹۵۰ می نویسد: پس از صدور فرمان کورش تمام یهودیانی که در بابل بودند حاضر نشدند به اورشلیم برگردند، زیرا عده زیادی از آن ها در مدت اسارت، دارای کارهای صنعتی و تجارتي شده بودند و ماندن در بابل را به رفتن اورشلیم ترجیح دادند. اسنادی که از حفريات بابل به دست آمده می رساند که از یهودیان اسیر دو نفر صاحب دو بانک معتبر بودند یکی را بانک اجی بی و پسران می نامیدند، دیگری را پسران موراشو از نیب پور که اولی بسیار معتبر بود. از طرف دیگر قبل از کورش وبعد از قیام او حتی در دوره سلطنت مادها که آشور رو به ضعف رفته بود، عده ای از اسرای بنی اسرائیل و یهودا به داخله ماد و پارس مهاجرت نموده بودند. بنابراین مهاجرین فوق الذکر که به طرف اورشلیم حرکت کردند، بیش تر از طبقه ملیون ایدالیست و فقرا و پیشوایان قوم بودند.» (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۲۲۴)

بدین ترتیب سراسر شمال و جنوب، شرق و غرب ایران، سرزمین عیلام، ماد، بابل و آشور، لااقل در قبضه اقتصادی یهودیان قرار داشت که آرزوی شان بازگشت به ارض موعود و تجدید بنای خانه ی خدا بود. برگزیدگان یهود، که همگی در تورات، چون موسی با خدا در گفت و گو و ارتباط اند، از وسعت این آرزو در صفحات بسیاری از آن کتاب سخن گفته اند. آن چه در کتاب ارمیا آمده است می تواند نمایش پرده ای از نهایت نفرتی باشد که یهودیان از بابلیان در سینه دارند و می تواند توضیحگر طرح هایی باشد که یهود برای انتقام جویی از بابل کشیده است. تورات نگارش کتاب ارمیا را به همان حوالی ظهور کورش منسوب می کند و چنین است که ارمیا بیش از دیگر رسولان یهود، از تدارکات اولیه ی حمله به بابل و از رسیدن روز مکافات بابل، با چنان اطمینان و دقتی سخن می گوید که می توان او را از طراحان و سازمان دهندگان نجات یهود دانست. دقت در نقل هایی که از کتاب ارمیا در تورات می آورم، به خوبی آشکار می کند که یهود در آن دوران مشغول فراهم آوردن نیرویی برای حمله به بابل بوده است و از آن جا

که تاریخ، مجری این حمله را کورش می داند، پس ابهامی در این باره باقی نمی ماند که اولاً کورش نخست در بین النهرین و سپس در ایران ظاهر شده و در ثانی این خود به ترین نشانه است که قوم او نه فقط به ایران، بل اصولاً به شرق میانه تعلق نداشته است.

«این است سخنانی که خداوند علیه بابل و مردم آن به من فرمود: به همه قوم ها اعلام کنید و بگویید که بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بت های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! زیرا قومی از سوی شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد، و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد بل که همه، چه انسان و چه حیوان، از آن جا خواهند گریخت. ای مردم بابل، ای غارت کنندگان قوم من، شما شادید و همچون گاوهای پروار در چراگاه های سبز و خرم می چرید و مانند اسب های نر شیهه می زنید و سرمستید! ولی بدانید که شهر پر آوازه ی شما نیز تحقیر و رسوا خواهد شد. بابل سرزمینی خواهد شد بی اهمیت، با بیابان های خشک و سوزان. در اثر خشم و غضب من، بابل متروک و به کلی ویران خواهد شد و هر که از آن جا عبور کند، مبهوت و متحیر خواهد گردید. ای قوم های اطراف، برای جنگ با بابل آماده شوید! ای تیراندازان، همه ی تیرهای تان را به سوی او رها کنید، چون به من گناه ورزیده است. از هر سو بر او فریاد جنگ برآورید. بنگرید! تسلیم می شود! دیوارهای بابل فرو می ریزد! این انتقام من است! همان بلایی را که بر سر دیگران آورد، بر سر او بیاورید. نگذارید برزگرها در آن جا تخم بکارند و دروکنندگان درو نمایند! همه غریبانی که در آن جا هستند به سرزمین خود فرار کنند، چون شمشیر دشمن امان نخواهد داد.

ای مردان جنگی، بر ضد سرزمین «مراتایم» و اهالی «فقود» برخیزید! همچنان که دستور داده ام، همه را بکشید و از بین ببرید. بگذارید فریاد جنگ و ناله ی نابودی از آن سرزمین برخیزد! بابل، مانند چکشی تمام جهان را خرد کرد، ولی حال آن چکش، خود شکسته و خرد شده است. بابل در میان قوم ها مطرود و منزوی گردیده است! ای بابل، بدون آن که بدانی، در دامی که برایت گذاشته بودم گرفتار شده ای، چون با من دشمنی نمودی! من اسلحه خانه خود را گشوده و اسلحه خشم

و غضب خود را بیرون آورده‌ام! من با مردم بابل کار دارم! از سر زمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله‌اش را خالی کنید؛ دیوارهای‌اش را فرو ریزید، خانه‌های‌اش را ویران سازید؛ همه‌جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! سربازان‌اش را بکشید، همه‌را از دم تیغ بگذرانید. وای بر حال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرا رسیده است! ولی قوم من جان سالم به در خواهند برد. ایشان به سرزمین خود بازخواهند گشت تا خبر دهند که من چه‌گونه از کسانی که خانه‌ام را خراب کرده‌اند، انتقام گرفته‌ام. کمان‌داران و تیراندازان را جمع کنید تا به بابل بیایند و شهر را محاصره کنند، طوری که هیچ‌کس نتواند بگریزد. همان بلایی را که بابل به سر دیگران آورد، بر سرش بیاورید، چون از روی تکبر به من، خداوند مقدس اسراییل بی‌احترامی کرده است. بنابراین جوانان او درکوچه‌ها افتاده، خواهند مرد و همه مردان جنگی‌اش کشته خواهند شد. ای سرزمین مغرور من بر ضد تو هستم، چون روزمکافات فرارسیده است. ای سرزمین متکبر، تو لغزیده، فرو خواهی افتاد و هیچ‌کس تو را برپا نخواهد کرد. من در شهرهای بابل آتشی خواهم افروخت که همه چیز را در اطراف خود بسوزاند. خداوند قادر متعال می‌فرماید: بر مردم اسراییل و یهودا ظلم شده است. آنانی که ایشان را اسیر کرده‌اند، سخت مراقب هستند و نمی‌گذارند رهایی پیدا کنند. ولی من که نجات‌دهنده ایشانم، نیرومندم و نامم خداوند قادر متعال می‌باشد و از ایشان حمایت نموده، آرامش و آزادی را به ایشان بازخواهم گرداند. اما اهالی بابل، هرگز روی آرامش را نخواهند دید! شمشیر هلاکت بر ساکنان بابل و بربزرگان و حکیمان‌اش فروخواهد آمد. تمام حکیمان دروغین‌اش، احمق خواهند شد! در دل مردان شجاع جنگی‌اش ترس و هراس خواهد افتاد! اسب‌ها و عرابه‌های‌اش در جنگ از بین خواهند رفت و سربازان مزدورش مانند زنان، از ترس ضعف خواهند کرد. خزانه‌های‌اش نیز همه غارت خواهند شد؛ حتی ذخایر آب‌اش نیز از بین خواهند رفت. چون تمام سرزمین از بت‌ها پر است و مردم دیوانه وار به آن‌ها عشق می‌ورزند. از این رو بابل، لانه شتر مرغ‌ها و شغال‌ها و مسکن حیوانات وحشی خواهد شد. دیگر شرگز انسانی در آن زندگی نخواهد کرد و برای همیشه ویران خواهد ماند. همان‌گونه که شهرهای

سدوم و عموره و آبادی‌های اطراف آن‌ها را از بین بردم، بابل را نیز ویران خواهم ساخت و دیگر کسی در آن‌جا زندگی نخواهد کرد». (عهد عتیق، ارمیا، ۴۰ - ۲۱، ۱۶ - ۱۱، ۳ - ۱ : ۵۰)

بزرگان و خردمندان یهود هرگز در دوران پس از سقوط اورشلیم و پراکندگی یهود در شرق بی‌کار نبوده‌اند. آن‌ها ضمن بهره‌برداری از سرزمین‌هایی که در آن ساکن بودند، پیوسته در آرزوی بازگشت و در انتظار فرصتی تاریخی برای جبران شکست خود به سر می‌بردند.

«خداوند قادر متعال، خدای اسرائیل، به همه‌ی شما که به خواست او از اورشلیم به بابل تبعید شده‌اید، می‌فرماید: «خانه‌ها بسازید و در آن‌ها زندگی کنید، درختان بکارید و از میوه‌اش بخورید، چون سال‌های زیادی در آن‌جا خواهید بود. ازدواج کنید و صاحب فرزند شوید، بگذارید فرزندان‌تان هم ازدواج کنند و بچه‌دار شوند، تا در آن‌جا تعدادتان افزوده شود. خواهان آسایش و پیشرفت بابل باشید و برای آن نزد من دعا کنید، چون آرامش آن‌جا، آسایش شماست». (عهد عتیق، ارمیا، ۷ - ۴ : ۲۹)

برای یهود تمدن کهن بین‌النهرین، با خدایان قدرتمندی که معابد کوه آسای‌شان ایمان را در دل بیننده‌ها برجا نگه می‌داشت، مانعی در راه استقرار و اتحاد اسباط شمرده می‌شد و تا زمانی که در بین‌النهرین ملت‌ها و امپراتوری‌هایی چنان قدرتمند وجود داشت، قوم بنی اسرائیل امید بازگشت به اورشلیم، باز ساخت خانه‌ی خدا و اعتمادی به نگه‌داری ذخیره‌هایی که از راه تجارت و زراعت و به ویژه ربا خواری می‌اندوخت، نداشت. آن‌ها در دوران نسبتاً دراز پراکندگی و اسارت در بابل، وعده‌های الهی به «اشعیا» را به یاد می‌آوردند و بر آورده شدن آن را انتظار می‌کشیدند :

«خداوند قادرمتعال می‌فرماید: من خود برضد بابل برخوام خاست و آن را نابود خواهم کرد. نسل بابلی‌ها را ریشه کن خواهم کرد تا دیگر کسی از آن‌ها زنده نماند. بابل را به باتلاق تبدیل خواهم کرد تا جغدها در آن منزل کنند. با جاروی هلاکت، بابل را جارو خواهم کرد تا هر چه دارد از

بین برود. خداوند قادر متعال قسم خورده، می گوید: آن چه اراده نموده و تقدیر کرده ام به یقین واقع خواهد شد». (عهد عتیق، اشعیا، ۲۴-۲: ۱۴)

برجستگان و دوراندیشان قوم یهود، در ایران و آشور و بابل، که بی شک خط ارتباطی گسترده‌ای با یکدیگر داشته‌اند، می‌بایست به دقت تحولات نظامی، سیاسی و اقتصادی در منطقه‌ی غرب و جنوب ایران و بین‌النهرین را زیر نظر بگیرند، تا شاید شاهد تحقق وعده‌هایی باشند که عالمان دین یهود به تعدد در تورات آورده‌اند:

«آن‌گاه شنیدم که خداوند می‌فرمود: چه کسی را بفرستم تا پیغام ما را به این قوم برساند؟ گفتم: خداوندا، من حاضرم بروم. مرا بفرست. فرمود: برو به قوم من این پیغام را بده، هر چه بیش‌تر بشنوید کم‌تر خواهید فهمید و هر قدر بیش‌تر ببینید کم‌تر درک خواهید کرد. سپس افزود: دل این قوم را سخت ساز، گوش‌های شان را سنگین کن و چشمان شان را ببند، مبادا ببینند و بشنوند و بفهمند و به سوی من باز گشت کرده، شفا یابند. گفتم: خداوندا، تا به کی این وضع ادامه خواهد داشت؟ پاسخ داد: تا وقتی که شهرهای شان خراب شود و کسی در آن‌ها باقی نماند و تمام سرزمین شان ویران گردد، و من همه آن‌ها را به سرزمین‌های دوردست بفرستم و سرزمین آن متروک شود. در آن زمان هر چند یک‌دهم از قوم من در سرزمین خود باقی می‌مانند، اما آنان نیز از بین خواهند رفت. با این حال قوم اسرائیل مانند بلوط و چنار خواهند بود که چون قطع شود کنده‌اش در زمین باقی می‌ماند و دوباره رشد می‌کند». (عهد عتیق، اشعیا، ۱۳-۸: ۶)

این تصویر هولناک از غضب الهی، که با وعده بقای قوم یهود نیز همراه است، هنوز با تصاویر بی‌پایان دیگری از برآمدن مجدد دوران عظمت داوود همراه است. تورات نیست مگر نقطه‌ی اطمینان الهی به قومی که گویا از ابتدای تاریخ خود به ندانم‌کاری مبتلا بوده و در حال یأس و امید زیسته است.

«ای اسرائیل، هر چند کوچک و ضعیف هستی، ولی نترس، زیرا تو را

یاری خواهم کرد. من، خدای مقدس اسراییل، خداوند و نجات دهنده تو هستم. تو مانند خرمن کوب تازه با دندان‌های تیز خواهی بود و همه‌ی دشمنان‌ات را درهم کوبیده، خرد خواهی کرد و آن‌ها را مانند گاه جمع کرده، کوهی از آن‌ها خواهی ساخت. آن‌ها را به هوا خواهی افشانند و باد همه را خواهد برد و گردباد آن‌ها را پراکنده خواهد ساخت. آن‌گاه من که خداوند، خدای مقدس اسراییل هستم مایه‌ی شادمانی تو خواهم بود و تو به من افتخار خواهی کرد^۱. (عهد عتیق، اشعیا، ۱۴ - ۱۶ : ۴۱)

یهودیان در دشوارترین ایام تاریخ خود، به قوت چنین وعده‌های مکرر تورات و نیز به حربیه‌ی بس برنده‌ی ثروت بسیار، نیرو گرفته، زنده مانده‌اند و از آن‌جا که جز در زمان داوود و اینک که صهیونیسم ملت یهود را راه می‌برد، نظامی نبوده‌اند، پیوسته و چون امروز از راه تسلط اقتصادی، اقوام و ملت‌های دیگر را وام‌دار و مجبور به اجرای خواسته‌های خود کرده‌اند.

«درخت خاندان داوود بریده شده است؛ اما یک روزکنده آن جوانه خواهد زد! بلی، از ریشه‌ی آن شاخه‌ای تازه خواهد رویید. روح خداوند بر آن «شاخه» قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم، روح مشورت و قوت، و روح شناخت و ترس از خداوند. تمام خوشی او در اطاعت از خداوند خواهد بود. او براساس آن‌چه دیده یا شنیده می‌شود داوری نخواهد کرد؛ بل که از حق فقرا و مظلومان دفاع خواهد کرد و از بدکارانی که بر ایشان ظلم می‌کنند انتقام خواهد گرفت. او با عدالت و صداقت حکومت خواهد کرد. در آن زمان گرگ و بره در کنار هم به سر خواهند برد، پلنگ و بزغاله با هم خواهند خوابید، گوساله با شیر راه خواهد رفت؛ و یک کودک آن‌ها را به هر جا که بخواهد، خواهد راند. گاو در کنار خرس خواهد چرید، بچه خرس و گوساله در کنار هم خواهند خوابید و

۱. شاید هم ندانم کاری‌های پایان ناپذیر یهود، از همین نقطه اطمینان‌های تورات سرچشمه می‌گیرد. آن‌ها باور دارند که در هیچ صورتی «یهوه» آن‌ها را ترک نخواهد کرد و چون خداوند به آن‌ها وعده داده است که دشمنان‌شان را چون کاهی در دندان‌های تیز خرمن کوب پودر خواهد کرد، پس می‌توانند هر جنگی را، حتی در ابعادی که به قامت قومی و اساس ایمانی آن‌ها براننده نیست، مثل جنگ کنونی آنان با جهان اسلام، به راه اندازند!

شیر مانند گاو علف خواهد خورد. بچه‌ی شیرخوار در میان مارها بدون خطر بازی خواهد کرد؛ و طفلی که از شیر گرفته شده باشد دست خود را داخل لانه افعی خواهد کرد بی آن که آسیب ببیند. هیچ بدی و گزندى درکوه مقدس خدا وجود نخواهد داشت، زیرا همان گونه که دریا از آب پر است همچنان جهان از شناخت خداوند پر خواهد شد. در آن روز، آن پادشاه نو ظهور خاندان داوود پرچم نجاتی برای تمام قوم‌ها خواهد بود و مردم به سوی او خواهند آمد و سرزمین او از شکوه و جلال پر خواهد شد. در آن زمان خداوند بار دیگر دست خود را دراز خواهد کرد و بازماندگان قوم خود را از آشور، مصر، سودان، حبشه، عیلام، بابل، حمات و از تمام جزایر و بنادر دور دست به اسراییل باز خواهد آورد. او در میان قوم‌ها پرچمی بر خواهد افراشت و مردم اسراییل و یهودا را که پراکنده شده‌اند، از گوشه و کنار دنیا جمع خواهد کرد». (عهد عتیق، اشعیا، ۱۲ - ۱ : ۱۱)

چنین بود که مژده‌های پیایی تورات به رهایی قوم برگزیده، چشم و گوش خردمندان یهود را درجستن منجی خود بازنگه می داشت. آن‌ها بر ذخیره‌های خود می افزودند تا در روز موعود با هزینه کردن آن، انتقام یهود را از بابل و بین‌النهرین بستانند و راه اورشلیم را دوباره بر خود بگشایند و در عین حال خردمندان و زیرکان قوم خود را، با عناوین خواب‌گذار و طبیب و ساحر به درون مراکز قدرت و دربار دولت‌های منطقه می رانند تا به زمان لازم کارساز شوند.

«در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سی و هفتمین سال اسیری یهوئاکین، پادشاه یهودا، اوایل مردوک به پادشاهی بابل رسید و یهوئاکین را مورد لطف خود قرارداد و او را از زندان بیرون آورد. او با یهوئاکین رفتاری مهر آمیز در پیش گرفت و او را بر تمام پادشاهان تبعیدی در بابل برتری داد، لباس نو به او پوشاند و از آن پس، او همیشه با پادشاه بابل سر سفره می نشست. اوایل مردوک تارووزی که یهوئاکین زنده بود، برای رفع احتیاجات اش به او مقرری می پرداخت». (عهد عتیق، جامعه، ۳۱ - ۳۴ : ۵۲)

باید کورش در این زمان و در گوشه‌ای هنوز ناشناخته به شجاعت، جنگ‌آوری و خون‌ریزی سر برآورده باشد. پیش‌تر خواندیم که قوم

پراکنده اما پرتوان او سرزمین و پیوندی در ایران نداشته است و پیش از این گفتم که آن‌ها، قبل از دست‌یابی به امپراتوری، ذخیره و توان مادی، عقلی و تاریخی نداشته‌اند و گفتم که تاریخ هیچ نامی از آنان، پیش از کورش فاتح بابل، به یاد نمی‌آورد. ظهور سردار بزرگی چون کورش در بین قومی بی‌نشان، که هیچ تعلق و تعصب بومی، پیوند فرهنگی و سابقه و تلقی دینی با تمدن کهن ایران و بین‌النهرین ندارد، برای بزرگان یهود، فرصت مغتنمی برای آزادی است.

مسئله‌ای که یهود به کورش برای گشودن راه بازگشت آن‌ها به اورشلیم و پاک‌سازی منطقه از تمدن‌های کهن، از آن‌جا که به ستیزهای طولانی، خون‌ریزی‌های فراوان و قساوت ویژه نیازمند بوده است، نشان از شهرت کورش به جنگ‌آوری و شقاوت دارد، زیرا که قوم او، چون دیگر اقوام ایرانی، استواری جغرافیایی نداشته‌اند، تا از مادر زمین، حصه‌ی حیات قبیله را بگیرند و برای آن‌ها اقلیمی نمی‌شناسیم، که با زراعت و شکار و پرورش دام، اقتصاد قبیله را بگردانند، پس چنین قبیله‌ای فقط می‌تواند به نیروی جنگ جویی، غارت و مزدوری نظامی، هستی خود را اداره کند و تاریخ جز ستیزه‌یادگاری از آنان به یاد نمی‌آورد. چنین است که چاره اندیشان و سران یهود را باید سنگینی نیروی فرود تیغه شمشیر، دقت پرتاب نیزه و کمان و خون‌خوارگی ویژه‌ی قبیله کورش جذب کرده باشد، نه سیمای پیامبرگونه سرکرده‌ان‌ها. آزادی یهود را نمی‌توان چنان که تورات و مورخین یهود می‌گویند، یک مأموریت و ودیعه الهی از پیش مقرر، در خلق و خو و ذات کورش پنداشت، زیرا حتی اگر کورش را دارای خصائل نیک و نسبت به یهود خیراندیش بدانیم، بروز این خصائل نیک، در ابتدا نیازمند چنان اقدام نظامی بوده است، که در زمانی کوتاه، تمدن‌های بین‌النهرین را بروبد، ایران کهن را تسلیم کند، عیلام و ماد ولیدی را برچیند، و آن‌گاه این خبرگی در خون‌ریزی و هجوم، در برخورد با قوم یهود، به دلیلی که آشکار نیست، استثنائاً

به گذشت و انسان دوستی و مروت بدل شود! بدین ترتیب طبیعی است که شهرت کورش به عنوان یک نظامی بی رحم، نه یک منجی پر عظوفت، نظر یهود را به خود جلب کرده باشد.

از نظر بزرگان یهود، برای برانداختن تمدن های ایران و بین النهرین شخصیت کورش ایده آل می نمود. کافی بود او را با اندیشه و مال یاری دهند تا به سازمان دهنده ای بزرگ در تخریب دست آوردهای تمدن ایران کهن و بین النهرین خردمند بدل شود. از نظر یهود به ویژه عدم تعهد و تعلق کوروش به سابقه ی فرهنگی دیرین، معتقدات، مذاهب و تعصبات منطقه، برجسته ترین ویژگی او بود. او نه بعل، نه زردشت و نه یهوه را می شناخت که صعود و هبوط آن ها را بر یکدیگر ارجح بداند و نه دینی گزیده بود که تجدید حیات و یا افول این یا آن خدا بر تصمیمات او اثر گذارد^۱. چنین کسی اگر از توان و خرد قوم متعصب، پرتجربه، دور اندیش، انتقام جو و ثروتمند یهود بهره می برد، نه فقط قبيله اش به سامانی غیر منتظر می رسید، بل راه یهود را تا اورشلیم می گشود و با برچیدن تمدن های منطقه، اعم از ایران و آشور و بابل و سومر و مصر، آن قوم را برای قرون دراز، بدون هراس از همسایگان در امنیت می گذارد. پس امپراتوری هخامنشیان از هیچ زاده نشد، کورش را یهود با امکانات و اندیشه یاری داد تا اسیران و اموال اش را از بابل آزاد کند و راه بازگشت آن ها به اورشلیم را بگشاید.

«موقعی که بخت النصر به استقلال یهودا خاتمه داد و آن ها را به اسارت بابل برد در بین اسرا مردان فاضل و صاحب قلم و سیاست و آشنا و مؤمن به مذهب حضرت موسی زیاد وجود داشت به همین جهت توانستند توجه کورش کبیر شاهنشاه ایران و سلاطین بزرگ بعدی هخامنشی را به خود معطوف و آن ها را متوجه نفع کشور ایران در تجدید استقلال یهود بنمایند و در نتیجه بعد از یک پراکندگی

۱. به استثنای هجوم هخامنشیان، که در برابر دستمزد و به هدف غارت و کشورگشایی انجام شد، دیگر برخوردهای ثبت شده در شرق میانه، پیوسته نزاعی فرهنگی و بر سر استقرار خدایی بر مسند خدای دیگر بوده است.

۴۸ ساله عده‌ای از آن‌ها به کشور اجدادی مراجعت نمودند». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ص ۱۶)

منظور آقای لوی از «کورش کبیر پادشاه ایران» به کلی نامفهوم است، زیرا تاریخ کورش را شاه ایران نشناخته و حتی خود او، در گل نبشته اش، چنین ادعایی نکرده است. در متن گل نبشته بابلی کورش، که تنها سند اثبات حضور او در تاریخ است، کورش خود را فقط «شاه بابل، شاه سومر و اکد»، یعنی فاتح بین‌النهرین می‌خواند و ادعایی بر هیچ گوشه‌ای از ایران ندارد. او فقط در معرفی شجره‌اش، پدر، پدر بزرگ و جدش را برخاسته از انشان می‌شناساند که پیش‌تر معلوم شد ادعایی برای پوشاندن بیگانگی اش با شرق میانه بوده است.

«بابل ویران خواهد شد! بت مردوک و سایر بت‌های بابل سرافکنده و رسوا خواهند شد! زیرا قومی از شمال بر بابل هجوم خواهد آورد و آن را ویران خواهد کرد و دیگر کسی در آن ساکن نخواهد شد، بل که همه، چه انسان و چه حیوان، از آن جا خواهند گریخت... ولی حال ای قوم من، از بابل فرار کنید! از آن جا بیرون بیایید تا بقیه هم به دنبال‌تان بیایند. زیرا من لشکر بزرگی از قوم‌های نیرومند شمال را برخواهم انگیخت تا بر بابل هجوم آورند و نابودش کنند؛ تیرهای آن‌ها همگی به هدف خواهند خورد و به خطا نخواهند رفت! بابل را غارت خواهند کرد و غنیمت فراوان نصیب غارت‌کنندگان خواهد شد... از سرزمین‌های دور دست به جنگ بابل بیایید! انبارهای غله اش را خالی کنید؛ دیوارهای اش را فروریزید، خانه‌های اش را ویران سازید؛ همه جا را با خاک یکسان کنید؛ چیزی باقی نگذارید! سربازان اش را بکشید، همه را از دم تیغ بگذرانید. وای بر حال بابلی‌ها! زمان نابودی‌شان فرارسیده است... بنگرید! سپاهی بزرگ از طرف شمال می‌آید! پادشاهان بسیار از سرزمین‌های مختلف برای جنگ مهیا می‌شوند. آن‌ها سلاح‌های خود را برداشته‌اند و برای کشتار آماده‌اند ایشان سنگ دل‌اند و به کسی رحم نمی‌کنند! فریاد آنان مانند خروش دریاست. ای بابل، ایشان سوار بر اسب، به تاخت به جنگ تو می‌آیند». (عهد عتیق، ارمیا، ۴۱-۴۲، ۱۰، ۹-۳، ۱: ۵۰)

این تصاویر با آن چه در تاریخ رخ داده است کاملاً مطابق می نماید، تورات آشکارا و مکرر می نویسد که یهود در همان حوالی ظهور کورش قومی را از «شمال» برانگیخته و یا در واقع اجیر کرده است تا بابل را ویران کند و از آن جا که یافته های تاریخی، ما را با نام، هستی و هویت کورش بنیان گذار فقط در بابل آشنا می کند و پیش از آن هیچ ردی از او نیافته ایم و ویران کننده دیگری نیز برای بابل، جز کورش نمی شناسیم پس با آن چه اینک در دست تاریخ و در اختیار مورخ است، می توان پذیرفت که یهود این «قوم نیرومند شمالی سنگ دل» را «سوار بر اسب و به تاخت» یکسره از استپ های میانی روسیه به پاک سازی شرق میانه و آزاد کردن اسیران و ثروت خود مأمور کرده است. این احتمال بسیار معتبرتر از تاریخ سازی و شجره نویسی های غیرمستند کنونی برای هخامنشیان است. زیرا گل نبشته ی کورش خلاف سنگ نبشته داریوش، فهرست ملل مغلوب ندارد، در فتح نامه او، اشاره ای بر ماد و پارس و لیدی و عیلام نرفته است و از آن جا که اطلاعات ما درباره فتوحات کورش بر افسانه های بی تاریخ هرودوت منحصر است، پس ممکن است ایران و لیدی، پس از سقوط بین النهرین تسلیم کورش شده، نخستین مأموریت او از سوی یهود، براندازی بابل بوده باشد. زیرا تسخیر ماد و لیدی و عیلام و به طور کلی ایران، کاری خرد نبوده است، که در اسناد بین النهرین حساس و هوشیار منعکس نشده باشد^۱. بدین ترتیب تصرف بابل نه به دست کورش، پادشاه ایران و با امکانات یک امپراتور، بل به وسیله سرکرده محلی قومی ناشناس و با همکاری و تدارکات یهود صورت گرفته است. پس از تسلط بر بین النهرین و تصرف امکانات امپراتوری های کهن و ثروتمند کناره های

۱. تیپ شناسی چهره سلاطین هخامنشی، آن ها را ایرانی و به خصوص با ویژگی های ساکنین جنوب معرفی نمی کند. تطبیق فرم های بینی، پیشانی، کشیدگی جمجمه و صافی موها، در قسمتی که آرایشگر فرنزده است، تعلق آن ها را به نژاد اسلاو محرز می کند. کار بر روی تیپ شناسی و تطبیق آن ها مثلاً با چهره های ساسانی می تواند به نتایج هیجان انگیزی منتهی شود. آیا نایابی چهره های تمام رخ در حجاری های هخامنشی نمی تواند دلیل پوشاندن بیگانگی چهره ها باشد؟

دجله و فرات است که این سرکرده به ایران و به اقوامی می تازد که از دو هزاره پیش از او، در نهایت صلح و آرامش به رشد طبیعی و منطبق با شرایط اقلیمی خویش مشغول بوده اند. اگر زمان نابودی مردم دلیرسرزمین سوخته سیستان، نابودی تمدن های تابناک جنوب دریای خزر به ویژه مارلیک، تمدن های درخشان البرز مرکزی و سیلک و عیلام و ماد و اورارتو، همه به ۲۵۰۰ سال پیش و همزمان با سقوط بین النهرین بازمی گردد^۱، معنایی جز این ندارد که ثروت و سازمان و تعقل یهود، در اختیار قوم غیر بومی مهاجمی نهاده شد، تا ایران و بین النهرین کهن و مغرور را به تیول قبیله ی گم نام خون ریز خود در آورند، راه اورشلیم را بر یهود بگشایند، اسرا و ثروت های آنان را آزاد کنند و با برجیدن تمدن بین النهرین و ایران، زمینه فراغت و امن تاریخی یهود را فراهم آورند. بی شک چنان که تاریخ گواهی می دهد، تسلط آسان و سریع کورش بر این همه مردم و قوم و ملت، تنها با حمایت بیرونی یهود و کارشکنی درونی آن ها بین مردمی میسر بوده است که یهود تا قلب سیاست و اقتصاد آن ها نفوذ کرده بود.

«راجع به تسخیر بابل نوشته های متعدد در دست است: بعضی از منابع یونانی و تورات و برخی از حفریاتی که در بابل به عمل آمده. قبل از این که به ذکر روایات بپردازم، لازم است این مطلب را تذکر دهیم: اگرچه بین منابعی، که شرح اش پایین تر بیاید، اختلافاتی دیده می شود، ولیکن در یک چیز اختلاف نیست و آن این است، که این شهر نامی، با وجود آن همه وسایل مادی، خطوط متعدد دفاعی، استحکامات متین و محکم، مساعد بودن زمین و اراضی همجوار بابل برای معطل کردن دشمن، خیلی زود ۱. تاریخ نگاران شرق میانه، که تقریباً تمام نام آوران آن یهودند، با طرح سقوط پیش هنگام تمدن آشور و عیلام، بر مبنای ضعیف ترین اسناد، می کوشند بار آن را از دوش هخامنشیان بر دارند، اما سنگ نبشته ها و اسناد هخامنشی از حیات آنان لااقل تا زمان داریوش حکایات فراوانی دارد. باردیگر بگویم که قوم یهود در صرف اندیشه و مال برای رهایی خود، از راه تقویت کورش نهایت خردمندی، دین پرستی و عمق تعهد و تعلق خود را به آرمان موسی و هدایت کتاب عهد عتیق به ثبوت رسانده است. این جا سخن فقط در عوامل برآورنده ی هخامنشیان و در بی خبر نگه داشتن ایرانیان، درست به سبب تاریخ های یهود ساخته است، که پراکنده کنندگان اقوام و تمدن ایران و شرق میانه را، بر آورندگان و بنیان گذاران تمدن ایران می شناسند و می ستایند!

سقوط یافته. شکی نیست که، مردمان تازه نفس آریانی دیر یا زود این رشته‌های دفاعی را پاره کرده به بابل می‌رسیدند، ولی نه به این زودی، که از تاریخ دیده می‌شود و بعد، وقتی هم که به بابل می‌رسیدند، چون انبارهای این شهر پر از آذوقه بود و اراضی وسیع در درون شهر کشت و زرع می‌شد، بابل می‌توانست مدت‌ها قشون محاصر را معطل کند، تا مددی به او برسد. جهت این سقوط سریع را نمی‌توان از چیز دیگر جز **نفاق درونی بابل** و احوال روحی خود بابلی‌ها دانست و این نکته هم نتیجه‌ی منطقی اوضاعی است، که بالاتر ذکر شده و پایین‌تر روشن‌تر خواهد بود». (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۳۸۲ و ۳۸۴)

آیا بر این نفاق درونی بابل، که کار دفاع را معطل می‌کرد، جز یهود چه کس می‌توانست دامن زند، که سقوط بابل با آزادی اسیران‌اش، مطابق توافق با کورش، برابر می‌شد؛ بالاخره آن زمان فرا می‌رسد که برکشندگان و هدایت‌کنندگان کورش، از سرزمینی بی‌نشان به بابل پرآوازه، پاسخ و پاداش خود را، از امپراتوری دریافت کنند که بدون کمک آن‌ها، چون پدران‌اش، نام و جایگاهی نمی‌یافت.

«در سال اول سلطنت کورش، امپراتور پارس، خداوند آن‌چه را که توسط ارمیای نبی فرموده بود به انجام رسانید. او کورش را بر آن داشت تا فرمانی صادر کند و آن را نوشته، به سراسر امپراتوری خود بفرستد. این است متن آن فرمان: من، کورش، امپراتور پارس اعلام می‌دارم که خداوند، خدای آسمان‌ها تمام ممالک جهان را به من بخشیده و به من امر فرموده که برای او در شهر اورشلیم که در سرزمین یهود است خانه‌ای بسازم. پس، از تمام یهودیانی که در امپراتوری من هستند هر که بخواهد می‌تواند به آن‌جا بازگردد. خداوند، خدای اسراییل همراه او باشد!» (عهد عتیق، عزرا، ۲۳ - ۲۲ : ۳۶)

آیا ممکن است کورش که برای او هیچ تعلق مذهبی معینی نمی‌شناسیم و افتخار و پشت گرمی‌اش در بابل به «مردوک و نبو» است، در همان سال نخست برآمدن امپراتوری، بدون هیچ داد و ستد قبلی، ناگهان از خدای تورات دستور بگیرد که یهودیان را با ثروت‌های شان به

اسراییل بازگرداند تا اورشلیم را بازسازی کنند؟ مسلماً چنین فرمانی از رأفت انسانی کورش بر نمی خیزد، بل دستور باز پرداخت سرمایه های مادی و عقلی یهود دربر کشیدن اوست، زیرا که ملت های دیگر به گونه ای دیگر از او یاد کرده اند :

«ای پادشاه، به تو نصیحت می کنم که دست از این کار برداری، زیرا معلوم نیست که به نتیجه ی مطلوب دست یابی. به فرمانروایی بر قوم خود خرسند باش و بگذار بر سرزمین خود سلطنت کنم. افسوس که به سخن ام گوش فرا نخواهی داد، زیرا آن چه که کم تر به آن می اندیشی صلح و صفاست... ای خون خوار سیری ناپذیر که پسرم را به نیروی افسون بار باده گرفتار کرده ای، بر خود مبال، زیرا که این آیین مردان نیست و در میدان نبرد انجام نشده. با این همه من بد تو را نمی خواهم. پندم را بپذیر و او را رها کن و بی این که زیان ببینی از بوم و بر ما دور شو. اگر چنین نکنی به ایزد خورشید سوگند، که هر اندازه تشنه ی خون باشی، از خون سیرت خواهم کرد.» (رقیه بهزادی، قوم های کهن در آسیای مرکزی و فلات ایران، ص ۹۷)

تومیریس ملکه ی ماساژت ها، پس از این دو پیام، تمامی جنگ آوران خویش را گرد آورد، جنگ خونینی در گرفت، کورش شکست خورد و با بخش بزرگی از سپاهیان اش در دشت نبرد به خاک افتاد. آن گاه تومیریس سر کورش را برید، آن را در خمره ی پر خونی فرو برد و گفت : آن چه می خواهی بنوش تا سیر شوی^۱.

«در ماه تیشری وقتی کورش در اوپیس واقع در ساحل دجله با ارتش بابل نبرد کرد، مردم اکد عقب نشستند و او به تاراج و کشتار مردم پرداخت.» (آملی کورت، هخامنشیان، ص ۴۱، به نقل از سال نامه بابل)

اینک یهودیان به عنوان تنها سروران بین النهرین عازم خانه خویش اند

۱. این نقل هرودوت است از مرگ کورش، که من او را تاریخ فروش و داستان پرداز دانسته ام، اما نقل های مربوط به رأفت کورش نیز متعلق به اوست، پس توسل من به این نقل موجه است، چرا که یا هر دو بی پایه و یا هر دو مستند است.

وامپراتور جدید به قلع و قمع و تصرف ثروت، هویت وهستی تاریخی مردمی می پردازد که در ایران کهن، به درازای ۲۰۰۰ سال پیش از او، در نهایت آرامش گرد آمده بوده‌اند. مردمی که از درون با توطئه‌ی یهود پوک می شدند و از بیرون نیزه قوم مهاجم برآنان می بارید. این جاست که برای نخستین بار مردم ایران، این قوم بی نشان و ناشناخته و خون ریز را، «پارسه» خواندند، لقبی که در ایران کهن و ایران کنونی و در فرهنگ ماد و عیلام «گدا، ول گرد و مهاجم» معنی شده است. از این لقب مشتق «پرسه زدن» در فارسی آمده است و حتی صدای عصبانی سگ را مردم ایران، به قیاس، صدای «پارس» شناختند.^۱ چه قدر معنای این لقب با هستی تاریخی این قوم منطبق است و چه طور تعمق در این لقب، ما را به وسعت و عمق درد و رنجی هدایت می کند که مردم ایران در روند برآمدن هخامنشیان تحمل کرده‌اند! چه گونه است که استادانی برای یافتن معنای «پارسه» آماده‌اند تا راه‌هایی چنین دور و دراز را بپیمایند :

«**خاستگاه پارسیان** : اکنون باید بر و بوم اصلی پارسیان را معین کنیم. با دقت در مطالبی که آوردیم یک نتیجه کلی ولی روشن به دست می آید : بیش تر قبیله‌های پارسی نام‌هایی دارند که از ایران شرقی سرچشمه گرفته است و راه مهاجرت پارسیان را به صراحت از شرق ایران به غرب و جنوب می نمایانند. این نتیجه توسط چهار دلیل دیگر تأیید می شود. اول این که حتی خود نام پارس با ایران شرقی پیوند دارد.

دیاکونوف پارس و پَرثو را دو صورت گویشی از یک کلمه می داند که امروز به صورت «پهلوی» (یعنی مرز، دنده و به عبارت دیگر «ناحیه‌ی مرزی») باقی مانده. حتی اگر با این عقیده همداستان نباشیم، یکسان بودن دو نام پارسه و پشتو را نمی توانیم نادیده انگاریم. مارکوارت صد سال پیش عقیده‌ای را که انگلیسیان (گویا بنا به ملاحظات سیاسی) باب

۱. از باب رعایت احساسات قومی در بیان این تذکر مردد بودم، اما یقین کامل به صحت آن مرا یادآور شد که پذیرش حقیقت و یا پس زدن آن، نشان حاکمیت اندیشه و یا تسلیم به تعصب است و در عین حال دیدم که سخن این کتاب با چنین رعایت‌هایی بیان ناشدنی است.

کرده بودند و به موجب آن پشتو، پشتون، پختون و پشان همه از نام قوم پاکتوها (که به گفته هرودتوس، کتاب سوم، بند ۱۰۲، در ایران شرقی می‌زیستند) مأخوذاند، رد کرد و با توجه به این که مصوت «ش» در افغانی معادل مصوت‌های «س ر» و «ر س» و «ر ش» فارسی تواند بود، اصل نام «پشتو» (و پختون) را پستان و «پرستان» فرض کرد و با «پارسی ئی - تای» - یعنی قوم پارسی [چون - تای، پسوند جمع در سکایی است] هم‌ریشه دانست، و این قوم به گفته ی بطلمیوس (جغرافیا، کتاب ششم، بند ۱۸) در سرزمین کابل می‌زیسته‌اند [حقیقت بطلمیوس، همان جا، از دو قوم یاد می‌کند که دیگری را پارسی - ها نام می‌دهد، و نیز از دو محل به نام‌های پارسیانه و پارسیا یاد می‌کند که هر دو در همان ناحیه ی کابلستان می‌بوده‌اند]. تارن با توجه به ذکر پاسیانی‌ها - که با پاسی‌ها و پارسی - ها یکسان‌شان می‌دانست - آن‌ها را مردمانی نیرومند یافت که در برانداختن دولت یونانی - بلخی شرق ایران دست داشته‌اند، و سابقه‌ی آن‌ها در حدود خوارزم و بلخ را با این فرضیه‌ی قابل قبول توضیح داد که گویا آن‌ها باقی مانده‌ی پارسیانی بوده‌اند که در آغاز هزاره‌ی یکم ق.م. به همراه مادها از میهن اصلی ایرانیان در شرق (= ایرانویج) (نام سرزمین (افسانه‌ای) ایرانیان در ایران شرقی) به غرب آمده بعدها در پرسوا یا پارسوماش و یا پارسه مسکن گزیدند. در همان حال هرتسفلد اظهار نظر کرد که نام «پارسه» احتمالاً یک حالت مشدد الّوا در ریشه و مأخوذ است از شکل قدیم تر پرسو که آشوریان پرسو نوشته‌اند. تدسکو و مرگنستیرنه هم با اثبات تبدیل مصوت «رس» فارسی به «ش ت» افغانی (مثلاً در «پرسیدن» و «ترسیدن» فارسی و «پشتیدل» و «تشتیدل» افغانی)، و با توجه به دلایل مارکوارت و تارن، «پشتو» را مأخوذ از «پارسه» دانستند. نتیجه‌ی بحث مرگنستیرنه چنین بود: پشتو از نظر صوتی از پرسوا می‌آید که صفتی است به صیغه‌ی مؤنث به معنی «(زبان) پرسو». ریشه‌ی اصلی «پرسو» در «پشت» به جای مانده است و «پشتون» از شکل «پرس(و) وانه گرفته شده است - بسنجید با «پاسیانی و نام اقوام دیگری که پسوند - «- آنه» دارند. تغییر «رس» به «ش ت» می‌بایست در دوره‌ای نسبتاً کهن روی داده باشد چون یک صورت ارتحالی از ریختی کهنه‌تر و همچون «پستانه» به

صورت «پشتان / پشتن» به گویش‌های مرزی هند راه یافته است و از آن صورت کنونی هند و آریایی «پتان» پیدا شده». (ع. شاپور شهبازی، ارج نامه ی ایرج، جلد اول، ص ۶۰۸ - ۶۱۰)

آن‌ها برای یافتن معنای پارس، به پرثوا، پشتون، پشتانه، پشتن و پشتو متوسل می‌شوند، هر حرفی را به هر حرفی بدل می‌کنند، تا آن سوی جهان به جست و جو می‌روند، هر قوم و قبیله‌ای را به یکدیگر وصل و یا حتی خلق می‌کنند تا بالاخره چیزی شبیه پارس و پارسه بیابند و بی‌تردید با این اسلوب در تمام زبان‌ها و سرزمین‌ها، چیزی شبیه پارس و یا حتی خود کلمه پارس را خواهند یافت، اما معنایی چنین صریح برای «پارسه» را، که حتی در لغت نامه مرحوم دهخدا و فرهنگ کردی نیز یافت می‌شود، یا نمی‌یابند و یا از آن به علت تعصب‌های ضدتاریخی خود درمی‌گذرند.

باری امپراتوران «پارسه» که معنای همین لقب در فارسی و مادی، برای قضاوت ملی و تاریخی درباره آن‌ها کفایت می‌کند، لقبی که اقوام ایرانی پس از خون ریزی‌های سراسری کورش، به قوم او بخشیدند و داریوش نخستین کسی است که امپراتوری خود را به آن نام مزین می‌کند^۱، در حالی که طلاهای یهود را پس می‌دادند، با ثروت تصرف شده و کار اجباری هنرمندان ایرانی و غیرایرانی که قوم و خاندان‌شان برباد رفته بود، برای قبیله خویش، گرچه پیش از آن هرگز خشتی بر خشت ننهاده بودند، قصور پاسارگاد و شوش و تخت جمشید را بر آوردند؛ دست‌آوردهایی که اینک و پس از آشنایی با تاریخ واقعی هخامنشیان، ارزش والاتری می‌یابد و به معنایی دیگر «مقدس» می‌شود. زیرا تمامی آن‌ها از وسعت هنر در بین ملل مغلوب ایرانی و غیر ایرانی نشان دارد، که در مجموعه تخت جمشید گردآوری شده است.

۱. سنت استفاده از اسامی والقباب ترس‌آور و حتی ناپاک و آراستن خود به شمایل حیوانات درنده برای ایجاد واهمه در دل دیگران، نزد اقوام جنگنده دیرین، در سراسر جهان، نیازی به اثبات ویژه ندارد. اسناد بابلی و آشوری هم، از اعتراف به کشتار و آزار در ابعاد و ارقام و اشکال غیرعادی و پراغراق به قصد ایجاد وحشت در دل دشمنان، مملو است.

«این کاخ که در شوش بکردم از راه دور دیوار آن آورده شد. زمین به پایین کنده شد تا در زمین به سنگ رسیدم. چون کند و کوب انجام گرفت پس از آن شفته انباشته شد قسمتی ۴۰ ارش در عمق قسمتی دیگر ۲۰ ارش در عمق روی آن شفته کاخ بنا شد و زمینی که کنده شد و شفته که انباشته شد و خشتی که مالیده شد - قوم بابلی او (این کارها را) کرد. الوار کاج، این - کوهی «لبنان» نام - از آن آورده شد. قوم آسوری، او آن را تا بابل آوردند از بابل کاری‌ها و یونانی‌ها تا شوش آوردند. چوب یکا از «گندار» و کرمان آورده شد. طلایی که در این جا به کار رفته از «سارد» و از «بلخ» آورده شد. سنگ قیمتی لاجوردی و عقیق شنگرف که در این جا به کار رفته، از «سغد» آورده شد. سنگ قیمتی کدر که در این جا به کار رفته از «خوارزم» آورده شد. نقره و چوب سنگ مانند (آبنوس) از مصر آورده شد. زیورهایی که به آن دیوار مزین گردید - آن از یونان آورده شد. عاجی که در این جا به کار رفته از حبشه و از «رُخَج» آورده شد. ستون‌های سنگی که در آن جا به کار رفته. دهی ابیرادوش نام درخوزستان، از آن جا آورده شد. مردان سنگ تراشی که سنگ حجاری می‌کردند، آن‌ها یونانیان و ساردیان (بودند). مردان زرگری که طلا کاری می‌کردند، آن‌ها مادیان و مصریان (بودند). مردانی که چوب نجاری می‌کردند، آن‌ها ساردیان و مصریان (بودند). مردانی که آجر می‌پختند، آن‌ها بابلیان (بودند). مردانی که دیوار را تزیین می‌دادند، آن‌ها مادیان و مصریان (بودند)». (کتیبه شوش Dsr، شارپ، فرمان‌های شاهنشاهان هخامنشی، ص ۹۰)

این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه‌ی برخون و از خون برآمده که در منطقه‌ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرپز، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد^۱ و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه‌اش تکیه نکرده است. هنرمندان ملل مغلوب، با برآوردن عظیم‌ترین و زیباترین فرم‌ها، برای تاریخ پیامی گذارده‌اند که این ابنیه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری است از نازک

۱. کسی بی‌خردانه می‌گفت که نداشتن خشت مال از افتخارات ایرانیان است که کارهای پست را نمی‌دانسته‌اند. بی‌چاره درک نمی‌کرد که یک خشت مال، آجرپز و حجار خوب، در جهان باستان، از سازنده‌ی امروزین تونل زیر دریایی سانش مهم‌تر بوده است.

اندیشی هنرمندانه در میان ملت‌هایی که مغلوب خون‌ریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ جزئیات‌های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان‌های تاریخی، که بویی از ایران کهن پیش از «پارسه» می‌آورد، خوش‌بختانه حتی یک منحنی کوچک خط و نقش نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد.^۱

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید، صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن ولی مغلوب آشنا می‌شویم. آن‌چه را که طراح صحنه بارعام داریوش در تخت جمشید باقی گذاشته، به راستی که سخن‌گوی سرنوشت ملت‌های مغلوب ایرانی و غیرایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم‌نظیر، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت‌های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن‌ها به اشتیاق هستی خود را تقدیم می‌کنند! این هنرمند اصیل آواره شده، با دو پاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی‌عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت‌هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دست‌مایه‌ی ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قراردادن نشانه‌وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیمای راهنما، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه‌ی سلطان از ثروت مغلوبین برآمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین‌النهرین را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه،

۱. از هر منظری که به هخامنشیان می‌نگرم، نتیجه‌ی ظهور آن‌ها در تاریخ تأسف بار است. حتی هجوم قوم مغول به جنوب، شکفتگی‌هایی را در روند اتحاد ملی و در فرهنگ و هنر قوم غالب و ملل مغلوب موجب شد. لاقلاً این که مغولان حاصل این هجوم را به دیار خود بردند و مجموعه‌ای از قبایل بدوی، به سرزمینی با فرهنگ مشترک شمالی-جنوبی بدل شد. اما هخامنشیان و به دنبال آن‌ها اشکانیان و ساسانیان، جز ویرانی و توقف رشد در ایران و بین‌النهرین باقی نگذاشتند و خود نیز پس از شکست، در تاریخ و جغرافیای مشرق زمین محو، گم و نابود شدند و اینک به عنوان یک قبیله، قوم و یا ملت، همان اندازه برای تاریخ ناشناس‌اند، که از نخست بودند.

آرایش، هنر و دست ساخته آنان به تاریخ یادآوری کرده است. از این دیدگاه تخت جمشید گرامی ترین یادگار ملت هایی است، که برخی از آنان، از پس هجوم هخامنشیان دیگر در تاریخ سر برنیاوردند.

با این همه فرزندان امپراتور بزرگ و بر باد دهنده اقوام ایران و بین النهرین، چون پدر، دنباله روی یهود از کار درنیامدند. تورات در این باره به وجهی غیرطبیعی خاموش است و آن همه تجلیل از پدر، به کم ترین اشاره ای به فرزندان او نمی انجامد! این سکوت، فاصله ی مرگ کورش تا برآمدن داریوش را می پوشاند، در تورات از کمبوجیه و بردیا یادی نیست و از حوادثی که به ظهور داریوش، دومین کبیر هخامنشی انجامید، ردی نمی یابیم. به همان اندازه که تورات در معرفی کورش تا حد برگزیده و مسیح خدا، راه افراط می رود، در شناساندن داریوش نه فقط خست به خرج می دهد، بل آشکارا می کوشد تا ذهن خواننده را از او منحرف کند. ذکر تاریخ این ایام در تورات چندان آشفته است که مورخ را به این نقطه هدایت می کند که آن کتاب، به عمد، یهود را از توطئه بزرگ داریوش کنار کشیده است. اما دیگر گواه های تاریخ در این باره چون تورات ساکت نیست.

«وقتی دشمنان مردم یهودا و بنیامین شنیدند که یهودیان تبعید شده باز گشته اند و مشغول بازسازی خانه ی خداوند، خدای اسرائیل هستند، نزد زروبابل و سران قوم آمدند و گفتند: «بگذارید ما هم در بازسازی خانه خدا با شما همکاری کنیم، چون ما هم مثل شما، خدای یگانه را می پرستیم. از وقتی که اسرحدون، امپراتور آشور، ما را به این جا آورده، همیشه برای خدای شما قربانی کرده ایم.» ولی «زروبابل» و یهوش و سایر سران قوم یهود جواب دادند: «به شما اجازه نمی دهیم در این کار شریک باشید. خانه خداوند، خدای اسرائیل، همان طور که کورش پادشاه پارس فرمان داده است باید به دست قوم اسرائیل ساخته شود.» پس ساکنان آن جا به تضعیف روحیه یهودیان پرداخته در کار بازسازی خانه خدا موانع بسیار ایجاد می کردند. در ضمن به برخی از مقامات رشوه دادند تا علیه آن ها

اقدام کنند. این کارشکنی‌ها در تمام دوران سلطنت کورش وجود داشت و تا سلطنت داریوش ادامه یافت». (عهد عتیق، عزرا، ۵ - ۱: ۴)

اشاره تورات که می‌گوید کارشکنی‌ها از زمان بازگشت اسرای بابل به اورشلیم، تا زمان داریوش ادامه داشته است و به فرمان کورش تکیه می‌کند، به آسانی به سال‌های آغازین بازساخت خانه خدا و به دوران کمبوجیه مربوط می‌شود. تورات به صورتی شگفت‌انگیز می‌کوشد تا حوادث دوران کمبوجیه و داریوش را به نام اردشیر و خشایارشا ثبت کند، ولی ذکر نام «زروبابل» که از سازمان دهندگان بازگشت اسرا به اسراییل بوده است، آشکارا مسئله توقف بنای خانه خدا را به زمان کمبوجیه، فرزند و جانشین کورش، برمی‌گرداند.

«در آغاز سلطنت خشایارشا دشمنان مردم یهودا و اورشلیم شکایت نامه‌ای علیه آن‌ها برای پادشاه فرستادند. در دوران سلطنت اردشیر نیز شکایت نامه‌ای علیه مردم یهودا و اورشلیم نوشته شد. این شکایت نامه را بشلام، میتراداد، طبئیل و رفقای ایشان به خط وزبان آرامی برای اردشیر پادشاه پارس نوشتند. کسان دیگری که در نوشتن این شکایت نامه بر ضد مردم یهودا و اورشلیم دست داشتند عبارت بودند از: رحوم فرماندار، شمشائی منشی، عده‌ای از قضات و مقامات دیگری که از ارک، بابل و شوش (که در عیلام است) بودند، و نیز عده‌ای قوم‌های مختلف دیگر که آشور بانی پال بزرگ و قدرتمند، آن‌ها را از سرزمین‌های خود بیرون آورده در سامره و سایر شهرهای غرب رود فرات اسکان داده بود. این است متن نامه‌ای که برای اردشیر پادشاه پارس، فرستادند: «ما بندگان‌ات که از ساکنان غرب رود فرات هستیم، پادشاه را آگاه می‌نماییم که یهودیانی که به فرمان شما به اورشلیم منتقل شده‌اند، می‌خواهند این شهر را که محل شورش و آشوب بوده است، باز سازی کنند. آن‌ها مشغول ساختن حصار و تعمیر پایه‌های‌اش هستند. پادشاه آگاه باشند که اگر این شهر و حصارهای‌اش دوباره ساخته شود، بی‌گمان به زیان پادشاه خواهد بود، زیرا بعد از آن یهودیان دیگر به شما باج و خراج نخواهند داد. چون ما نان و نمک پادشاه را می‌خوریم، شایسته نیست که زیان

پادشاه را ببینیم. برای همین، نامه‌ای فرستادیم تا پادشاه را از این ماجرا آگاه سازیم. استدعا داریم دستور فرمایید در این مورد کتاب تاریخ نیاکان تان را بررسی نمایند تا معلوم گردد که در قرون گذشته در این شهر چه شورش‌هایی برپاگشته است. در حقیقت این شهر به سبب آن خراب شده است که ساکنان آن برضد پادشاهان و حکامی که می‌خواستند بر آن حکومت کنند، مدام شورش می‌کردند. پس پادشاه را آگاه سازیم که اگر این شهر و حصارهای اش ساخته شوند، پادشاه، دیگر قادر به نگهداری این قسمت از قلمرو خویش که در غرب رود فرات است، نخواهند بود.»

پس پادشاه به رحوم فرماندار و شمشایی منشی و همدستان ایشان که در سامره و نواحی غرب رود فرات ساکن بودند، چنین جواب داد: «سلام بر شما! نامه‌ای که فرستاده بودید رسید و پس از ترجمه برای من خوانده شد. دستور دادم تحقیق و بررسی کنند. معلوم شد که ساکنان این شهر از دیرباز همیشه علیه پادشاهان شورش و آشوب برپا کرده‌اند. همچنین فهمیدم که پادشاهانی قدرتمند در اورشلیم بوده‌اند که بر سراسر غرب رود فرات فرمان‌روایی می‌کردند و جزیه و باج و خراج می‌گرفتند. بنابراین به این مردان دستور بدهید دست نگهدارند و تا فرمانی از جانب من صادر نشود شهر را بازسازی نکنند. فوری اقدام کنید و جلوی فتنه را بگیرید.»

وقتی نامه اردشیر، پادشاه پارس، برای رحوم شمشائی و همدستان‌شان خوانده شد، با عجله به اورشلیم رفتند و یهودیان را به زور مجبور کردند دست از کار بکشند. **بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش پادشاه پارس متوقف مانده بود.** (عهد عتیق، عزرا، ۲۴-۶: ۴)

آشفته‌گی تاریخی در این قسمت از تورات بیش از حد آشکار است و به دلیل چند اشاره، این حوادث فقط می‌تواند به زمان کمبوجیه رخ داده باشد و نه اردشیر. نخست این که نویسندگان نامه، به یهودیانی اشاره می‌کنند که «به فرمان شما» به اورشلیم منتقل شده‌اند، اما یهودیان را که اردشیر به اورشلیم منتقل نکرده بود، این کار در زمان کورش و با حضور کمبوجیه در بابل صورت گرفت. از سوی دیگر در انتهای نقل فوق، تورات به صراحت می‌نویسد: «کار بازسازی خانه خدا تا سال دوم سلطنت داریوش متوقف مانده بود.»

معلوم است که فاصله اجازه کورش و تجدید اجازه داریوش را فقط می توان دوران کمبوجیه دانست و نه چنان که تورات به عمد موضوع را به خشایارشا و اردشیر منتقل می کند. همین اشتباه در کتاب حجی نیز دیده می شود. درآمد نویس و مفسر کتاب های انبیا، در مقدمه ی کتاب حجی چاپ «انجمن بین المللی کتاب مقدس» سال ۱۹۹۵، یعنی آخرین چاپ تورات که به ایران رسیده است، می نویسد:

«این کتاب را حجی نبی در حدود ۵۲۰ ق.م. نوشته است. در این زمان یهودیان از تبعید در بابل به سرزمین خود بازگشته و در اورشلیم مشغول بازسازی خانه ی خدا بودند. اما پیش از این که بازسازی خانه خدا تکمیل شود، مردم آن را نیمه کاره رها می کنند و به مسائل دیگر می پردازند، همسایگان بداندیش یهودیان نیز با سخنان دروغ خود سعی می کنند آنان را دل سرد کنند و بترسانند. از طرف دیگر اردشیر پادشاه نیز دستور می دهد تا بازسازی خانه خدا متوقف شود.» (عهد عتیق، حجی، مقدمه)

سال ۵۲۰ قبل از میلاد، که حجی نوشتن کتاب خود را آغاز می کند، دومین سال سلطنت داریوش و سالی است که داریوش فرمان بازسازی مجدد خانه خدا در اورشلیم را صادر کرده است. در متن کتاب حجی نیز به این مطلب اشاره ی دقیق شده است :

«در سال دوم سلطنت داریوش، در روز اول ماه ششم، خداوند پیامی توسط حجی نبی برای زروبابل (پسر شنلتی ئیل) حاکم یهودا و برای یهوشع (پسر یهو صادق) کاهن اعظم فرستاد. خداوند قادر متعال به حجی نبی فرمود: این قوم می گویند که اکنون وقت بازسازی خانه خدا نیست. سپس خداوند این پیام را توسط حجی نبی برای قوم فرستاد: آیا این درست است که شما در خانه های نو ساخته زندگی کنید ولی خانه ی من خراب بماند.» (عهد عتیق، حجی، ۵ - ۱ : ۱)

پس تمام نشانه ها و اشارات به زمان تدوین کتاب حجی، یعنی دومین سال سلطنت داریوش دقیق و درست است. در این صورت چه گونه ممکن است که در زمان داریوش، اردشیر، یعنی کسی که صد سال

پس از این تاریخ سلطنت را به عهده گرفته است فرمان توقف خانه خدا را داده باشد؟ پس منطقی است تصور کنیم که منظور از ذکر اردشیر در کتاب حجی، کمبوجیه بوده است که پیش از داریوش دستور توقف بنای خانه خدا را داده بود و از آن جا که محال است مفسر کتاب حجی از چنین اطلاعات واضح تاریخی بی خبر باشد، پس ذکر نام اردشیر به جای نام کمبوجیه، از سوی مفسر کتاب حجی در ۱۹۹۵، به خوبی حکایت می کند که اصرار در حفظ این اشتباه تورات به این دلیل است که یهود می خواهد نقش خود در کودتای داریوش و قتل کمبوجیه و بردیا، دشمنان جدید یهود را، منکر شود. آشکار است که آسمان و ریسمان بافی های داریوش در بیستون درباره ی «مغ غاصب» و خود کشی کمبوجیه و غیره نیز، دیکته یهود و تماماً سرگرم کردن تاریخ با قصه ای است که ذهن مورخ را از یهود منحرف کند.

«مخالفت سامری ها : چون سامری ها از امر بنای معبد جدید آگاه شدند کسانی نزد زروبابل و سایر رؤسای قوم فرستاده گفتند که آن ها هم می خواهند در بنای معبد دوم شرکت جویند اما چون بنی اسرائیل سامری ها را از طوایف خالص یهود نمی دانست، درخواست آن ها را نپذیرفت و در نتیجه سامری ها با یهود بنای خصومت گذاشته در صدد مزاحمت برآمدند تا کار ساختمان معبد را معطل گذارند. چون کمبوجیه به جای پدر خویش کورش کبیر نشست سامری ها به همراهی سایر دشمنان یهود که در رأس آن ها سنبلط قرار داشت، نامه ای به پادشاه ایران نوشته و از یهودیان شکایت نمودند. اینک قسمتی از آن نامه : «... پادشاه بداند که یهودیان که از جانب تو نزد ما آمده اند، به اورشلیم رسیده و آن شهر فتنه انگیز و بد را بنا می نمایند و حصارهایش را برپا نموده، بنیادها را مرمت می کنند و اینک پادشاه آگاه شود که اگر این شهر تمام شود و حصارهایش پایان یابد جزیه و خراج نخواهند داد و در نتیجه به پادشاهان ضرر خواهد رسید.» کمبوجیه نیز دستور داد تا بلافاصله کار ساختمان معبد را متوقف سازند. بنا بر این بنای معبد تا سلطنت داریوش قریب پانزده سال دچار وقفه و تعطیل بود.» (پرویز رهبر، تاریخ یهود، ص ۱۷)

معلوم می شود که آقای پرویز رهبر بیش از مفسر کتاب حجی به اشارات تاریخی واقف بوده اند و بی توجه به نام گذاری نادرست تورات، حوادث آن ایام را به عهد کمبوجیه مربوط دانسته اند.

«ابتدای سلطنت بابل ۵۳۵، سلطنت بر امپراطوری کورش از ۵۲۹ تا ۵۲۲ ق.م : در این عصر بیش از ۷ - ۸ سال از مراجعت مهاجرین یهودا از بابل نمی گذشت، و در تمام این مدت پیشوایان ملت با اشکالات بزرگی روبه رو بودند. هنگام ورود مهاجرین، کشور یهودا نسبتاً خالی و وضعیت آن بد بود. زارعین که به اسارت نرفته بودند در شهرستان ها متواری و قسمت های مختلفه زمین یهودا و اسراییل را همسایگان، مانند ادومیان و اشدودی ها به تصرف درآورده بودند. عمونی ها از شرق اردن دسته دسته آورده شده، در یهودیه مقیم گردیده در شمال هم شومرونی ها که آشوری ها آن ها را قبلاً مستقر ساخته بودند، زندگانی می کردند. بین یهودیان زارع مقیم هم به تدریج مذاهب اطرافیان رسوخ یافته، زبان عبری به زبان اشدودی و زبان سایر ملل تبدیل یافته بود. توقف بنای خانه خدا هم بر این اشکالات افزود. با وجود آن که پیشوایان ملت برای اصلاح روابط خود با کمبوجیه اقدامات مختلفی نمودند نتیجه حاصل نشد زیرا افکار کمبوجیه متوجه مسائل دیگری بود». (دکتر حبیب لوی، تاریخ یهود در ایران، ص ۲۳۱)

تاریخ لوی نه فقط کمبود ذکر کمبوجیه در تورات را ترمیم و او را بی اعتنا به امیال یهود معرفی می کند، بل به کوشش سران یهود برای بازگرداندن او به راه کورش اشاره دارد. آیا کمبوجیه بهانه ای می جسته است که حصه ی خویش را، افزون بر آن چه پدر دریافته بود، از ثروت یهود مطالبه کند و یا به راستی تجدید حیات قدرتمندانه یهود، شاید هم به تلقین مصریان و بابلیان و مهم تر از آن ها مغانی که حضور یهود را خطری برای دوام چند خدا پرستی کهن ایرانی می دیدند، او را به تأمل و تردید وامی داشت؟

«در این موقع سامری ها کمبوجیه را تحریک می کردند که وجود ۴۰-۵۰ هزار یهودی مهاجر، با زارعین سابق باقی مانده در یهودا، که عده آن ها

نسبت به سایر ملل ناچیز بود خطرناک می‌باشند. در صورتی که در خود کشور کمبوجیه در کوه‌های آشور و ماد، (آذربایجان الی همدان) عده بیش تری از این ملت زندگانی می‌نمودند. اسرای اسرائیل در مدت ۲۰۶ سالی که از مدت دوره اسارت آن‌ها گذشته بود، دیگر مانند کشور اسرائیل در زد و خورد و جنگ نبودند، آن‌ها مشغول گله‌داری و زراعت گشته عده آن‌ها روز به روز درتزايد بود. کمبوجیه که به بیانات سامری‌ها عقیده مند شده بود ملاحظه می‌کرد عده زیادی از سابط اسراییل که تا آن تاریخ هم هنوز طبق اصول سبطی یا ایلاتی زندگی می‌کردند، در قلب کشور وجود دارند. به منظور رفع خطر تصمیم گرفت آن‌ها را به کوه‌های دوردست افغانستان فعلی که در آن ایام خالی از سکنه بود بکوچاند، ولی به آن‌ها صدمه نرساند. مخالفت کمبوجیه نسبت به یهودیان به قسمی محسوس بوده و توقف بنای خدا در آن عصر طوری در یهودیان مؤثر واقع گردید که بعضی از مورخین شرق چون عمل تبعید او را نظیر بخت النصر دیدند به اشتباه وی را بخت النصر تصور نموده‌اند. یهودیان مقیم یهودیه، که مجبوراً ساختن خانه خدا را متوقف ساخته بودند، در این مدت بی‌کار نشستند، به رفع مشکلاتی که، در اول این فصل از آن‌ها صحبت شد، پرداخته و در آن قسمت‌ها توفیق یافتند و ادامه بنای خانه خدا را موکول به عصر شاهنشاه دیگری، که پی به اهمیت اتحاد با یهود برد، نمودند. مدت حکومت شش ساله کمبوجیه در بابل هنگام حیات پدر و دوره‌ی ۷ ساله سلطنت بعد از پدر، لطماتی نسبت به برنامه ملی یهود وارد ساخت. مهاجرت اولی که بین سال‌های ۵۲۸ تا ۵۲۶ ق. م. از بابل به طرف یهودیه انجام شد، چون عمل تبعید او را نظیر بخت النصر دیدند. چنان‌چه رویه کمبوجیه مانند پدرش ادامه می‌یافت، موقعیت بزرگی نصیب مهاجرین می‌گشت. اما چون یهودیان مقیم بابل و ماد و پارس، خصوصاً طبقه اغنیا در انتظار آن بودند که ببینند کار مهاجرین اولی به کجا می‌انجامد، و اینک پس از سه سال در این مدت کوتاه ملاحظه می‌کردند که اعلامیه کورش کبیر راجع به ایجاد دولت یهود دچار وقفه گشته، با این ترتیب، یک حس بد بینی بین آن‌ها ایجاد گشت که موجب توقف ادامه مهاجرت گردید. آن‌ها فکرمی‌کردند برای چه به یهودیه رفته خود را در مخاطره تجاوزات و جنگ و بحران

اقتصادی بیاندازند، آیا به تر نیست که در بابل، شهر بزرگ و پرجمعیت و پر ثروت زندگی نمایند، یا به تر آن که به طرف داخل کشور کورش کبیر، به سمت همدان و شوش و پاسارگاد که اینک ثروت جهان به طرف آن سرازیر و امنیت کامل حکم فرما است رفته، در بین ملت مهربان ایران، که مهمان نواز و مذهب آن ها نیز با او اختلاف زیادی ندارد زندگانی نمایند. آن ها که از پستی اخلاق و فطرت بابلی ها و همسایگان اطراف کشور یهودا آزرده و گریزان بودند، با ورود به کشور پارس که مردم آن دارای اخلاق و فطرت عالی بود دیگر نگرانی نداشتند. آن ها **دمی نسبت به وعده های انبیا مشکوک شدند**، زیرا پس از آن همه مسرت و خوش حالی، از صدور اعلامیه کورش، اینک به چشم خود می دیدند که انجام آن متوقف گشته است». (حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، جلد اول، ص ۲۳۴)

تصور برخاستن یک نبوکدنصر دیگر در منطقه رؤیای یهود را آشفته می کرد و توقف بنای خانه خدا که به جریان مهاجرت آسیب می رساند، تردیدهایی در اندیشه های توراتی اسباط پدید می آورد که برای سران یهود دلهره آور بود. اینک دیگر می دانیم که کمبوجیه نسبت به یهود رفتاری دوستانه نداشت و به راهی جز راه کورش می رفت. آن چه را که هرودوت، قلم به دست هخامنشیان و در واقع یهود، در دیوانه جلوه دادن کمبوجیه می آورد، بازتاب آن عمل کرد کمبوجیه است.

«اطلاعاتی، که هرودوت در باب کبوجیه، پس از برگشتن او به منفیس، داده، این است: (کتاب سوم، بند ۲۷ - ۳۸) «در موقعی که کبوجیه به منفیس برگشت، مصری ها آپیس را یافته بودند (مقصود گاو مقدس مصری ها است، که نام اش چنین بود و علائم مخصوصی داشت و بعد از مرگ گاو مقدس، می بایست در جست و جوی گاو مقدس جدیدی باشند تا بیابند). به مناسبت این واقعه مصری ها به ترین لباس خود را در بر کرده غرق شادی بودند. کمبوجیه تصور کرد، که مصری ها از بهره مند نشدن او شادی می کنند و بر اثر این اشتباه کلانتران شهر منفیس را احضار کرده گفت: چرا سابقاً مصری ها چنین رفتاری نداشتند و حالا که من با تلفات زیاد از سفر جنگی خود برگشته ام، شادی می کنند؟ کلانتران جواب

دادند، که مصری‌ها به مناسبت یافتن خدای خود وجد و سرور دارند و پیدایش این خدا به فاصله‌های زیادی از زمان روی می‌دهد. شاه پس از شنیدن این جواب گفت: شما دروغ می‌گویید و مجازات دروغ‌گو اعدام است. پس از اعدام آن‌ها، کمبوجیه کاهنان را خواست و چون همان جواب را شنید گفت: آپیس را نزد من آورید. آن‌ها عقب آپیس رفتند. آپیس گوساله ماده گاوی است، که پس از این که زایید، دیگر آبستن نمی‌شود. به عقیده مصری‌ها شعاع روشنایی از آسمان به گاوماده نزول می‌کند و او این گوساله را می‌زاید. این گوساله سیاه است و علائم آن از این قرار: در پیشانی خال سفید مثلثی دارد، در پشت شکلی شبیه عقاب، روی دم دو مو و زیر زبان حفره‌ای (گودی کوچکی). چون آپیس را نزد کمبوجیه آوردند، او دیوانه وار شمشیر را کشیده می‌خواست به شکم گوساله فرو برد، ولی ضربت به ران آپیس تصادف کرد. بعد کمبوجیه روی به کاهنان کرده گفت: شما چه آدم‌های پستی هستید: مگر خدا خون و گوشت دارد، یا از آهن متالم می‌شود؟ استهزائی که از من می‌کنید، برای شما گران تمام خواهد شد. پس از آن امر کرد، کهنه را شلاق بزنند و مصری‌هایی را که مشغول سرورند، گرفته بکشند. چنین بود عاقبت این جشن و چنان بود رفتار پارسی‌ها با کاهنان. اما آپیس از زخمی، که به ران او وارد شده بود، مرد و کهنه او را در نهان به خاک سپردند. چنان که مصری‌ها گویند، کمبوجیه در ازای این رفتار دیوانه شد، ولی باید گفت، که قبل از آن هم عقل درستی نداشت». (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۴۹۷)

نه پیرنیا، نه گیرشمن و نه حتی بریان کلمه‌ای در باب ناسازگاری کمبوجیه با یهود نیاورده‌اند، اما داد سخن پیرنیا درباره‌ی دیوانگی کمبوجیه، از زبان هرودوت و در قالب چنین داستان کودکانه و بی‌مایه‌ای، تا چند صفحه بعد ادامه می‌یابد. اما از سخنان هرودوت بگذریم که با ستایش از هخامنشیان، تاریخ مشرق و به ویژه تاریخ ایران کهن را آلوده است، به سند قابل اعتنایی می‌رسیم که کمبوجیه را درست خلاف هرودوت معرفی می‌کند:

«راجع به رفتار کمبوجیه در مصر سندی از یک نفر مصری، که معاصر

کبوجیه بود کشف گردیده، توضیح آن که در واتیکان، مقر پاپ ها در روم، مجسمه ای از یک نفر مصری است، که شاهد فتح مصر به دست کبوجیه بوده و مجسمه ی مزبور کتیبه ای دارد، حاکی از شرح زندگانی صاحب مجسمه و وقایع این زمان مصر. قسمتی را که راجع به کبوجیه است، ذکر می کنیم. این یگانه سند مفصلی است از منبع مصری، که راجع به فتح مصر به دست پارسی ها، کشف شده. شخص مزبور چنان که گوید، او جا گرسنت نام داشت، پسر رییس معابد گرای کودک، کاهن نیت و رییس سائیس بود. او نوشته ی خود را چنین شروع کرده : «او جا گرسنت که نزد نیت مادر بزرگ خدایان و خدایان سائیس ارجمند می باشد، شاه زادگی او ارثی است و در زمان آمازیس، پادشاه مصر علیا و سفلی خزانه دار پادشاهی، یگانه سمر و مورد محبت پادشاه محرر و رییس محررین دیوان خانه، رییس محررین، ریس قصر سلطنتی و رییس سفاین پادشاهی بود و در زمان پسامتیک سوم پادشاه مصر علیا و سفلی، سمت ریاست سفاین پادشاهی را داشت، می گوید : وقتی که کبوجیه شاه بزرگ، شاه تمام ممالک به مصر آمد و با او آسیایی های هر مملکتی بودند، او در این مملکت به تمامی عرض آن سلطنت یافت و آسیایی ها را در این جا برقرار کرد. او پادشاه بزرگ مصر و مالک الرقاب بزرگ تمام ممالک گردید. اعلی حضرت به من فرمود، که به رتبه طبابت بزرگ درآیم و در نزد او به سمت سمر و رییس قصر باشم. من القاب و عناوین مسوت را پادشاه مصر علیا و سفلی به اسم او ترتیب دادم. من با اعلی حضرت عظمت سائیس را، که مقر نیت مادر بلند مرتبه (را) است، بیان کردم. این (را) زاده ی اول نیت بود، چه تا آن زمان نیت نزاده بود. من تمامی آن چه را که راجع به عظمت جایگاه نیت یعنی آسمان و عظمت معبد او و عظمت تمام خدایان مرد و زن، که در معبد مذبورند و عظمت خات بیوتی مقر پادشاه آسمان ها و نیز آن چه متعلق به عظمت مکان مقدس جنوبی شمالی معبد (را) و معبد (آتون) راست، به اعلی حضرت آموخته ام. این اسرار تمام خدایان است. من از کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی تمنا کردم آسیایی ها را، که در معبد نیت اند، از آن جا برانند، تا این معبد مقام مقدس خود را از نو بیابد..... اعلی حضرت امر کرد و آن ها را از معبد نیت راندند و خانه هایی که در آن ساخته بودند خراب کردند و..... را خودشان به خارج معبد بردند. اعلی حضرت

فرمود معبد را بشویند و مردان آن، کاهنان کشیک، را برگردانند. اعلی حضرت امر کرد، نیازهایی به معبد نیت، مادر بزرگ تمام خدایان بزرگ، که در سائیس اند بفرستد، قربانی های کنند، چنان که سابقاً معمول بود، و اعیاد آن ها را بگیرند، چنان که از قدیم می گرفتند. از آن جهت اعلی حضرت فرمود اعیاد را بگیرند، که من عظمت سائیس را برای بیان کرده گفتم، که این شهر مقر تمام خدایان است و تمام خدایان بر تخت سلطنت خود در این شهر الی الابد قرارند. وقتی که کبوجیه، پادشاه مصر علیا و سفلی، به سائیس درآمد، خود اعلی حضرت به معبد نیت رفت و در مقابل عظمت نیت، که بزرگ تر از همه است، به خاک افتاد، چنان که پادشاهان مصر به خاک می افتادند، بعد او به افتخار نیت بزرگ، مادرخدایان که در سائیس مسکن دارد، قربانی های بزرگ از هرچیزکرد، چنان که پادشاهان سابق می کردند». (پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۴ - ۵۰۲)

مورخ می خواهد نقل این کاهن مصری را، برنقل هرودوت، که باز خوانی اش از کمبوجیه برابر معمول باقصه های هلنیستی همراه است، ترجیح دهد. بدین ترتیب برگ دوم تاریخ هخامنشیان را نیز یهود می نویسد، جزاین که در برگ نخست، کورش که جاده کوب یهود در شرق میانه بود و مسئولیت انسانی و تاریخی انهدام تمدن بین النهرین با اوست، در تورات «مسیح خدا» خوانده شده است و کمبوجیه، که از قدرت روزافزون یهود در منطقه، در ایران و در دربار هخامنشیان، چنان که خواهد آمد بیمناک بوده است، با جعل افسانه احمقانه ی گاو آپیس به وسیله ی هرودوت، دیوانه ای بیش نام نمی گیرد.

«در همین زمان، روایت سنتی مربوط به قتل گاو آپیس به وسیله کمبوجیه نیز بر اثر کشفیاتی که در سراپتوم ممفیس (مدفن گاوهای آپیس مرده و مومیایی) شده، در معرض سؤال و تردید واقع شده است. در واقع کتیبه روی قبر آپیسی که در زمان کمبوجیه به سال ۵۲۴، مدفون شده، به دست آمده است. در این کتیبه پادشاه پارسی در لباس مصری، در حالی که زانو بر زمین گذاشته است و از او به عنوان «هوروس... پادشاه مصر علیا و سفلی...» نام برده شده است نشان داده می شود و کتیبه چنین می گوید:

«(سال) ۶، سومین ماه فصل شمو، روز ۱۰، به دوران اعلی حضرت شاد مصر علیا و سفلی ... صاحب زندگی جاودان، خدای مرحوم حمل شد در [صلح و آرامش به سوی مغرب زیبا و او را در گورستان به استراحت گذاشتند] در [جای او] که جایی است که اعلی حضرت برای او ساخته است... تمام [تشریفات و مراسم را] درتالار مومیاییگری... همه چیز مطابق همان شد که اعلی حضرت گفته بود...».

نتیجه گیری، بنابراین، روشن و معلوم است: هرودوت اطلاعات دروغ و نادرست داده است. کمبوجیه نه تنها آپیس جوان را نکشته است، بل که در مراسم مومیایی کردن و تشییع پیکر یک گاو آپیس، مطابق رسم و تشریفات معمول در عصر سلسله شئیت شرکت نیز کرده است.» (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۱۵۷)

از آن سو، فرزند دیگر کورش، بردیا نیز به گونه ای دیگر، نقشه های تاریخی کورش و یهود را پی نمی گیرد. موضوع بردیا از تاریک ترین صفحات تاریخ هخامنشیان است و مسئولیت عمده ی ناشناختگی و اتهامات تاریخی او بردوش داریوش است که در کتیبه اش برای پوشش توطئه های خود، به بدنام کردن بردیا دست زده است. با این همه یک نکته مسلم است و آن این که بردیا پیرو سیاست خشن پدر نبوده، به تجدید رابطه با مردم ایران کهن و بین النهرین می اندیشیده است. به این تعبیر شاید بتوان او را تنها عاقبت اندیش سلسله ی هخامنشیان دانست که از توطئه یهود و داریوش جان به درنبرد.

«قبلاً لازم است روایت هرودوت را دنبال کنیم. مورخ مذکور گوید (کتاب سوم، بند ۶۷ - ۷۹): سمردیس مغ با آرامش سلطنت کرد و در این مدت نیکی های زیاد به تبعه ی خود نمود، چنان که پس از فوت او تمام مردمان آسیا، به استثنای پارسی ها، از این قضیه متأسف بودند. توضیح آن که در بدو جلوس به تخت تمام ملل را مدت سه سال از دادن مالیات و سپاهی معاف داشت.» (حسن پیرنیا، ایران باستان، ص ۵۲۰)

حتی هرودوت بر نفوذ بردیا در بین ملل تابعه اعتراف می کند، که نشان از محبوبیت گسترده ی بردیا دارد، زیرا که هرودوت مورخ

رسمی هخامنشیان است و نباید بر شخصیت مثبت بردیا بیاندیشد. شاید او خود را به این دلیل مجاز دانسته است که داریوش، کشنده ی بردیا نیز مجبور به همین اعتراف بوده است.

«داریوش شاه می گوید: پادشاهی که از دودمان ما گرفته شده بود مانند سابق کاملاً تجدید کردم. معابدی را که مغ «گائوماتا» ویران ساخته بود من (همچنین تجدید کردم) من چراگاه ها و دام ها و بردگان را با اموالی که مغ «گائوماتا» از آن ها سلب کرده بود و به مردم - قشون (تعلق داشت) به آن ها بازگرداندم. من مردم ایران^۱ و ماد و سایرکشورها را، مانند سابق به جای خود مستقر ساختم. من هرچه را مصادره شده بود برگرداندم. من این کار را به لطف اهورامزدا انجام دادم. من موفق شدم که خانه خودمان را در جای اول خود قرار دهم. من به لطف اهورامزدا انجام دادم. من موفق شدم که نگذارم مغ «گائوماتا» خانه ما را متصرف بشود.» (داندامایف، ایران در دوران نخستین پادشاهان هخامنشی، ص ۳۴۵)

این سخنان داریوش از مقابله بردیا با اشراف هخامنش و نیز برگشت حصه ای از اموال مردم ایران کهن حکایت می کند. چنین حضوری از بردیا در تاریخ به روشنی بیان این مطلب است که او در اندیشه تجدید ارتباط با مردم منطقه بوده است. از این رو، آن زمان که داریوش بردیا را از میان برمی دارد، که برابر اشاره کتیبه بیستون، «پارس و ماد و دیگر سرزمینها»^{۱۸} را با خود متحد کرده، امید تازه ای در میان ملت های مغلوب برانگیخته بود، توفانی از خشم و نافرمانی در سراسر امپراتوری علیه داریوش و هخامنشیان، حتی در فارس و انشان و به ویژه در ماد و عیلام و بابل برمی خیزد:

«از تاریخ معلوم است، که کم ترشاهی در بدو جلوس خود به تخت به قدر داریوش با مشکلات عدیده و طاقت فرسا مواجه شده. توضیح آن که غیبت

۱. متأسفانه بسیاری از مترجمین تاریخ، همه جا کلمه ی «پارس» را، چنان که معمول است، به غلط ایران ترجمه کرده اند که گاه درک دقیق مطلب را به بی راهه می برد. آن ها معنای کنونی واژه ی پارس در زبان های دیگر را، که به کشور ایران اشاره می کند، در نهایت سهل انگاری به کتیبه های ۲۵۰۰ سال پیش نیز منتقل کرده اند!

طولانی کبوجیه از ایران، که چهارسال طول کشید، اخباری که در غیاب او منتشر شد، به تخت نشستن بردیای دروغین و کارهایی که او در مدت هفت ماه برای جلب مردمان ایالات کرد، (مانند معفو داشتن مردم از مالیات و عوارض و خدمت نظامی) از نفوذ مرکز در ممالکی، که تازه جزو ایران شده بودند، کاسته حس استقلال طلبی و تجزیه را تحریک کرد و هر کدام از ممالک تابعه درصد برآمد، که از ایران جدا شده به حال سابق خود برگردد». (حسن پیرنیا، ایران باستان، جلد اول، ص ۵۳۷)

اگر در متن فوق نام «بردیای دروغین» را به بردیای راستین، فرزند کورش تغییر دهیم، تمامی تفسیر آقای پیرنیا، با حقیقت مطابق است. بردیا به امید ملت‌های اسیر بدل شده بود که شاید آزادی از دست رفته را به آنان بازگرداند.

«بردیا و قبیله‌های امپراتوری - هرودوت با گزارش یک تصمیم دیگر اسمردیس / بردیا در هنگام جلوس این نکته را شرح می‌دهد که: «او به نزد تمام اقوام امپراتوری، قاصدان فرستاد و معافیت سه سال از خدمت نظام و پرداخت خراج را به آن‌ها اعلام کرد». این تصمیم که از طرف ژوستن (ک یکم، ۹-۱۲) به منزله یک تصمیم عوام‌فریبانه تلقی شده است، به گفته هرودوت، محبت و علاقه مردم را به سوی اسمردیس جلب کرده است. در جای دیگر (ک ششم، ۵۹) هرودوت تصریح می‌کند که «درپارس، پادشاهی که بر تخت جلوس می‌کرده است، تمام خراج‌های پرداخت نشده قبلی را بر شهرها می‌بخشوده است» لیکن این دو تصمیم در مورد بردیا مصداق ندارند، زیرا او به بخشودگی خراج عقب افتاده به عنوان «هدیه جلوس مسرت‌آمیز» فرمان نداد، بل که برای سه سال آینده، بخشودگی خراج و خدمت سربازی را مقرر داشت». (پی‌یر بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، جلد اول، ص ۲۵۷)

فصل بردیا و اشراف پارسی در کتاب بریان، از تفسیرهای پرارزش بر نادرستی ادعاهای داریوش در کتیبه بیستون است. سؤالات بریان بر طرح این مطلب دور می‌زند که داریوش و هرودوت در مغشوش کردن این برگ از تاریخ همدست بوده‌اند.

«بردی یا / اسمردیس و گئوماتا - می بینیم که درباره هویت مرد یاغی و شرایط و احوال دست‌یابی او به تاج و تخت، تاریکی‌های فراوان برجا مانده‌اند. همسویی کلی روایات هرودوت و داریوش به خودی خود حامل یقین و اطمینان نیستند. در واقع این را می‌دانیم که متن بیستون که به فرمان خود داریوش است (DB بند ۷۰) در تمام ایالت‌های امپراتوری منتشر شده است. آیا یک روایت یونانی از این کتیبه وجود داشته است که هرودوت موفق به خواندن آن شده است؟ در هر حال، همسویی هرودوت با داریوش هیچ چیز را اثبات نمی‌کند، به این دلیل ساده که شرح زندگانی داریوش به روایت خود داریوش نیز سخت مورد شک است: داریوش که بسیار دل‌مشغول بوده است که به مثابه یک پادشاه قانونی برآمده از یک دودمان هخامنشی (DBI، ۱-۴) و به منزله تجدیدکننده‌ی مشروعیت سلسله‌ای (DBI، ۱۴) جلوه‌کند، از هر لحاظ منفعت داشته است که بر ناپدید شدن برادر کبوجیه و دروغ زنی و فریب‌کاری موجودی گئوماتا نام تأکید و اصرار ورزد. پادشاه تازه می‌تواند بسیار در ویژگی تعادل و متانت روایت خود (ک چهارم، ۵۸) و عشق و ایمان خود به حقیقت (ک چهارم، ۶۳) داد سخن دهد، لیکن این اطمینان‌خاطر‌ها، در خواننده‌ای که از پیش با خصوصیت کلیشه‌ای این قبیل اظهارات آشنایی دارد، ایجاد یقین نمی‌کند. علاوه بر آن ملاحظه می‌شود که اطلاعاتی که در این روایت داده شده است با آگاهی‌های روایات دیگر، هماهنگی ندارند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۴۶)

امروز برای هر مورخ آگاه، تصویر توطئه داریوش علیه روند طبیعی تاریخ مردم بین‌النهرین و ایران، که کودتا خوانده شده، چندان بدیهی است، که حتی بریان محتاط را نیز بالاخره وادار می‌کند که بردیا را نه غاصب، بل فرزند راستین کورش معرفی کند.

«مسلم این است که بعد از مرگ کمبوجیه، بردیا، تنها بازمانده‌ی ذکور خانواده شاهی بوده است. بردیایی که چند ماه غاصب و یاغی بوده است. به هر حال پس از این مدت، به محض دریافت خبر مرگ کمبوجیه، پادشاهی خود را رسماً آگاهی داده است؛ و برای آن که مشروعیت خود را باز هم روشن‌تر خاطر نشان سازد، زنان «پادشاه پیشین» را به مزاجت گرفته

است؛ و از این جا درمی یابیم که چرا داریوش اصرار داشته است که رسماً به دست گرفتن قدرت را از سوی بردیا به تاریخی پیش از مرگ کمبوجیه محول دارد: او خواسته است به این تمهید پادشاهی را که می توانسته است اقتدار خود را به دلیل بستگی خانوادگی اش مشروع جلوه دهد، غاصب معرفی کند». (بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشی، ص ۲۵۲)

کتاب آقای شهبازی، خوش بختانه، به کمبوجیه ختم می شود و ما از بازخوانی تأییدیه ی کامل متن کتیبه بیستون و محکوم کردن دوباره بردیا به وسیله ی ایشان معاف می شویم. اما گیرشمن درباره ی این دوران طوفانی، که در آن سرنوشت امپراتوری و سرنوشت همکیشان کهن او معین می شود، جز تکرار خنک داستان دیوانگی کمبوجیه و موضوع شیبه ی اسب داریوش چیزی برای گفتن ندارد.

اما اینک دیگر می توانیم به نتایج خویش وارد شویم: ظهور بدگمانی نسبت به یهود در اندیشه کمبوجیه و عکس العمل های او سرمایه گذاری های کلان یهود در برآوردن هخامنشیان را در معرض خطر قرار داده بود. این امر بزرگان یهود را به چاره جویی واداشت. از سوی دیگر با حذف کمبوجیه نیز مشکل یهود سامان نمی گرفت، زیرا به طور طبیعی پس از مرگ کمبوجیه، بردیا به قدرت می رسید که او نیز در جهت همکاری ملی و منطقه ای حرکت می کرد؛ کاری که ممکن بود به تجدید حیات بابل و تجدید سرگردانی های یهود بیانجامد.

روند حوادث در این نقطه تاریخ به مورخ اجازه می دهد بیاندهد که کمبوجیه و بردیا، خلاف گفته های داریوش و هرودوت، در انتخاب سیاست مساعدتر و توقف همکاری با یهود، هماندیش بوده اند. زیرا ما گواهی های متعددی داریم که نشان می دهد سرداران اقدام کننده علیه بردیا، پس از پیروزی، در گزینش دموکراسی بیش تر و روش ملایم تر با ملل مغلوب، با یکدیگر اختلاف داشته اند.

«آن گاه سه نظریه در برابر هم قرار گرفت که به ترتیب اتانس، مکابیز و داریوش مدافعان آن بودند: اول استقرار رژیم می که در آن انبوه مردم

قدرت را به دست بگیرند، دوم برپا داشتن یک نظام اولیگارشی، به معنای آن که امر حکومت در دست «یک گروه از افرادی باشد که از میان بهترین‌ها برگزیده شده‌اند» و سوم «نگه داشتن رژیم پادشاهی».
(بریان، تاریخ امپراتوری هخامنشیان، ص ۲۶۶)

بروز چنین تردیدی میان حاکمان جدید، از تأثیر سیاست بردیا نشان دارد، که برآمدگان از راه رسیده را به تعقیب روش او ترغیب می‌کرده است. شواهد تاریخی بازهم اشاره دارد که داریوش تنها مخالف تغییر روش در شیوه عمل حاکمیت بین همراهان خود بوده است و هم او، برابر یکی دیگر از افسانه‌های هلنیستی هرودوت، که از اورارتوها وام گرفته است، با قرعه شیشه اسب، سلطنت پس از بردیا را قبضه می‌کند. با این همه مورخ می‌تواند بی‌اعتنا به این تصاویر بازسازی و آذین شده تاریخ، با بررسی نتایج پیروزی داریوش، به آسانی اثبات کند که تسلط داریوش فقط می‌توانسته است نتیجه و حاصل اقدام شورای یهود بوده باشد، زیرا به زمان او از آن استقلال عمل کمبوجیه و بردیا در برابر یهود چیزی نمی‌بینیم و این داریوش است که چون کوروش، در عین افتخار به بریدن گوش و بینی و کندن چشم سرداران استقلال طلب ایران و بین النهرین، دغدغه‌اش آرامش یهود و ادامه‌ی بازسازی خانه‌ی خدا در اورشلیم است!

«پس داریوش پادشاه این فرمان را برای تتنای استاندار، شتربوزنای و سایر مقامات غرب رود فرات که همدستان ایشان بودند فرستاد :
بگذارید خانه خدا دوباره در جای سابق‌اش ساخته شود و مزاحم فرماندار یهودا و سران قوم یهود که دست اندرکار ساختن خانه خدا هستند، نشوید. بل که برای پیشرفت کار بی‌درنگ تمام مخارج ساختمانی را از خزانه سلطنتی، از مالیاتی که در طرف غرب رود فرات جمع‌آوری می‌شود، بپردازید. هر روز، طبق درخواست کاهنانی که در اورشلیم هستند به ایشان گندم، شراب، نمک، روغن زیتون و نیز گاو و قوچ و بره بدهید تا قربانی‌هایی که مورد پسند خدای آسمانی است، تقدیم نمایند و برای سلامتی پادشاه و پسران‌اش دعا کنند. هر که این فرمان مرا تغییر

دهد، چوبه داری از تیرهای سقف خانه اش درست شود و برآن به دار کشیده شود، و خانه اش به زباله دان تبدیل گردد. هر پادشاه و هر قومی که این فرمان را تغییر دهد و خانه ی خدا را خراب کند، آن خدایی که شهر اورشلیم را برای محل خانه ی خود انتخاب کرده است، او را از بین ببرد. من، داریوش پادشاه، این فرمان را صادر کردم، پس بدون تأخیر اجرا شود». (عهد عتیق، عزرا، ۱۲-۶: ۶)

بار دیگر چنان که دروازه های بابل و همدان، بدون ستیز بر کورش گشوده شد، دروازه های شوش را بر داریوش می گشایند و بار دیگر یک کبیر دیگر و باز هم از «هیچ» برمی آید و همانند آن کبیر نخستین، در بحبوحه آشوب های ملی و منطقه ای، که اساس استقرارش را در خطر دارد، نخستین اقدام او رسیدگی به آرزوهای یهود، آن هم به خرج امپراتوری است!

آیا لازم است این ول خرجی داریوش را نیز چون «رهایی بخشی» که «ذات» کوروش بود، دلیل «فتوت جبلی» داریوش، و یا درست تر این که بازپرداخت بدهی تازه این کبیر جدید به یهود برکشنده او بدانیم. برای یهود، داریوش، کورش دیگری است که در شرق میانه به خدمت می گیرند، زیرا چنان که کورش خطر ملت های کهن سال بین النهرین را از اطراف یهود پراکنده و دور کرد، داریوش در یک اقدام از نظر طراحی بی نظیر، که بی شک رگه های روشنی از اندیشه و عمل یهود در آن است، کمبوجیه و بردیا، مخالفان جدید یهود را، نابود کرد و اوضاع را به نقطه ای بازگرداند که کورش قریب پانزده سال پیش از او قرارداد داده بود. آیا جای تأمل نیست که کورش و داریوش در محاصره دشواری های بسیار، نخستین گام را پس از رسیدن به قدرت، در جهت تسکین یهود برمی دارند؟ به راستی آن ها چه وامی به قوم و ملتی داشته اند که هیچ کس به آن ها اعتنا و اطمینانی نمی کرد؟

«خدای بزرگ است اهورامزدا، که این زمین را آفرید، که آن آسمان را آفرید، که مردم را آفرید، که شادی مردم را آفرید، که داریوش را شاه کرد».

در خاورمیانه که خیزگاه خدایان بسیار است و هر عنصری مصدری دارد: «نانا خدای ماه»، «اونو خدای خورشید»، «آنو خدای آسمان»، «آنلیل خدای هوا»، «آنکی خدای زمین»، مردوک، نبو و دیگران، کتیبه بیستون خدایی را معرفی می‌کند که به خدای یهود بسیار شبیه است.

«در آغاز، هنگامی که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید، زمین خالی و بی‌شکل بود». (عهد عتیق، سفر پیدایش، آیه ی نخست)

یهود است که داریوش را وامی‌دارد که بیانیه سیاسی بیستون را نقر کند، کاری که نه سابقه داشته است و نه تکرار می‌شود. اصرار داریوش بر توضیح عملیاتی، از ابتدا تا انتها، فقط به کار یهود می‌آمده است که سندی برای تبرئه تاریخی خود از دخالت در منطقه و قتل کمبوجیه و بردیا لازم داشت. به ظاهر داریوش است که از محو کتیبه واهمه دارد و می‌کوشد با وعده و نیز بیم و هشدار، آن را پایدار نگه دارد، اما به حقیقت این دلواپسی یهود است که در آن کتیبه سخن می‌گوید:

«داریوش شاه می‌گوید: تو که بعدها این کتیبه را که نوشتم و تصویرها را می‌بینی آن‌ها را خراب مکن و حتی القوه حفظ نما. داریوش شاه می‌گوید: اگر تو این کتیبه و تصویرها را ببینی و خراب نکنی و حتی القوه آن‌ها را نگاهداری کنی اهورمزدا یار تو خواهد بود، دومان تو زیاد می‌شود، عمر تو طولانی خواهد شد و اهورامزدا به کارت برکت خواهد داد. داریوش شاه می‌گوید: اگر تو این کتیبه و تصویرها را ببینی و آن‌ها را خراب کنی و حتی القوه آن‌ها را حفظ نکنی اهورمزدا به تو آسیب رساند و دودمان تو را نابود کند و آن چه را که انجام می‌دهی ویران سازد». (داریوش، کتیبه بیستون، ستون ۴، بند ۱۵)

در هیچ کتیبه دیگری، در سطح منطقه، چنین ملتمسانه درخواست حفاظت نشده است. نفرین و ادعیه کتیبه بیستون به نفرین و ادعیه تورات می‌ماند. آرزوی کسب «عمر طولانی»، «برکت الهی» و «دودمان دراز» از ذهنیات شناخته شده یهود است که در کتیبه به خدای پیش ساخته «اهورامزدا» نسبت می‌دهد. حتی گزینش گوشه‌ای چنان امن

و محاسبه شده از نظر مشخصات فنی و استحکام، با تعقل مصطلح داریوش و مشخصات دیگر کتیبه های او همخوانی ندارد. متن کتیبه به سئوالاتی پاسخ می دهد که پرسنده آن نامعین است و در حالی که کتیبه های داریوش در نقش رستم و تخت جمشید و شوش و همدان از چند جمله همسان بی جلا در نمی گذرد، تدارک آن بیانیه ی طولانی تبلیغاتی و سیاسی برای تازه واردی که فرهنگ، سنت و خط نگارش ندارد و هنوز عرق جنگ ها را برتن می برد بسیار سئوال برانگیز است. هیچ منطق انسانی و حتی نظامی در پاسخ گویی داریوش به تاریخ در کتیبه بیستون یافت نمی شود، که متنی آشفته و غیر انسانی است و آشکارا با اهداف سیاسی آماده شده است.

«داریوش شاه گوید : به لطف اهورامزدا این کتیبه ای است که ساختم. علاوه بر آن که به زبان آریایی نوشته شده بود، بر لوحه های گلی و چرم هم نوشته شده بود. به علاوه من مجسمه خود را هم تهیه کردم. به علاوه من نسب نامه خود را هم تهیه دیدم. این ها نوشته شده و آن را برای من خوانده اند.» (داریوش، کتیبه بیستون، ستون چهارم، بند ۲۰)

بدین ترتیب داریوش حتی از متن کتیبه اش بی خبر بوده است. برای او نوشته اند، شجره و پیکره ساخته اند و او فقط پسندیده است. کتیبه به روشنی کوشیده است که در پوشش تمجید، فقط او را مسئول و متهم تاریخ بداند. واژه سازی کتیبه نشان از بیان و خردی انسکلوپدیک و فرهنگ نامه ای دارد، که در دیگر کتیبه های آن زمان نمی یابیم. بی شک «هخامنش»، چیزی شبیه «آریامهر»، باز ساخت پیشینه تاریخی برای داریوش و بازتاب و پاداش عنایات او به یهود است و باز هم یهود است که داریوش را «آریایی» می خواند، واژه هایی که بوی القاب فارسی شده توراتی از آن ها متصاعد است و با هدف برجسته کردن داریوش و معرفی ویژه او به تاریخ تنظیم شده است، تا یهود، سازمان دهنده ی اصلی توطئه، در پس او پنهان شود. پیش از این هم گفتم که «اورمزد»، لقب خدای داریوش نیز ترکیبی درخشان است که لغت سازان یهود، با

الگوگرفتن از باورهای آشوری، در وصف خدایی ساخته‌اند که گویی سر زمین‌ها را به داریوش «می‌بخشیده» است!^۱

«داریوش صد و بیست حاکم بر تمام مملکت گماشت تا آن را اداره کنند،

۱. مرحوم شیخ محمد مردوخ در ص ۲۸ کتاب معتبر «تاریخ مردوخ»، چاپ جدید می‌نویسد:
 «آری کلمه‌ای است مرکب از آر و ی نسبت. آر در زبان کردی که با فرس قدیم از یک سرچشمه سر برآورده‌اند و نزدیک به هم‌اند، به معنی آتش است. همچنان آیر با یای مجهول و آتر و اگر، همه در السنه‌ی طوایف کرد به معنی آتش‌اند که حالا هم به همین معنی استعمال می‌شوند. در زبان فرس قدیم هم آتش را هار و هیر و آذر و آتر و اکر گفته‌اند... امثال این کلمات همه از ماده‌ی آر اشتقاق دارند و متضمن معنی آتش‌اند. پس آری که با یای نسبت ترکیب یافته، یعنی آتشی و آتش پرست و جمع آن آریان می‌شود، یعنی آتش پرستان، چه این گروه همه آتش پرست بوده‌اند و با آتش سر و کار داشته‌اند... کلمه هاگریان هم که در کتاب اول تواریخ ایام، فصل پنجم، آیه دهم مذکور است، مشمول همین قانون است که مقصود جماعتی بوده‌اند آتش پرست غیر سامی، مخالف با یهود. هاگر هم که معرب آن هاجر است متضمن همین مناسبت است.»

این تذکر آن استاد جای تأمل بسیار دارد، از جمله این که اصولاً آتش پرستی منتسب به زردشتیان، نمی‌تواند با حیات بومی مردم اقلیم‌های جنوب ایران منطبق باشد، که گرمای زمین به قدر کافی آزار دهنده بوده است. اگر ساکنین صحراهای جهان زمان را با حرکت ماه منطبق می‌کنند، از آن رو است که رصد خورشید در آن اقلیم‌ها نامیسر است و خورشید عنصری موافق حیات شمرده نمی‌شود. بدین سان سنت گرامی‌داشت آتش، احتمالاً همراه مهاجمین هخامنش نام گرفته، از استپ‌های سرماخیز میانه‌ی روسیه، که آتش مدام ضرورت حیات و نشانه‌ی قدرت قبیله بوده، به جنوب ایران منتقل شده است و از آن جا که استفاده‌ی مدام، آن را به باور مقدس قبیله بدل کرده بود، در شرایط جغرافیایی جدید نیز منسوخ نمی‌شود. شاید هم سنت بدوی حفظ آتش در قبیله‌ی داریوش، بدون هیچ پیوندی با باورهای زردشتی، موجب شده باشد که یهود لقب «آریایی»، یعنی نگه دارنده و پرستنده‌ی آتش را به داریوش بخشیده باشد. همچنان که می‌توان «آریارمن»، نام ترکیبی جد ادعایی داریوش را به معنای «آتش انبوه» گرفت و به همین ترتیب است نام ترکیبی «آرشام» پدر بزرگ ادعایی داریوش، که با آتش بی‌ارتباط نیست و شاید بتوان به قرینه‌ای، «آتش دیرین» معنی کرد. چنان که معنی واقعی داریوش «دری‌وش» نه چنان که پنداشته‌اند، «دارای هوش»، بل لقبی ترکیبی است با معنای «دریاسان». ساخت فرهنگی چنین ترکیب‌هایی برای زمان خود به کلی بدیع، غیربومی و وارداتی است.

آوای القابی آن اسامی که داریوش به تاریخ معرفی می‌کند، مثلاً نام خود او و یا هخامنش، چندان است که نمی‌تواند در هفتصد سال قبل از میلاد، انتخاب پدری در قبیله‌ای برای نام‌گذاری فرزندش باشد. تحقیقی دقیق و مقایسه‌ی نام‌های ترکیبی داریوش آفریده: آریارمن، آرشام، ویدا فارنه، گئوبروه، بغابوخشه و اردومنش با دیگر اسامی انشانیان: مرتی‌ی، چین‌چه خری، وه‌یزدات، چشم‌پش، کبوجیه و دیگران، شاید ما را به این نقطه هدایت کند که همگی و یا لااقل بیش‌تر هفت سردار کودتاگر علیه بردیا - بنیان‌گذاران واقعی هخامنشیان - منتخبین نظامی یهود از میان قوم خود بوده‌اند، که با القاب ترکیبی شبه ایرانی به تاریخ معرفی می‌شوند. این را هم توجه کنیم، در حالی که پیوسته محدودیت‌های واژگانی، استفاده از یک نام واحد با تغییر شماره‌های انتهایی را، در دنیای کهن، ناگزیر می‌کرده است، داریوش انبوهی اسامی متنوع ترکیبی که تماماً دارای بار غنی فرهنگی است به تاریخ می‌ریزد.

و سه وزیر نیز منصوب نمود تا بر کار حاکمان نظارت کرده، از منافع پادشاه حفاظت نمایند. طولی نکشید که دانیال به دلیل دانایی خاصی که داشت نشان داد که از سایر وزیران و حاکمان با کفایت تر است. پس پادشاه تصمیم گرفت اداره امور مملکت را به دست او بسپارد.»
(عهد عتیق، دانیال، ۴ - ۱ : ۶)

تجربه‌ی کمبوجیه، خردمندان و سازمان دهندگان یهود را وادار کرد که از آن پس چشم از دربار هخامنشیان برندارند و بر مدیریت این دست ساخته‌ی خود نظارت کنند. این راز آن نظم‌ی است که از آغاز بر آن امپراتوری سایه می‌زند و من پیش‌تر از آن سخن گفته بودم^۱. با وجود تمام کوشش‌هایی که در اختفای اسناد درونی آن دوران، تا حد فقدان کامل مکتوب‌ها و اسناد ملی، صورت گرفته است، باز هم به لطف تورات قادریم با جان‌مایه‌ی دخالت‌ها و قدرت‌نمایی‌های یهود در تشکیلات هخامنشیان آشنا شویم.

«سپس داریوش پادشاه، این پیام را به تمام قوم‌های دنیا که از نژادها و زبان‌های گوناگون بودند، نوشت: «با درود فراوان! بدین وسیله فرمان می‌دهم که هرکس در هر قسمت از قلمرو پادشاهی من که باشد باید از خدای دانیال بترسد و به او احترام بگذارد؛ زیرا او خدای زنده و جاودان است و سلطنت اش بی‌زوال و بی‌پایان می‌باشد. اوست که نجات می‌دهد و می‌رهاند. او معجزات و کارهای شگفت‌انگیز در آسمان و زمین انجام می‌دهد. اوست که دانیال را از چنگ شیران نجات داد.» به این ترتیب دانیال در دوران سلطنت داریوش و کورش پارسی، موفق و کامیاب بود.» (عهد عتیق، دانیال، ۲۸ - ۲۵ : ۶)

از این متن تورات چنین برمی‌آید که داریوش وعده‌های تورات را تکرار می‌کند و یهود را قوم برگزیده خدا می‌شناسد. آیا او از نخست، پرستنده‌ی دین موسی بوده که به ضرورت آشکار نکرده است؟ از استقرار داریوش تا ظهور اسکندر، دربار هخامنشیان را، بدون هیچ
۱. هاید ماری کخ، از زبان داریوش، مقدمه. اگر خودمان توانستیم چند ده هزار لوح گلی تخت جمشید را بخوانیم، بی‌شک مستندات فراوان و کافی برای استحکام این مدخل خواهیم یافت.

پرده پوشی، در تیول کامل رهبران و رسولان یهود می‌بینیم که اشاره بالا نشان کوچکی از آن است. نه فقط علمای بزرگ دین یهود، که در تورات کتاب دارند: عزرا، نحمیا، مردخای، دانیال و هزاران مشاور بی‌نام و نشان دیگر، بل ملکه‌ها، طبیبان، منجمان و ساحران یهوداند که همچون خانه‌ی خویش، در بارگاه هخامنشیان مدیریت می‌کنند.

«در ماه کیسلو، در بیستمین سال سلطنت اردشیر، وقتی در کاخ سلطنتی شوش بودم، یکی از برادران یهودی‌ام به اسم حنانی با چند نفر دیگر که تازه از سرزمین یهودا آمده بودند، به دیدنم آمدند. از ایشان درباره وضع کسانی که از تبعید بازگشته بودند و نیز اوضاع اورشلیم سؤال کردم. آن‌ها جواب دادند: «ایشان در شدت تنگی و خواری به سر می‌برند. حصار شهر هنوز خراب است و دروازه‌های سوخته‌آن تعمیر نشده است...» در آن روزها من ساقی پادشاه بودم.

چهار ماه بعد، یک روز وقتی جام شراب به دست اردشیر پادشاه می‌دادم، از من پرسید: «چرا این قدر غمگینی؟ به نظر نمی‌رسد بیمار باشی، پس حتماً فکری تو را ناراحت کرده است.» (تا آن روز پادشاه هرگز مرا غمگین ندیده بود.) از این سؤال او بسیار ترسیدم، ولی در جواب گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند! وقتی شهری که اجدادم در آن دفن شده‌اند ویران شده و تمام دروازه‌های اش سوخته، من چه طور می‌توانم غمگین نباشم!» پادشاه پرسید: «درخواست‌ات چیست؟» آن‌گاه به خدای آسمان ها دعا کردم و بعد جواب کردم: «اگر پادشاه راضی باشند و اگر نظر لطف به من داشته باشند، مرا به سرزمین یهودا بفرستند تا شهر اجدادم را بازسازی کنم.» پادشاه در حالی که ملکه کنار او نشسته بود، با رفتن موافقت کرده، پرسید: «سفرت چه قدر طول خواهد کشید و چه وقت مراجعت خواهی نمود؟» من نیز زمانی برای بازگشت خود تعیین کردم. سپس به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه صلاح بداند، برای حاکمان منطقه‌ی غرب رود فرات نامه بنویسند و سفارش مرا به ایشان بکنند تا اجازه دهند از آن منطقه عبور کنم و به سرزمین یهودا برسم. یک نامه هم برای آساف، مسئول جنگل‌های سلطنتی بنویسند و به او دستور دهند تا برای بازسازی دروازه‌های قلعه کنار خانه خدا و حصار اورشلیم و خانه خودم،

به من چوب بدهد». پادشاه تمام درخواست‌های مرا قبول کرد، زیرا که دست خدای مهربانم بر سر من بود. وقتی به غرب رود فرات رسیدم، نامه‌های پادشاه را به حاکمان آن جا دادم. این را هم باید اضافه کنم که پادشاه برای حفظ جانم، چند سردار سپاه و عده‌ای سواره نظام همراه من فرستاده بود». (عهد عتیق، نحمیا، ۱-۹، ۲: ۱-۳، ۱: ۱)

آیا آشکارتر از این، اسنادی در اثبات سلطه یهود بر دربار هخامنشیان می‌توان آورد؟ در این جا نیز تورات کوشیده است دوران داریوش را با زمان اردشیر عوض کند، چرا که می‌دانیم عزرا، نحمیا، مردخای، استر و دانیال از اسرای بابل بوده‌اند و در این صورت ساقیگری نحمیا در بیستمین سال سلطنت اردشیر، لااقل در ۱۵۰ سالگی او خواهد بود.

«عده زیادی از یهودیانی که نبوکد نصر پادشاه بابل، آن‌ها را اسیر کرده، به بابل برده بود، به یهودا و اورشلیم بازگشتند و هرکس به زادگاه خود رفت. رهبران یهودیان در این سفر عبارت بودند از: زروبابل، یهوشع، نحمیا، عزرا، رعمیا، نحمانی، مردخای، بلشان، مسفارت، بغوای، نحوم، بعنه». (عهد عتیق، نحمیا، ۷-۶: ۷)

می‌توان نمونه‌های دیگری از اصرار غیرعادی تورات در انتقال حوادث ایام داریوش، به دوران خشایارشا و اردشیر آورد، که آغاز اقتدار او درست صد سال پس از آغاز اقتدار داریوش است و اگر بخواهیم حیات این مردان و زنان را، که همگی از اسیران آزاد شده‌ی بابل‌اند، آن‌طور که تورات توصیه می‌کند، تا زمان اردشیر به درازا بکشانیم، آن‌گاه عمر تک‌تک آن‌ها از ۱۶۰ سال نیز درمی‌گذرد.

«این است متن نامه‌ای که اردشیر پادشاه به عزرا کاهن و عالم یهود داد: از اردشیر پادشاه، به عزرای کاهن و عالم شریعت خدای آسمان. به این وسیله فرمان می‌دهم که از تمام مردم اسراییل و کاهنان و لاویانی که در سراسر قلمرو سرزمین من به سر می‌برند، هرکه بخواهد می‌تواند همراه تو به اورشلیم بازگردد. تو از طرف من و هفت مشاورم به اورشلیم و یهودا فرستاده می‌شوی تا بر اساس قوانین خدایات وضع مردم آن‌جا

را تحقیق کنی. در ضمن طلا و نقره ای را که ما به خدای اسراییل تقدیم می‌کنیم و طلا و نقره ای را که اهالی بابل می‌دهند، همراه با هدایایی که یهودیان و کاهنان برای خانه خدا تقدیم می‌کنند، با خود به اورشلیم ببر.» (عهد عتیق، عزرا، ۱۶-۱۱ : ۷)

همچنین است ذکر نام مردخای و نیز استر، که ملکه ی دربار داریوش است ولی تورات، هرچند عمر این ملکه به زمان خشایارشا از ۱۲۰ سال درگذشته است، ولی او را به خشایارشا می‌بخشد و قدرت مردخای را به دوران خشایارشا منتسب می‌کند.

«خشایارشا برای تمام مردم قلمرو پادشاهی خود که وسعت اش تا سواحل دوردست می‌رسید جزیه مقرر کرد. قدرت و عظمت کارهای خشایارشا و نیز شرح کامل به قدرت رسیدن مردخای و مقامی که پادشاه به او بخشید در کتاب «تاریخ پادشاهان ماد و پارس» نوشته شده است. **پس از خشایارشا مردخای یهودی قدرتمندترین شخص مملکت بود.** او برای تأمین رفاه و امنیت قوم خود هر چه از دست اش برمی‌آمد، انجام می‌داد و یهودیان نیز او را دوست می‌داشتند.» (عهد عتیق، استر، ۳-۱ : ۱۰)

آیا این همه اصرار عمدی تورات در انتقال حوادث دوران داریوش را به چه تعبیر کنیم؟ اگر تورات چنین آشکارا حقایق دوران نخستین سلاطین هخامنشی را جا به جا می‌کند، پس تمام روابط هخامنشیان و یهود «سیاسی» است و نه چنان که خاورشناسان وانمود کرده‌اند، «الهی» و «اخلاقی». تورات تصویری از تسلط یهود بر دربار داریوش دارد، که برای بخش پایانی این فصل، تابلوی تکان‌دهنده‌ای است از ماحصل اقتدار قوم بیگانه‌ای که به نام ایران، بر تاریخ باستان شرق میانه سایه سیاه وحشت انداختند و اقوامی را که پیوسته در اندیشه و هنر و صنعت بر یکدیگر سبقت می‌جستند، به عرصه‌ای راندند که تا هم امروز دغدغه‌ای جز باز گرداندن آزادی از دست رفته ندارند.

«در شوش یک یهودی به اسم مردخای (پسر یائیر و نوع شمعی، از نوادگان قیس بنیامینی) زندگی می‌کرد. وقتی نبوکدنصر، پادشاه بابل،

عده‌ای از یهودیان را همراه یکنیا، پادشاه یهودا از اورشلیم به اسارت برد، مردخای نیز جزو اسرا بود. مردخای دختر عموی زیبایی داشت به نام هدسه (دختر ابیحایل) که به او استر هم می‌گفتند. پدر و مادر استر مرده بودند و مردخای او را به فرزندی پذیرفته و مثل دختر خود بزرگ کرده بود... آن گاه خشایارشا به ملکه استر و مردخای یهودی گفت: من دستور دادم هامان را که می‌خواست شما یهودیان را نابود کند، به دار بیاویزند. همچنین املاک او را به ملکه استر بخشیدم. اما حکمی را که به نام پادشاه صادر شده و با انگشتر او مهر شده باشد نمی‌توان لغو کرد. ولی شما می‌توانید حکم دیگری مطابق میل خود، به نام پادشاه برای یهودیان صادر کنید و آن را با انگشتر پادشاه مهر کنید. روز بیست و سوم ماه سوم یعنی ماه سیوان بود. منشی‌های دربار فوری احضار شدند و فرمانی را که مردخای صادر کرد، نوشتند. این فرمان خطاب به یهودیان، حاکمان، مقامات مملکتی و استان‌داران ۱۲۷ استان، از هند تا حبشه بود و به خط‌ها و زبان‌های رایج مملکت و نیز به خط و زبان یهودیان نوشته شد. مردخای فرمان را به نام خشایارشا نوشت و با انگشتر مخصوص پادشاه مهر کرد و به دست قاصدانی که بر اسبان تندروی پادشاه سوار بودند به همه جا فرستاد. این فرمان پادشاه به یهودیان تمام شهرها اجازه می‌داد که برای دفاع از خود و خانواده‌های‌شان متحد شوند و **تمام بدخواهان خود را از هر قومی که باشند، بکشند.** در سراسر مملکت، یهودیان در شهرهای خود جمع شدند تا به کسانی که قصد آزارشان را داشتند، حمله کنند. همه مردم از یهودیان می‌ترسیدند و جرأت نمی‌کردند در برابرشان بایستند. تمام حاکمان و استان‌داران، مقامات مملکتی و درباریان از ترس مردخای، به یهودیان کمک می‌کردند، زیرا مردخای از شخصیت‌های برجسته دربار شده بود و در سراسر مملکت، شهرت فراوان داشت و روز به روز بر قدرت‌اش افزوده می‌شد. به این ترتیب یهودیان به دشمنان خود حمله کردند و آن‌ها را از دم شمشیر گذرانده، کشتند. آن‌ها در شهر شوش که پایتخت بود، ۵۰۰ نفر را کشتند... در آن روز، آمار کشته شدگان پایتخت به عرض پادشاه رسید. سپس او ملکه استر را خواست و گفت: یهودیان تنها در پایتخت ۵۰۰ نفر را که ده پسر هامان نیز جزو آن‌ها بودند، کشته‌اند، پس در سایر

شهرهای مملکت چه کرده‌اند! آیا درخواست دیگری نیز داری؟ هر چه خواهی به تو می‌دهم. بگو درخواست تو چیست. استر گفت: پادشاه، اگر صلاح بدانید به یهودیان پایتخت اجازه دهید کاری را که امروز کرده‌اند، فردا هم ادامه دهند و اجساد ده پسرهامان را نیز به دار بیاویزند. پادشاه با این درخواست استر هم موافقت کرد و فرمان او در شوش اعلام شد. اجساد پسران هامان نیز به دار آویخته شد. پس روز بعد باز یهودیان پایتخت جمع شدند و ۳۰۰ نفر دیگر را کشتند، ولی به مال کسی دست درازی نکردند. بقیه یهودیان در سایر استان‌ها نیز جمع شدند و از خود دفاع کردند. آن‌ها ۷۵۰۰۰ نفر از دشمنان خود را کشتند و از شر آن‌ها رهایی یافتند، ولی اموال شان را غارت نکردند. این کار در روز سیزدهم ماه ادار انجام گرفت و آن‌ها روز بعد، یعنی چهاردهم ادار پیروزی خود را با شادی فراوان جشن گرفتند. اما یهودیان شوش، روز پانزدهم ادار را جشن گرفتند، زیرا در روزهای سیزدهم و چهاردهم، دشمنان خود را می‌کشتند...

درضمن، ملکه استر با تمام اقتداری که داشت نامه مردخای را درباره برگزاری دائمی مراسم پوریم تأیید کرد. علاوه بر این نامه‌های تشویق‌آمیز دیگری به تمام یهودیان ۱۲۷ استان مملکت پارس نوشته شد تا به موجب فرمان مردخای یهودی و ملکه استر، یهودیان روزه و سوگواری این ایام را نیز به جا می‌آورند. به این ترتیب، مراسم ایام «پوریم» به فرمان استر تأیید شد و در تاریخ یهود ثبت گردید. (عهد عتیق، استر، ۷ - ۴ : ۲، ۱۱ - ۷ : ۸، ۷ - ۲ : ۹، ۱۸ - ۱۰ : ۹، ۳۲ - ۲۸ : ۹)

این حادثه را نیز تورات به اواخر دوران خشایارشا می‌رساند که نادرست است زیرا خواندیم که مردخای در زمره اسرای بابل بوده است. اورشلیم در سال ۵۸۶ پیش از میلاد سقوط می‌کند و سلطنت خشایارشا در ۴۶۵، یعنی ۱۲۱ سال پس از پیروزی نبوکدنصر پایان می‌یابد. بدین ترتیب اگر مردخای را در ابتدای اسارت حتی ۹ ساله فرض کنیم، در اواخر سلطنت خشایارشا پیرمردی ۱۳۰ ساله بوده است که با توصیف تورات تطبیق نمی‌کند، اما اگر زمان حوادثی را که تورات برمی‌شمرد طبیعتاً به دوران داریوش متعلق بدانیم، آن گاه

یک گره کور دیگر از تاریخ هخامنشیان گشوده می شود و آن اشاره ای است که به «مغ کشی» در اوایل سلطنت داریوش شده است.

«آن گاه به راه افتاده به هرمگی که رسیدند در جا او را کشتند. سایر پارسیان که از داستان دلاوری هفت یاور اطلاع یافتند و از نیرنگی که دو مغ برادر ضد ایشان به کار برده بودند خبردار شدند، زود از حضرات پیروی نموده، آن ها نیز خنجر در دست به هر مغی که رسیدند امان اش ندادند و اگر به واسطه غروب آفتاب، کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقه مغ، به کلی از بین می رفت. در تقویم پارسیان سال روز این واقعه، به خط سرخ نوشته شده است. ایشان هر ساله، جشنی به این مناسبت برپا می دارند که به «مغ کشان» معروف است و در آن روز هیچ مغی قادر نیست از خانه خارج شود.» (مری بویس، تاریخ کیش زردشت، ص ۱۳۱)

چرا نمی توان جشن «مغ کشی» دوران داریوش را، با این تصویر دشمن کشی یهود و جشن «پوریم» در تورات یکی دانست؟ آیا این رخ داد را نمی توان تصفیه نهایی و سراسری مخالفانی دانست که از زمان کمبوجیه نسبت به رسوخ یهود در دربار هخامنشیان و در امور کشور بیمناک بوده اند؟ طبیعی است اگر چنین مقاومتی را بپذیریم باید پرچم دار آن، نمایندگان چند گانه پرستی ایران کهن بوده باشند، که تاریخ آن ها را به نام «مغ» می شناسد^۱.

اینک بار دیگر به جمله نخست آخرین بخش همین کتاب باز می گردم : «به یک معنی تاریخ هخامنشیان برگ تازه ای از تاریخ یهود است و اگر هخامنشیان را یکی از اسباط بدانم، سخنی به گزاف نگفته ام.» و از مدعای خود دفاع می کنم : دانایان یهود، از ماهیت قدرت طلب، بدون هویت، بی فرهنگ و خون ریز سران یک قبیله سرگردان بی نام

۱. در این باره تحقیق جامعی لازم است تا معلوم شود در زمان داریوش تسلط یهود بر دربار، سیاست، اقتصاد و فرهنگ ملی ما کامل می شود و چنان که تورات تذکر می دهد، یهودیان سران استقلال طلبی ایران، یعنی مخالفان یهود را، به فرمان و با اجازه ی داریوش قتل عام می کنند. بدین ترتیب از زمان داریوش است که چراغ فرهنگ و خرد و ملیت، در بین النهرین و ایران، به سود اقتدار و سلطه ی یهود خاموش می شود، که تیرگی آن هنوز نیز برقرار است.

سود بردند، با حمایت مادی و عقلی، آن‌ها را تا مرتبه‌ی بنیان‌گذاران یک امپراتوری بالا کشیدند، آن‌گاه به دست آنان و به سود خویش، تمدن بین‌النهرین خردمند و تمدن در حال توسعه‌ی ایران کهن را به تباهی بردند، تا امنیت بلامعارض مردم و معابد خود را تضمین کرده باشند. این منطق دفاعی یهود جای سرزنش ندارد. تنها آن‌چه را که یهود با تاریخ‌نگاری‌های نادرست و باستان‌پژوهی‌های هدف‌دار، در ۲ سده‌ی اخیر، برای انتقال تمدن ایران به آغاز هخامنشیان، با اهداف سیاسی ناپاک انجام داده است، یهود را شایسته‌ی سرزنش بسیار می‌کند، که با بازسازی غرض‌آلود تاریخ شرق میانه، نه فقط مانع نزدیکی مردم ایران و بین‌النهرین کنونی بوده است، بل با دامن زدن بر ناسیونالیسمی مطلقاً بی‌ریشه و حکایت‌وار در ایران، موجب بزرگ‌انگاری‌های ملی بی‌منطقی است که منجر به ضدیت با عرب و اسلام شده و حاصل آن شکافی است هر اس‌آور بین روشنفکران ناآگاه و توده‌ی مردم ما، که در شرایط کنونی پرناشدنی می‌نماید.

نتیجه :

۱. قومی که به سفارش و پشتیبانی یهود در تاریخ ایران به نام نهایی هخامنشیان برآمدند، برابر صدها سند که بدون غرض بررسی شد، به هیچ روی ایرانی نبوده‌اند و شاید باید آن‌ها را تنها قبیله مهاجر غیر بومی دانست که در حوالی ۶۵۰ پیش از میلاد و یا درست‌تر این که بگوییم کوتاه‌زمانی پیش از سقوط بابل، به بین‌النهرین و سپس به ایران وارد شده‌اند.

۲. بدترین حالت آن است که برابر فرضیات، ورود آن‌ها به نجد ایران را، چنان که وانمود می‌کنند، در آغاز هزاره اول قبل از میلاد بگیریم. زیرا در این صورت قوم و قبیله‌ای چندان بی‌ریشه و کم‌توان خواهیم داشت که به فاصله ۴۵۰ سال نه فقط موفق به استقرار

و استیقلال در ناحیه ای نمی شوند، بل کم ترین نشانه مادی و فرهنگی حیات نیز از خود برجای نمی گذارند. در بازمانده های هنری و مادی ایران کهن، پیش از هخامنشیان، هیچ الگو و عنصر مادی، فرهنگی و هنری نیافته ایم که بتوان بر آن نام «هخامنشی» گذارد.

۳. برآمدن ناگهانی و یکشبه ی آنها، با پراکندگی و حضور قدرتمند یهود در ایران همزمان است. حاصل حمایت یهود از این قوم، پیدایی ناگهانی و بی مقدمه ی امپراتوری خون ریزی است که از میان مردم شرق میانه، فقط و فقط یهود از آنها با عنوان منجی یاد کرده است.

۴. ویژگی غیرمتعهد این قبیله، که به تمدن منطقه و مردم ایران کهن، تعلق و پیوندی نداشته، فاقد درک فرهنگ ویژه بین النهرین بوده است، یهود آواره را، که سامان و تاریخ اش به دست امپراتوران بین النهرین برچیده شده بود، واداشت که سرداری از میان آنان را تقویت کند تا به دست او انتقام شکست های خود از تمدن های بین النهرین را باز ستاند و راه بازگشت خود به اورشلیم را هموار کند. آن ها پس از تکمیل توافق با کوروش، که هنوز خاستگاه او را نمی دانیم، مشتی اسناد درباره این توافق، برای ایجاد دلگرمی در یهود اسیر، به عنوان وعده های الهی بر تورات افزودند، که چون بخشی از کتاب مقدس شد، دیگر زدودنی نبود و این از بخت مساعد مورخ امروز است که تصویر درست تری از ظهور هخامنشیان در شرق میانه برسازد.

۵. درعین حال، تظاهرات فرهنگی گسترده این قوم، پس از پیروزی، نشان از یک اندیشه ی برتر دارد، که عوامل جنبی استحکام یک اقتدار نامنتظر را به آن ها یادآور می شود. هم گل نبشته کورش در بابل، هم کتیبه داریوش در بیستون، هم دوکتیبه جعلی آرشام و آریارمن و هم سطرنگاره های جعلی پاسارگاد، همگی به کار خودی وانمود کردن یک قدرت غریبه آمده است. چه گونه یک قوم مطلقاً بی نشان، پس از طلوع، این همه به بازگویی از خویش نیازمند می شود؟ پاسخ فقط این است که تدارک این زیاده گویی های اجباری، ایجاد پرده ی دودی

است تا کسی دیگر در پس آن پنهان شود: قوم یهود!

۶. تمدن‌های بسیار درخشان بین‌النهرین، که مأخذ و منبع تمدن بشری است، آشور و بابل و سومر را، هخامنشیان نابود کردند و کوشش‌های مستمر این ملت‌های بزرگ، برای تجدید حیات، چنان‌که داریوش در بیستون می‌نویسد، به دفعات در خون سرداران بزرگ آنان غرق شده است. تبعات اقدام ضد تاریخی این مهاجمین، رشد بومی و طبیعی فرهنگ و تمدن در شرق میانه و از جمله در ایران را متوقف کرد و به درازای ۱۲۰۰ سال از گسترش طبیعی خود باز داشت. با فرض حذف هخامنشیان، بی‌شک، فلسفه، دانش و خرد جهانی، چون مقولات دیگر، باز هم از بین‌النهرین و ایران نشأت می‌گرفت، چنان‌که تاریخ و فرهنگ بشری، هندیان و چینیان را که از آسیب وحشیان شمالی مصون ماندند، در گسترش حکمت باستان سهیم می‌داند. تابش درخشنده‌تر انوار خرد، در چین و هند و به ویژه یونان، از هجرت اندیشه از شرق میانه، پس از هجوم هخامنشیان، خبر می‌دهد^۱. هجرتی که به درازای ۱۲۰۰ سال، موجب نازایی فرهنگی در ایران و بین‌النهرین شد و اصلی‌ترین علت پس ماندگی کنونی این خطه است.

۱. چنان‌که سقراط و افلاطون و ارسطو، پس از فروریزی ایران و بین‌النهرین پدید آمده‌اند و چنان‌که حکمت و فلسفه و علوم، پس از ظهور اسلام بار دیگر به شرق میانه بازگشت. متأسفانه تسلط درازمدت قلدری بی‌فرهنگانه و غارت، که بنیان‌آن را در شرق میانه بل در جهان، هخامنشیان و جانشینان غیر ایرانی آنان، اشکانیان و ساسانیان گذارده‌اند، حتی خلفا و حاکمان ایرانی پس از اسلام را، در تنگناهای اجتماعی، به الگو برداری از آن‌ها برگماشت. شیرینی و شگفتی تاریخ ایران در این است که پیوسته و پس از اسلام نیز مردم ما علیه اسلوبی در حاکمیت جنگیده‌اند، که روش داریوش را ادامه داده است. چنین است که در تاریخ اسلامی شرق میانه، پس از دوره کوتاهی از ایمان و شیفتگی، در قرون اولیه هجری، که از آن صدها حکیم و عالم مسلمان، از جمله در ایران حاصل آمد، فضای بسته سیاسی، اقتصادی و فرهنگی حاکم، اندیشه را که به امنیت و امکانات نیازمند است، بار دیگر به جغرافیای رام، که اینک غرب می‌نامیم، هدایت کرد که تا هم امروز ادامه آن را با نام تازه‌ی «فرار مغزها» با همان انگیزه پیشین، از شرق به غرب شاهدیم. امید بازگشت به تجدید هویت کهن شرق، که طلوع آن پس از ۲۵۰۰ سال ستیز آشکار می‌شود، هنوز هم در بطن خود این خیال را پرورش می‌دهد، که شرق میانه علی‌رغم ظاهر کنونی، سرانجام با عقل و خرد فطری و باطنی خود، به رستگاری جهان برخواید خاست و پیامبران فردا نیز چون گزیدگان الهی دیروز، ندای رهایی انسان را از شرق میانه سرخواهند داد.

۷. هرچند تاریخ نویسان عمده‌ای، که کثرت در آن‌ها با یهودیان است، کوشیده‌اند تا ظهور قدرتمند این قوم در ایران و بین‌النهرین را، با عنوان جعلی امپراتوری ایران مزین کنند، اما این توطئه و تهمتی است که در دوران اخیر برای ایجاد شکاف بین ایرانیان و مردم بین‌النهرین، که اینک به غلط تمامی آن‌ها را عرب می‌خوانیم، به دست صهیونیسم تدارک دیده شده است. مقصد نهایی، انحراف اذهان از مشترکات وسیعی است که شرق میانه را به هم پیوند می‌دهد.

۸. ایرانیان در این ضایعه بزرگ بشری، که به توقف حرکت طبیعی تاریخ در شرق میانه منجر شد، هیچ سهم و مسئولیتی ندارند. زیرا ایران کهن نیز در آن زمان، چون مردم بین‌النهرین، علی‌رغم ده‌ها و ده‌ها بار تحریک قومی و ملی‌آزادی خواهانه، تسلیم نظامیان غیربومی هخامنشی بوده است و افول اقوام و تمدن‌های بزرگ ایرانی، در جنوب دریای خزر، سیلک، عیلام، اورارتو، ماد و سیستان، با ظهور هخامنشیان مقارن است.

۹. اسلام حیات دوباره ایران و بین‌النهرین پس از دوازده قرن سکوت و خموشی است. این پابرهنگان و ناآزمودگان عرب نبوده‌اند که جهان را از دوسو در اندک زمانی تسخیر کردند. این غرور خفته بین‌النهرین مقهور بود که به نیروی اسلام دوباره سر برآورد. وحدتی بود از تمدن سامی و آرامی، آشور و بابل، سومر و اکد، که توان دیرین خود را در قالب اندیشه‌ی اسلام بازمی‌گفت.

۱۰. آن‌چه در خاورمیانه کنونی می‌گذرد، از نظر تاریخی دنباله‌ی ستیز کهن یهود با تمدن‌های بین‌النهرین است، اینک که آن تمدن‌های کهن به اسلام گرویده‌اند، به شکل ستیز بین اسلام و یهود نمایان می‌شود و آن نفرت و خشونت‌هایی که مردم بین‌النهرین نادانسته هنوز به ایرانیان نشان می‌دهند، بازتاب اقدام دیرین هخامنشیان نسبت به تمدن بین‌النهرین است. سوختن تخت جمشید پاسخ شعله‌های آتن و شکست قادسیه پاسخ شکست بابل بود. مردم ایران کهن هرچند در آن ورطه

حضور و نقشی نداشته‌اند، اما وقت است که با رد اقدام هخامنشیان، که به نام جعلی ایرانیان عمل کرده‌اند، زمینه نزدیکی مردم شرق میانه را هموارکنیم؛ زیرا که تاریخ لجوج است، تعطیلی ندارد و به فراموشی دچار نمی‌شود. جنگ ایران و یونان و ایران و روم هنوز در برگ‌های کتاب درسی دو کشور ادامه دارد، حوادث اروپای شرقی نشان داد که داغ جنایات عثمانی‌ها در بالکان، پس از گذشت پانزده نسل، هنوز تازه بوده است و شاهد بودیم فرزندان شیر خواره‌ی یک بوسنیایی، پاسخ تعصبات اسلاف خود را، به انتقام جویی اخلاف آن ساکن صربستان پس داد، که عثمانی‌ها شکم زن حامله اش را سیصد سال پیش دریده بودند و بسیار نمونه‌ی تاریخی دیگر.

۱۱. صهیونیسم می‌کوشد که با تلقین به اصطلاح «تمدن درخشان ایران پیش از اسلام»، که تاریخ و فرهنگ بشری، پس از هخامنشیان، هیچ نشانه‌ای از آن در خود نگه نداشته است، شکاف بین ایرانیان و عرب را عمیق‌تر کند تا ایرانیان، اعراب را، که گویی تمدن و شاهنشاهی ما را نابود کرده‌اند، موجب عقب افتادگی تاریخی خود بدانند. این کتاب در خطوط عمده در کار زدودن این توهم ملی است، زیرا تبعات این توهم موجب بروز شکافی بس عمیق‌تر در بین مردم، که اسلام را اسباب تجدید حیات ملی و تمدن خود می‌دانند و روشنفکران اسلام و عرب ستیز شده است.

۱۲. در ایران هرگز سرزمینی به نام پارس نبوده است و قبيله و قومی به نام پارسیان نداشته‌ایم. کوشش مورخین خودی، همدوش با تاریخ ایران‌نگاران یهود، در احیای این واژه، که مردم ایران کهن چون ناسزا به مهاجمین شمال بسته‌اند، تازه نگه داشتن حیات واژه‌ای با معنایی ساختگی است که در لوای آن، تاکنون جز تخریب وحدت ملی کاری انجام نشده است.

۱۳. سرزمین ما ایران است که بیش از پانزده قوم و ملت خردمند و پر توان، لااقل ۲۰۰۰ سال پیش از هخامنشیان، اغلب با نام وهویت کنونی

در آن زیست کرده‌اند و به همت مردان و زنان خود، راه بس ناهموار تاریخی، از جمله دوران دراز ۱۲۰۰ ساله تسلط اقوام مهاجم بیگانه، در فاصله‌ی ظهور هخامنشیان تا پایان دوران ساسانیان و صدها نا به سامانی ناشی از هجوم اقوام ناشناخته دیگر، چون سلجوقیان، غزنویان، مغول، تیموریان و قاجار را، از سر گذرانده‌اند و هنوز به عنوان ملتی زنده، تاریخ ساز و پیش تاز در شرق میانه و در جهان معتبرند. همین ستیز و سرنوشت مشترک، وحدتی استوار، اما غیر رسمی، در بین اقوام و ملت‌های این سرزمین برقرار کرده، که پیوسته موجب شگفتی جهان بوده است.

۱۴. اینک ما اقلیم انشان را، که حصه‌ای از ایران کهن است، به نا درست پارس می‌شناسیم و آن خط را، که خط ایرانی است و منشیان عیلامی با نبوغ خود عجولانه بر ساخته‌اند، به غلط خط پارسی می‌نامیم. شاید که آرزو کنیم این نام را، که در اصل ناسزا بوده، از این سرزمین و به ویژه از اقلیم «انشان» بزدا ییم که مردم آن، به گواهی تاریخ و گواهی کتیبه‌ی بیستون، در ستیزهای متعدد علیه داریوش، پیشگام بوده‌اند.

۱۵. این کتاب در حجم کوچک فقط تأملی است در بنیان تاریخ ایران. از اشاره‌های آن می‌تواند ده‌ها کتاب کامل و یا تک نگاری‌های مفصل دیگر زاده شود، که انجام آن از تعهد صاحب این قلم بیرون است. زیرا بیان مدخل‌های دیگر را، بر ظهور اسلام، ظهور صفویه و ظهور انقلاب‌های معاصر، در یکی دو صباح احتمالاً مانده از عمر، ضرورتر می‌دانم، که ذیل‌هایی است بر همین کتاب و نحوه‌ی دیدار هر فصل آن‌ها با تاریخ ایران، چون همین کتاب، به کلی با دست ساخته‌های خاور شناسان و دنباله‌روهای داخلی آنان مغایر است. شاید به همت جوانان ایران، که در آینده تابناک این سرزمین دخیل تراند، اجزای این مکالمه تاریخی مفهوم‌تر شود.

اعلام

اشپولر : ۱۸۷
 اشپینگل : ۱۸۴، ۲۵
 اشدودی‌ها : ۲۲۷، ۱۹۷
 اشعیا : ۲۰۸-۱۰، ۱۹۰
 اشکانیان : ۱۲۸، ۶۲، ۵۲، ۴۴، ۲۴
 اشمیت : ۹۵
 افشاریه : ۲۶
 افلاطون : ۱۷۴، ۱۴۷، ۱۲۲
 الکساندر موری : ۹۲
 امان‌الله قرشی : ۱۰۲
 امیل بنونیست : ۱۳۴
 امینتاس : ۷۶
 اوپنهایمر : ۵۰
 اوتانا : ۱۸۰
 اوربی‌ها : ۱۹۷
 اورجاگر سنت : ۲۳۱
 اورشوکا : ۱۲۵
 اورمزد، اهورامزدا : ۸۶، ۷۸، ۲۴
 ۴-۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۷-۳۰، ۱۵۰، ۱۸۰، ۲۴۳، ۱۹۱

الف

اوروک : ۱۲۳
 اوسویوس : ۱۳۹
 اوژن فلاندن : ۱۶۵
 اومستد : ۱۵۷، ۷۰
 ایرکسوس کیندس : ۱۳۲
 ایزاک تیلور : ۹۴
 ایش‌تار : ۷۴
 ایبری‌ها : ۱۰۹
 ایسکیلوس : ۱۶۱
 اینکاها : ۱۰۹

ب

بابلی‌ها : ۱۰۹، ۱۰۶، ۸۶، ۷۶-۷، ۴۱، ۱۲۳-۲۵
 بارون‌ها : ۲۱
 باویان : ۵۰
 بخت‌النصر، نبوکدنصر، نبوکدنزار : ۲۱۳، ۱۹۷-۹۹، ۱۹۱-۹۲، ۱۷۷، ۷۶
 ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۲۸-۲۹
 برانداشتاین : ۱۰۰
 بردیا : ۲۹، ۱۷۴، ۱۸۰، ۲۲۶، ۲۲۲
 ۲۴۳، ۲۳۳-۴۱
 برمینوویچ : ۱۹۲
 بریان، بی‌یر بریان : ۲۷، ۷۶، ۵۰
 ۱۲۶، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۲، ۵۷
 ۱۵۴، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۶-۷۷، ۱۸۰
 ۱۸۷، ۲۱۲، ۲۳۱، ۲۳۵-۳۸
 بشلام : ۲۲۳
 بطلمیوس : ۱۸-۲۱۷
 بعل : ۲۴۰
 بغابوخشه : ۲۴۳
 بلشصر : ۱۹۹
 بلعی : ۱۷۵
 بلغارها : ۱۱۹
 بلوچ‌ها : ۱۰۹

۷۷، ۱۴۹، ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۱۹، ۲۲۳
 آسور، آسوری، آشور، آشوری،
 آشوریان : ۲۴، ۲۴، ۲۸، ۴۱، ۴۳،
 ۵۸، ۶۰، ۶۰-۵، ۶۴-۹، ۶۷-۹، ۷۴، ۷۰
 ۷-۷۶، ۸۲، ۸۲، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۲۵،
 ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۷۲-۷۳، ۱۸۲-۸۳
 ۱۹۶، ۴-۲۰۳، ۲۰۸، ۲۱۰، ۱۳-
 ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۷-۲۸
 ۲۴۳، ۵۴-۲۵۳
 آسورحیدین : ۵۶
 آلبرت پایک : ۹۳
 آلبر شاندر : ۱۶۰
 آلفوس نهریک : ۹۹
 آملی کورت : ۲۱۶، ۶۰
 آمازیس : ۲۳۱
 آنتون شرر : ۹۸
 آته‌لیان : ۱۵۹

ابراهیم نبی : ۱۲۵
 ابن بلخی : ۶۸
 ابیحایل : ۲۴۷
 اتانس : ۲۲۸
 اتروسکاها : ۱۰۹
 اتته : ۷۶
 اتوشرادر : ۹۵
 ادوم : ۱۹۴
 آرام : ۱۹۴
 اریاکس : ۶-۷۵

اردشیر اول : ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۷۹، ۲۶-
 ۲۲۳، ۴۵-۲۴۴
 اردشیر دوم : ۱۶۲
 اردومنش : ۸۰-۱۷۹، ۲۴۳
 ارسطو : ۱۳۲
 ارمنیان : ۱۳۳، ۹۹
 ارمیا : ۲۵۲
 ارمیای نبی : ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۵
 ارنست هولگرام : ۱۰۰
 ارنست میر : ۹۸
 اروکو : ۱۷۳
 اریارامس : ۱۵۵
 اژدهاک : ۱۵۳
 اسپارت‌ها : ۱۰۹
 استر : ۲۰۲-۴۸، ۲۴۷
 استوارت مان : ۹۸
 استیاکس، استیاک : ۷۱، ۱۴۶، ۱۷۰
 اسرائیلیان : ۱۸۷، ۱۹۳
 اسکندر : ۴۶، ۶۲، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۴۷،
 ۲۴۴
 اسکیموها : ۹-۱۸
 اسلام : ۳۰، ۳۳، ۷-۴۵، ۵۲، ۱۳۱،
 ۱۳۴، ۲۵۰-۵۵، ۲۵۴
 اسلاوها : ۲۲
 اسمردیس : ۲۳۶

اعلام اشخاص

(اعلام اشخاص با تقدم نام کوچک آمده است)

آ

آدولف بیکنه : ۹۳
 آراخوسی : ۱۰۴
 آرامی : ۱۶۵، ۲۲۳، ۲۵۴
 آرشام، ارشام، ارشامه، ارسامس :
 ۸۰، ۸۶، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۵۳،
 ۱۵۵، ۶۵-۱۶۱، ۱۶۷، ۱۶۹، ۷۲-
 ۱۷۱، ۸۰-۱۷۹، ۲۴۲، ۲۵۲
 آرنولد توین بی : ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۱۶،
 ۵۷
 آریا، آریان، آریاییان، آریایی، آریانی :
 ۸، ۵۱، ۴-۵۳، ۵۶، ۶۴، ۶-۸۷،
 ۹۰-۸۹، ۱۰۸-۹۱، ۱۱۰، ۱۱۶،
 ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۸۰،
 ۲۱۴، ۴۳-۲۴۲
 آریارمن، آریامنا، آریارمن، آریارمنه،
 آریارامس : ۷۸، ۸۰، ۸۶، ۱۲۴،
 ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۵، ۶۵-
 ۱۶۱، ۶۸-۱۶۷، ۷۲-۱۷۱، ۸۰-
 ۱۷۹، ۴۳-۲۴۲، ۲۵۲
 آریامهر : ۲۴۲
 آریون : ۱۳۷
 آرتک‌ها : ۱۰۹
 آستیاک : ۱۷۵
 آسوریانی پال، آسوریانی پال : ۶-۷۵

بنفی : ۹۲

بنی اسرائیل : ۸۵-۱۸۴، ۲۲۶
بنیامین : ۱۹۱، ۲۲۲
بنیامین تودلا : ۲۰۴
بوش گیمیرادر : ۱۰۰
بوشمن ها : ۱۸
بهزادی : ۲۱۶

پ

پارت ها : ۶۵
پادی : ۱۹۷
پارسواش، پارسوا : ۵، ۶۴-۵، ۷۰-۶۷، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۱۲۵، ۱۵۶
پارسوماش : ۷۸، ۱۷۷-۷۸، ۱۷۲-۷۳، ۲۱۸
پارکوماش : ۸۱، ۱۴۹-۵۱، ۱۵۶، ۱۷۸
پاول پوگورنی : ۹۸
پتانزونی : ۱۸۴
پطروشفسکی : ۱۲
پراشک : ۷-۵۶
پرویز رهبر : ۱۹۲، ۲۲۷
پرویز خانلری : ۱۲۵
پسامتیک سوم : ۲۲۱
پل تیمه : ۹۹
پلیصر سوم : ۷۰
پلوپونز : ۱۲۷
پلوتارک : ۱۴۰
پلینوس : ۱۲۲
پنکا : ۹۵
پوری : ۶۵
پوش : ۹۲
پولیب : ۱۴۴
پولیوس پوکورنی : ۹۸
پهلوی : ۲۶
پیتکه : ۹۲
پیرنیا، حسن پیرنیا : ۵۰، ۵۲-۶، ۵۴
۷۵، ۱۴۰، ۱۵۲-۵۴، ۱۶۱-۶۲، ۱۸۵، ۲۱۵، ۲۳۱-۲۳۰، ۲۳۳-۲۳۵

ت

تاتارها : ۱۱۷
تاخیهی : ۷۲
تارن : ۲۱۸
تامس یانگ : ۹۲
تام ماری تو : ۷۴
تدسکو : ۲۱۸
ترکان سلجوقی : ۲۴
ترک : ۸، ۳۷، ۱۱۷
تروبتسکوی : ۹۸-۱۰۰
تشیای : ۲۲۹
تغلت فلاسر چهارم : ۲۰۲
توتون ها : ۱۱۷

توسیدید : ۱۲۷

توماس کویلریانگ : ۱۷۲، ۱۷۶
تومیریس : ۲۱۶
تیلور : ۹۵
تیمور قادری : ۲۶
تیموریان : ۲۵۵

ج

جان بالدوین : ۹۲
جان کریستین : ۳۹
جان مایلز : ۱۴۸
جان هانزمان : ۱۴۸
جبرائیل : ۱۸۴
جورج کامرون : ۷۲
جمشید : ۹۱
جیمز بریکاردو : ۱۲۱

چ

چارلز اول : ۲۹
چارلز موریس : ۹۴
چنگیزخان : ۶۱
چی پین : ۶۵
چیش پیش، چش پش، چیش پی،
تس پس، تی سپس : ۸۶، ۱۲۱، ۱۲۶،
۱۴۸-۴۹، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۶۴،
۱۷۳-۷۷، ۱۸۰، ۲۴۳
چین چه خری : ۲۴۳

ح

حافظ : ۱۲۱
حازیتی : ۱۹۷
حبشی ها : ۴۲
حبیب لوی، دکتر حبیب لوی : ۱۹۴،
۱۹۷، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۲۹
حجی : ۲۲۵
حزقییا : ۹۷-۱۹۶
حزقیال : ۷۴
حسن قائمی : ۱۹۰
حمورابی : ۲۴
حنانی : ۲۴۴
حیرام : ۱۹۵

خ

خشایار بهاری : ۸
خشایارشا : ۴۳، ۴۳، ۴۴-۵، ۱۴۰-
۱۵۲، ۱۵۵، ۱۸۸، ۲۲۵، ۲۴۶-۴۷،
۲۴۹
خشتریه : ۱۴۹
خوارزمی ها : ۴۲، ۵۸

خوم بان کالداش : ۷۴

د

دارا دوژوبنویل : ۹۴
دارمستتر : ۱۸۷
داریوش : ۳-۴، ۲۶، ۲۹، ۲۴-۵
۴۹، ۵۴، ۶۲، ۶۹، ۷۵-۷، ۷۹، ۷-
۸۵، ۱۰۱، ۱۰۱-۴، ۱۰۳-۴، ۱۰۶-۷، ۱۱۹،
۱۲۲-۲۴، ۱۲۶-۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵،
۱۳۸، ۱۴۱-۴۱، ۱۴۷-۴۹، ۱۴۷، ۱۴۷-
۵۷، ۱۵۳، ۱۶۱-۷۷، ۱۷۹-۸۰، ۱۷۹-
۸۸، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱-۲۲،
۲۲۴-۲۶، ۲۳۳، ۲۳۳-۴۴، ۲۴۹،
۲۵۲-۵۳، ۲۵۶
داندامایف : ۱-۶۱، ۱۰۴، ۱۵۷، ۲۳۵
دانیال : ۱۷۵، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۴۳-۲۴
داوود : ۹۵-۱۹۳، ۱۹۹، ۲۰۲
۱۰-۲۰۹

دبلیو، جی، وگلسانگ : ۵۰

د.د. بوتس : ۷۴

دن : ۵۷

دوشن گیمین : ۱۸۴

دولونگ : ۹۲

دهخدا : ۲۱۹

دی. اچ. کار : ۱۲۷

دیاکونف : ۲۸، ۵۰، ۲۱۷

دیودور سیسیلی : ۱۴۶، ۷۵

دیون خری سس تم : ۱۴۰

دی نیل : ۱۴۰

ر

راسموس راسک : ۹۲
رام چندراجین : ۱۰۰
راولین سن : ۷-۵۶
رحوم : ۲۲۳-۲۴
رخج : ۲۴، ۴۲، ۵۷
رستم : ۱۰۳، ۴۱-۲۴۰
رضا شعبانی : ۱-۹۰
رفاییل : ۱۸۴
ریچاد.ن. فرای : ۵۲، ۶۴

ز

زال : ۱۵۹
زرتشت، زردشت : ۵۲، ۵۸-۹، ۷۹
۲۹-۱۲۶، ۳۵-۱۲۶، ۱۸۲، ۱۸۴
۹۱-۱۸۹، ۲۱۲، ۲۴۲
زروبابل : ۱۸۶، ۲۲۳-۲۳، ۲۲۲-۲۳۵
زندیه : ۲۶
زوپوروس : ۱۴۱
زولتا : ۹۹

- زیگموند فایست : ۹۶
- ژ
- ژان دیالافوا : ۱۳۵
- ژان گلین : ۱۱۲، ۶۲
- ژرژ بواسون : ۹۷
- ژوستن : ۲۳۶، ۱۷۴
- س
- سارا بومری : ۱۱۶
- ساردیان : ۲۲۰
- ساسانی، ساسانیان : ۵۳، ۴۴-۶، ۲۴، ۲۵۵، ۱۷۵، ۱۳۴، ۱۲۸-۲۹، ۶۲
- سامری ها : ۲۲۶-۲۷
- ساموئل نیبرگ : ۱۳۵، ۱۳۱-۳۲، ۵۹، ۱۷۵
- سامی ها : ۲۴۵، ۱۶۵
- ستگیدی ها : ۴۲
- سرداناپال : ۷۵-۶
- سرژ کلوزیو : ۶۲
- سر ویلیام جونز : ۹۲
- سریانی ها : ۱۳۳
- سزار : ۱۰۰، ۲۹
- سغدی : ۱۰۹، ۱۰۴، ۴۲
- سکاها : ۱۶، ۱۰۴، ۶۵، ۵۷، ۴۲، ۲۱۷، ۲۱۳، ۱۴۹، ۱۱۵
- سکرتی ها : ۴۲
- سلجوقیان : ۲۲۵
- سلم نصر : ۵۶
- سلیمان : ۲۰۲-۳، ۱۹۴-۹۶، ۱۹۲
- سمردیس مغ : ۲۰۴
- سنحاریب : ۱۹۶
- سوشیانس : ۱۸۴
- سولیمیرسکی : ۹۷
- سیت ها : ۱۱۴-۱۶
- سیس : ۹۷
- سیسیل روت : ۱۹۲
- سینیورها : ۲۱
- ش
- شاپور : ۱۲۸
- شاپور شهبازی : ۷۹، ۶۴، ۶۱-۵۸، ۱۸۳-۴، ۱۵۸-۶۱، ۱۴۳، ۹۰، ۸۱، ۲۳۷، ۲۱۸
- شاخر مایر : ۹۸
- شارپ : ۲۲۰، ۴۲
- شتربوزنای : ۲۳۹
- شلانجر : ۹۲
- شلمانصر : ۱۹۶
- شمشایی منشی : ۲۲۳-۲۴
- شوترورو : ۷۳
- شوتروک ناخونته، شوتروک نهونته : ۱۵۲، ۷۲-۳
- شوموکی : ۱۴۹
- شیشبصر : ۱۹۱-۹۲
- شطلتی نیل : ۲۲۵
- ص و ط
- صادق ملک شهیزادی : ۵۵
- صدقی، صدقیهاو : ۱۹۹، ۱۹۷
- صهیونیسم، صهیونیزم : ۱۸۱، ۳۱، ۲۵۵، ۲۵۱، ۱۹۴
- طبئیل : ۲۲۳
- ع و غ
- عبدالمجید ارفعی : ۱۴۸
- عثمانی : ۲۵۵
- عرب، اعراب : ۴۴-۵، ۴۲، ۲۴، ۱۴، ۴۷، ۴۷، ۶۲، ۶۲، ۷۵-۶، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۸۱، ۲۵۳-۵۵، ۲۵۰-۵۱
- عزت الله نکهبان : ۱۳۵، ۳۴-۵
- عزرا : ۲۲۴، ۲۲۲، ۲۱۵، ۱۸۷، ۱۶۸، ۲۴۴، ۲۳۹
- عزرای کاتب : ۲۰۳
- علی سامی : ۱۳۶
- عیسی : ۱۸۸، ۲۱، ۲۹
- عیلامی : ۱۲۳-۲۴، ۸۲-۳، ۷۴، ۲۴، ۲۵۶
- غزنوی : ۲۵۵، ۲۴
- ف
- فرانزیوپ : ۹۲
- فرانک ها : ۱۱۷
- فردریک شکل : ۹۲
- فردوسی : ۱۲۱
- فرورتی : ۴۲
- فرورتیش : ۱۴۰
- فرورتیش خشریته : ۱۴۹
- فرهنگ رجایی : ۱۳۳، ۱۰۳
- فریجیه : ۱۰۹
- فریزر : ۹۷
- فوتیوس : ۱۸۰
- ق و ک
- قاجار : ۲۵۵، ۲۶، ۲۴
- کاپادوکیه : ۴۲
- کادوسی : ۱۰۹
- کارتاژها : ۱۰۹
- کارل پنکا : ۹۳
- کارل مایسلز : ۱۴۸
- کاری : ۴۲
- کاسپین : ۱۰۹
- کالین مک ایودی : ۱۱۲
- کامرون : ۱۲۶
- کایلر یانگ : ۶۰
- کتزیاس : ۱۷۹، ۱۴۳، ۷۵
- کراسلند : ۹۹
- کردها : ۸
- کرتی : ۱۴۰
- کریستین سن : ۵۸
- کسانتوس : ۱۳۱
- کلدانی : ۱۸۶، ۱۰۹
- کمبوجیه، کبوجیه : ۱۴۰، ۴۱، ۲۴، ۴۷-۴۶، ۱۷۱، ۱۵۳-۵۵، ۱۷۲، ۲۲۲-۲۳، ۱۹۰، ۱۸۰، ۱۷۷، ۲۲۷-۲۹، ۲۳۷-۳۸، ۲۳۰-۳۵، ۲۲۷-۲۹، ۲۴۹، ۲۴۳، ۲۴۰-۴۱
- کنت ها : ۱۲۰، ۲۱
- کوروش، کیورش : اکثر صفحات
- کهن سنکی : ۶۲
- ک
- کایلز : ۹۷
- کانوماتا، کنوماته : ۲۳۵-۳۶، ۱۳۳، ۴۲
- گردیانوس : ۱۲۸
- گرگوار فرامکین : ۱۱۶
- گزنغون : ۱۶۴، ۱۴۳
- گشتاسب : ۱۳۲-۳۳
- گلدزیهر : ۱۸۷
- گل ها : ۱۱۷
- گنداری : ۴۲
- گودیناف : ۱۰۰
- گوردن چایلد : ۹۷
- گوستاف کوسینا : ۹۶
- گوستاو سوانتش : ۱۰۰
- گوستاو کیل : ۹۷
- گیرشمن : ۴، ۶۶-۸، ۶۲، ۴۸-۵۱، ۷۱، ۷۷، ۷۹-۸۰، ۱۴۸-۵۳، ۶۸-۷۱، ۲۳۸، ۲۳۴، ۲۳۱، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۶۷
- گیمبوتاس : ۱۰۰
- گنوبروه : ۲۴۳
- گنوماتا : ۲۳۵
- ل
- لائام : ۹۲
- لاجمی دار : ۹۷
- لرد : ۲۱
- لودیه ای : ۵۸
- لوکونین : ۱۲۸-۲۹، ۴۶
- لیدیایی ها : ۱۰۹، ۴۲

- لویی واندنبرگ : ۲۶
- م
- مارکوارت : ۱۸-۲۱۷
 ماساژت، ماساکت : ۱۶-۱۱۵، ۲۴
 ۲۱۶، ۱۷۰
 ماکس مولر : ۹۴
 مالوری : ۸۹
 ماندان : ۱۴۶
 محمد جواد مشکور : ۸-۵۷
 محمد قاضی : ۱۹۰
 محمد مردوخ : ۲۴۲
 محمد مهدی مؤذن جامی : ۱۷۵
 مردخای : ۲۰۲-۲۴۹، ۲۴۶
 مردوک : ۱۸۱، ۱۸۷، ۲-۱۹۰، ۱۹۸، ۲۴۰، ۲۱۵
 مرگنستیرنه : ۲۱۸
 مری بویس : ۵۹، ۷۹، ۱۲۹، ۱۳۵، ۱-۱۹۰، ۲۴۹
 مسیح : ۲۶-۱۸۸، ۲۳۳
 مغول : ۲۴-۷، ۴۶-۹۴، ۱۱۷، ۲۵۵
 مقدونی : ۱۳۱
 مگابیز : ۲۳۸
 مگابوزوس : ۱۴۱
 موسلر : ۱۰۱
 موسی : ۱۸۸، ۱۹۴، ۱۹۹-۱۹۸، ۲۰۲، ۲۴۴-۲۴۵، ۲۱۳، ۲۰۵
 موراشو : ۲۰۱
 موش : ۹۵
 مهیار خلیلی : ۸
 میتراداد : ۱۹۱، ۲۲۳
 میکائیل : ۱۸۴
 مینوسی : ۱۳۶
- ن
- ناتان نبی : ۱۹۳
 نانسی دماند : ۸۹
 نبو : ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۴۰
 نبوزرادان : ۱۹۸
 نبونید : ۷۱، ۱۵۳، ۲۰۴
 نحمیا : ۲۴۴، ۲۴۶
 نئاندرتال : ۱۱۰
 نیب پور : ۲۰۴
 نیت : ۲۳۲
- و
- والتر شولتر : ۹۷
 وایکینگ ها : ۱۱۷
 وحید مازندرانی : ۱۳۷، ۱۳۱-۱۴۱، ۱۷۱
 وریاند مرلینگن : ۹۹
- روسون ها : ۱۱۶
 ویدارنه، ویدافارنه : ۸۰-۱۷۹، ۴۴-۲۴۲
 ویستهورفر : ۴۸، ۱۵۷، ۶۴-۱۶۳، ۱۸۷
 ویشتاسب : ۸۶، ۱۰۷، ۱۲۳، ۲-۱۶۹، ۷۰، ۱۶۱
 ولفگانگ شمید : ۱۰۰
 ولگا : ۵۷
 وه یزدات : ۲۴۳
 ویلهم اشمیت : ۹۹
 ویلهم کوپرس : ۹۸
 ویلیام ریپلی : ۹۵
- ه
- هارلز : ۱۸۴
 هارولد بندر : ۴۸، ۹۶
 هارولد لمب : ۱۶۰
 هاکسلی : ۹۵
 هامان : ۴۸-۲۴۷
 هانتزمن : ۵۰
 هانس کراهه : ۱۰۰
 هانس ها : ۱۱۷
 هاید ماری کخ : ۱۰۴-۱۶۶، ۲۴۴
 هائر : ۹۸
 هخامنشیان : اکثر صفحات
 هدسه : ۲۴۷
 هربرت کوهن : ۹۷
 هرتسفلد : ۱۲۲، ۲۱۸
 هرمان بنگستون : ۲۶
 هرمان همپرت : ۹۵
 هرودوت، هرودتوس : ۵۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳-۴۳، ۱۳۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۵۶-۱۵۵، ۱۵۵-۶۱، ۱۶۰-۷۱، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۹، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳-۲۴۴، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۳۹، ۲۵۲-۵۳
 هسیونگ - نوها : ۱۱۶
 هلن سان سیتی ویردنیورگ : ۵۰
 هلنیستی : ۱۷۸
 هم مل : ۵۶
 هند و آریایی : ۲۱۸
 هند و اروپایی : ۵۳-۹، ۸۸-۲، ۹۲، ۱۰۲-۹۵، ۱۰۷، ۱۱۶-۱۷، ۱۳۵، ۱۵۸-۵۹، ۱۶۶
 هند و ایرانی : ۸۸، ۲-۹۱، ۱۰۰-۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۷
 هند و چین : ۱۱۵
 هند و ژرمنی : ۹۸، ۱۰۰-۱۰۷
 هند و یونانی : ۶۵
 هنز کروتا : ۱۰۰
 هنکن : ۹۹
- هنینگ : ۱۳۳
 هوبان ایمنه : ۱۵۰
 هوبان نوگاش : ۷۲
 هوخشتره : ۱۳۳
 هومبان - نیکش : ۱۵۲
 هومل : ۵۷
 هون ها : ۱۷-۱۱۶
 هیتلر : ۱۱
 هیستاسب : ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۷۴
- ی
- یاکوب کریم : ۹۲
 یانگ : ۶۰
 یبوسی ها : ۱۹۴
 یو-چی ها : ۶۵، ۱۱۶
 یوسف مجیدزاده : ۷۶، ۱۵۱
 یولیوس بوکورنی : ۹۹
 یونانی : ۱۳۳، ۲۱۴
 یهود، یهودا : ۳۱، ۳۴، ۶۲، ۱۶۱، ۷۶-۱۷۵، ۱۷۸، ۹۰-۱۸۱، ۹۳-۱۹۱، ۹۹-۱۹۵، ۱۶-۲۰۲، ۲۲-۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷-۲۹، ۲۳۱، ۲۳۳-۲۴۴، ۲۳۸-۴۴، ۲۴۵-۵۲، ۲۵۴-۵۵
 یهو صادق : ۲۲۵
 یهوه، یهوش : ۱۸۱، ۹۱-۱۸۸، ۲۲۲
- اعلام امکانه
- آ
- آب علی : ۲۰۲
 آتن : ۱۳۹، ۱۴۱، ۲۵۴
 آتون : ۲۳۲
 آتیک : ۸۹
 آدریاتیک : ۹۷
 آذربایجان : ۲۴، ۲۶، ۲۰۲، ۲۲۸
 آسیا : ۹۸، ۱۱۲، ۷۱-۱۷۰، ۲۲-۲۳۴، ۲۳۱
 آسیای جنوب شرقی : ۱۰-۱۰۹، ۱۱۵
 آسیای جنوب غربی : ۵۷
 آسیای صغیر : ۲۴، ۹۲، ۹۷، ۱۳-۲۱۲
 آسیای غربی : ۹۰
 آسیای مرکزی : ۳۰، ۴۰، ۶۰، ۹۱، ۱۰۳
 آسیای میانه : ۲۴، ۳۰، ۳۰، ۶۱، ۵-۶۴، ۹۲، ۹۵-۶، ۱۱۶، ۱۰۲، ۱۳۶
 آفریقا : ۸-۱۷، ۳۰، ۶۹، ۸۰، ۹۷، ۱۱-۱۰۹، ۱۱۸
 آکد : ۲۴، ۳۸، ۷۵، ۱۰۹-۱۴۸، ۵۴-۲۵۳
 آلاسکا : ۱۸

- آلب : ۹۷
آلمان : ۱۱۰، ۹۶-۸، ۹۳، ۲۲، ۱۶
آمازون : ۱۱۱، ۱۸
آمریکا : ۹۶، ۹۴، ۲۷، ۲۲، ۱۶
۱۱۸، ۱۱۱، ۱۰۹، ۱۰۷
- الف**
- ابهر : ۲۰۴
اتازونی : ۱۱۴، ۵۴
اتریش : ۱۱۰
اتیوپی : ۱۴۲، ۱۱۴
اراک : ۲۰۴
اردن : ۲۲۷، ۱۹۷
ارزبان : ۱۲۵
ارس : ۶۶، ۶۴، ۳۷
ارمنستان : ۱۰۳، ۳۶، ۲۴
اروپا : ۹۸-۱۰۰، ۹۲-۶، ۸۸، ۲۱-۲
۱۰۲-۳، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۷
۲۳۵، ۱۷۰-۷۱، ۱۵۹، ۱۱۶
اروپای جنوبی : ۲۲
اروپای شمالی : ۹۸، ۹۱
اروپای مرکزی : ۹۷-۸
ارومیه، ارمیه : ۶۷-۸، ۶۴-۵، ۵۷
۱۵۶، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۱۲، ۱۱۰، ۸۱-۲
اریحا : ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۲۵
ارزانا : ۱۲۵
اسپانیا : ۱۱۰، ۹۸
استرآباد : ۲۰۲
اسراییل : ۱۹۴-۹۶، ۱۸۴، ۱۸۲، ۳۱
۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹-۱۰، ۲۱۵
۲۴۵، ۲۲۷-۲۸
اسکاندیناوی : ۹۴-۵، ۲۲
اصفهان : ۲۰۴، ۳۶
افغانستان : ۲۲۸، ۱۰۴، ۵۱
اقیانوسیه : ۱۱۸، ۱۱۱
اکباتان : ۱۷۰
اکراین : ۱۵۸
اکرون : ۱۹۷
البرز : ۲۱۴، ۳۵
ال بی : ۵۶، ۳۸، ۳۴
اندونزی : ۱۱۴
انسان، انزان، ارانشان : ۴۲-۳، ۲۴
۵۶، ۷۰، ۷۲-۳، ۷۶، ۷۹، ۸۲
۱۰۹، ۱۲۵، ۴۹-۱۴۸، ۵۴-۱۵۱
۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۴-۷۷
۲۱۵، ۲۳۵، ۲۵۳، ۲۵۶
انگلیس : ۲۹، ۱۶
اوپیس : ۲۱۶
اوراش : ۱۲۵
اوراشنو، اراشنو : ۱۲۵
اورال : ۱۱۰، ۹۸، ۹۵
اور : ۱۲۵، ۳۴
- اورارتو : ۷۰-۱، ۶۵-۸، ۵۶، ۳۸، ۳۴
۱۵۴، ۱۲۵، ۱۱۴، ۱۰۹، ۸۱-۲، ۷۹
اوراندوش : ۱۲۵
اورامان : ۱۲۵
اوربیل : ۱۲۵
اوربیلیم : ۱۲۵
اورتتا : ۱۲۵
اورزیابه : ۱۲۵
اورشلیم : ۱۸۷-۸۹، ۱۸۳، ۱۲۵
۱۹۱-۹۲، ۱۹۵-۹۹، ۲۰۲-۳، ۲۰۷
۱۵-۲۱۰، ۲۲۳-۲۵، ۲۲۹، ۲۴۵
۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱
اورغو : ۱۲۵
اورکاگینه : ۱۲۵
اورکیش : ۱۲۵
اورنانشه : ۱۲۵
اوریدو : ۱۲۵
اوریاکی : ۱۲۵
اوریکاتو : ۱۲۵
اویغوری : ۹۸
ایتالیا : ۱۱۰، ۹۸
ایران : اکثر صفحات
ایران واج : ۹۱، ۵۱
ایرلند : ۹۸
ایلام : ۱۵۲، ۱۰۹، ۷۶-۷، ۷۲، ۵۰
ایونیه : ۱۰۳
- ب**
- بابل : ۷۴-۷، ۴۲-۳، ۳۸، ۳۴، ۲۴
۲-۳، ۸۲، ۹۵، ۱۰۳، ۱۲۵، ۱۳۹
۴۴، ۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰-۵۲
۶۸-۱۶۴، ۱۷۲، ۱۷۷-۷۷، ۱۸۲-۸۶
۱۸۸، ۱۹۱-۹۲، ۱۹۸، ۲۰۵-۸
۱۶-۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۷-۲۹
۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱-۵۴
باختر : ۲۴
بارتلد : ۳۶
باکتریا : ۱۰۹، ۹۳، ۳۶
بالتیک : ۹۹-۱۰۰، ۹۳-۵
بلخ، بلخ : ۲۱۸، ۱۷۵، ۱۰۵-۶، ۴۲
۲۲۰
بالکان : ۲۵۴، ۱۱۰
بختیاری : ۶۸
بغداد : ۳۳
بلزیس : ۷۵
بلوچستان : ۳۶
بوتو : ۱۳۸
بهشهر : ۱۱۲، ۱۱۰
بیت المقدس : ۱۸۶
بیستون : ۷۲-۳، ۴۱-۳، ۲۵، ۱۱
۷-۸۵، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۶، ۱۲۹
۳۳-۱۴۲، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۴-۵۵
- بین النهرین : ۳۳، ۲۴، ۳۰-۳۶، ۳۴
۵۱، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۴-۵، ۸۱-۲
۸۸، ۹۰، ۱۰۶، ۱۰۹-۱۰، ۱۱۷-۱۸
۲۵-۱۲۴، ۲۸-۱۲۷، ۱۳۵، ۱۴۳
۱۴۵، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۱، ۱۷۲، ۷۸-
۱۷۷، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۰۷-۸، ۲۱۰
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۲۱-۲۲، ۲۳۷
۴۰-۲۳۹، ۵۱-۲۵۲، ۵۴-۲۵۳
- پ**
- پارت : ۱۰۹، ۱۰۴-۵، ۴۱-۳، ۲۴
پاسارگاد : ۱۵۶، ۱۴۴، ۷۰، ۳۵
۶۰-۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۵-۶۶، ۶۸
۱۶۷، ۱۷۱، ۱۷۸-۷۹، ۲۲۹، ۲۵۲
پارس، پارسی‌ها، پارسه : ۸، ۲۴
۲۶-۳، ۴۱، ۴۶، ۴۹، ۵۶-۶۱
۶۶، ۷۲-۷۳، ۸۱-۸۲، ۸۶-۷
۴-۱۰۳، ۱۰۷، ۱۳۱، ۱۳۵، ۴۵-
۱۴۲، ۱۵۰-۵۶، ۱۵۹-۶۰، ۱۶۲
۶۸-۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۲-۷۵، ۷۸-
۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۱۷-۱۹
۲۲۱، ۲۲۸-۳۱، ۲۳۲-۳۶، ۲۴۴
۴۹-۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۵-۵۶
- پاریس : ۵۰
پامیر : ۵۷
پرتغال : ۱۱۰
پرسپولیس : ۱۷۶
پرو : ۱۱۴
- ت**
- تپه حصار : ۳۸۷
تپه سراب : ۳۷
تپه شوش : ۳۷
تپه گوران : ۳۷
تپه موسیان : ۳۷
تپه گیان : ۳۷
تپه های مارلیک : ۳۵
تپه های میرولی : ۳۷
تپه یحیی : ۳۷
تخت جمشید : ۸، ۱۶، ۳۵-۶، ۴۰
۴۲، ۴۶، ۵۴، ۶۲-۱، ۷۳، ۷۵
۱۰۵، ۱۲۶، ۱۲۸-۲۹، ۱۴۲، ۱۶۶
۱۶۸، ۱۷۲، ۱۷۶-۷۷، ۲۱۹، ۲۲۱
۴۱-۲۴۰، ۲۵۴
تخت سلیمان : ۳۷
تراکیه : ۴۲
ترکستان غربی : ۹۸
ترکیه : ۱۱۰

سیستان: ۲۱۴، ۱۰۹، ۶۵، ۳۸، ۳۴	دریای شمال: ۹۵	تل ابلیس: ۳۷
سیسیل: ۱۱۰	دشت کویر: ۳۷	تل یاکون: ۳۷
سیلک: ۲۱، ۱۰۹، ۷۱، ۳۹، ۳۷، ۳۴-۵	دماوند: ۲۰۲-۳، ۳۷	تناریوم: ۱۳۷
۲۵۴، ۴	دم سرخ: ۳۷	تورنگ تپه: ۳۷
	دیلمان: ۳۷	توس: ۳۸، ۳۶
ش	ر	ث
شاه تپه: ۳۷	ربله: ۱۹۸-۹۹	ثکوش: ۴۳، ۴۱، ۳۴
شرق میانه: ۱، ۲۳-۱، ۴۸، ۴۰، ۱۷۸، ۸۲-۸۱	رحمت آباد: ۳۵	
۲۴۰-۴۱، ۲۰۴، ۱۹۴، ۱۸۱	رستم قلعه: ۳۷	ج
۲۵۴-۵۵، ۲۵۱، ۲۴۷	رود ادر: ۹۵	جیحون: ۱۷۰
شوش: ۳۴، ۳۹، ۷۰-۴، ۷۵-۷	رودبار: ۳۵	
۱۰۴، ۱۰۹، ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۶	رود فرات: ۲۳۹، ۲۲۳-۲۴	ج
۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۹-۲۰، ۲۲۳، ۴۱-۴۱	رود کرخه: ۱۷۲	چشمه علی: ۳۷
۲۴۷-۴۸، ۲۴۴، ۲۴۰	رود ولگا: ۹۶	چغازنبیل: ۳۷
شوشتر: ۱۵۰، ۷۱-۳، ۶۸	روسیه: ۲۱-۲، ۲۹، ۶۴-۵، ۸۲	چکاسلواکی: ۹۹
شهر سوخته: ۳۷، ۳۵	۹۶-۹، ۲۵۳، ۲۴۲، ۱۵۸، ۱۰۷	چین: ۲۱، ۶۵، ۹-۱۰۸، ۱۷-۱۱۵
شیراز: ۲۰۴	روم: ۱۱، ۲۰-۲۹، ۱۰۶، ۱۰۹	۲۵۲
ص	۱۴۵	
صریستان: ۲۵۴	ری: ۲۰۴، ۳۶-۷	ح
صوبه: ۱۹۴		حیشه: ۲۴۷، ۲۱۰، ۱۶۶، ۱۳۶
		حسنلو: ۳۷، ۳۵
ع	زابل، زابلستان: ۱۰۹، ۱۰۶، ۳۸	حلیمه جان: ۳۷
عربستان: ۱۳۸	زاگرس: ۱۷۳، ۸۱، ۶۸، ۶۰	
علی کوش: ۳۷	زرنگ: ۴۲، ۲۴	خ
عمالق: ۱۹۴	زنجان: ۲۰۴	خاورمیانه: ۷۷، ۴۰
عمون: ۱۹۹، ۱۹۴	زیویه: ۳۷	خراسان: ۲۰۲، ۳۸، ۳۶
عیلام: ۲۴، ۴۲، ۴۴، ۵۶، ۷۰-۵		خرگوش تپه: ۳۷
۸-۷۷، ۸۳، ۱۰۳، ۱۰۳-۵۱، ۱۴۷-۵۴	ژاپن: ۱۱۷، ۱۰۹، ۲۱، ۱۱	خزر، دریای خزر: ۲۴، ۳۷، ۴۴
۱۵۳، ۱۶۲، ۱۶۵-۶۶، ۱۷۶، ۲۰۴		۵۱، ۹۸، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۵۴
۲۱۰، ۲۱۲-۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۵۴		خوارزم: ۲۴، ۹۱، ۱۰۶، ۲۱۸، ۲۲۰
۲۵۳		خورین تپه: ۳۷
ف	سارد: ۲۲۰، ۱۲۶، ۲۴	خوزستان: ۳۴، ۴۱، ۴۳، ۶۸، ۱۷۲
فارس: ۳۶، ۴۰، ۶۰، ۸۱، ۴۹-۱۴۸	سائیس: ۲۳۱-۲۳	۲۲۰
۱۷۲، ۱۷۷، ۲۳۵	سری لانکا: ۱۱۴	
فرانسه: ۶-۱۵، ۳۰، ۱۱۰	سغد: ۲۲۰، ۱۲۶، ۱۰۶، ۵۸، ۲۴	د
فقود: ۲۰۵	سکایی: ۱۲۶، ۵۸، ۴۳، ۴۱، ۳۴	دانشگاه ایندیانا: ۸۹
فلسطین: ۱۴۸، ۱۷۵، ۱۸۱، ۱۸۳	سک: ۱۰۹، ۱۰۶، ۲۴	دانشگاه پهلوی: ۱۵۷
۱۸۶، ۴-۱۹۳	سکرت: ۱۰۶	دانشگاه تهران: ۳۵
فنلاند: ۹۸، ۹۴	سکستان: ۶۵	دانشگاه کمبریج: ۱۲
فهلان: ۳۷	سمرقند: ۲۰۲	دانوب: ۹۷، ۱۰۲
	سند: ۶-۳۵، ۳۹، ۶۵، ۱۲۶، ۱۴۵	دجله: ۲۱۶
ق	سودان: ۱۱۴، ۲۱۰	درنگیان: ۱۰۴
قبرس: ۱۶۳	سوری: ۱۰۶، ۴۲	دریای بالتیک: ۲۲
قزوين: ۲۰۴، ۳۷	سوریه: ۴۰	دریاچه بالخاش: ۱۰۲
قطب شمال: ۹۶، ۱۴	سومالی: ۱۱۴	دریای اژه: ۱۴۵
قفقاز: ۵۱، ۵۷، ۶۴، ۶۶، ۹۱، ۹۴	سومر: ۲۴، ۳۴، ۳۸، ۷۵، ۱۰۹	دریای سیاه: ۱۰۰، ۱۵۸، ۱۶۳
	۱۴۸، ۲۱۲، ۲۵۳-۵۴	
	سیحون و جیحون: ۹۶	

ی	۶۶-۷، ۶۰، ۵۶-۸، ۴۱-۲، ۳۷-۸	۹۸-۹
	۱۰۳، ۸۲-۳، ۷۹، ۷۶-۷، ۷۰-۱	قلعه چاق : ۲۷
یزد : ۲۰۴	۱۰۹، ۱۴۴، ۱۴۶-۴۹، ۵۴-۱۵۲	قم : ۲۶
یکتیا : ۲۴۷	۱۵۹، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۴	
یوگسلاوی : ۲۲	۲۱۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۸، ۲۳۴-۲۵	ک
یونان : ۲۴، ۲۶، ۴۰، ۴۴، ۸۹، ۹۹	۲۵۳-۵۴	کاشان : ۳۶
۱۰۶، ۱۰۹-۱۰، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۳۹	ماداکتو : ۷۴	کابل، کابلستان : ۲۱۸
۱۴۱، ۱۵۷، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۶	مازندران : ۲۰۲، ۵۲، ۳۶	کاپادوکیه : ۱۰۹، ۱۰۴
۲۱۸، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۵۳-۵۴	مالزی : ۱۱۴	کارپات : ۱۹۵
اعلام کتاب	ماوراءالنهر : ۵۱	کارون : ۱۵۰، ۷۲
الف	مایاها : ۱۰۹	کامبوج : ۱۱۴
	مدیترانه : ۱۳۶، ۲۴	کردستان : ۲۰۲، ۲۴
ادب پهلوانی : ۱۷۵	مراتیم : ۲۰۵	کرمان : ۱۰۹، ۳۸، ۳۶
ارج نامه ی ایرج : ۲۱۸، ۱۵۸، ۵۸	مرو : ۴۱-۳	کرمانشاه : ۱۵۶، ۷۰-۱، ۶۰، ۵۷
از زیان داریوش : ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۶۶	مرو دشت : ۱۷۲	کریمه : ۹۱
استر (تورات) : ۱۳۶	مصر : ۱۷، ۲۴، ۳۶، ۴۰-۱، ۴۳	کرین داش : ۱۵۲
اسناد بابلی دوران هخامنشی : ۵۰	۵۸، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۳۶	کشمیر : ۹۲
اسکندر در ایران : ۵۰	۳۹-۱۲۸، ۱۴۸، ۱۶۳، ۱۷۵، ۸۷-	کلاردشت : ۳۷
اشعیا (تورات) : ۱۸۹	۱۸۵، ۱۹۴، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۰	کلده : ۲۲۹، ۲۰۴
اطلس تاریخی جهان : ۱۱۲	۲۲۷-۲۳۰	کلمبیا : ۱۱۴
انجیل (عهد جدید) : ۱۸۸، ۳۰	مغولستان : ۶۱	کلورز : ۳۷
انسیکلوپدی یهود : ۱۹۲	مک : ۲۴	کوتی : ۲۸
انشان در دوران ماد و هخامنشی : ۵۰	مکران : ۱۰۹، ۳۸، ۳۶	کورنت : ۱۳۷
اوستا، آوستا : ۵۱، ۹۶، ۱۰۶، ۱۳۱	منفیس : ۲۲۹-۳۰	کوس : ۱۲۶
۱۸۴	موآب : ۱۹۴	
ایران از آغاز تا اسلام : ۴۹، ۵۱، ۶۲	مهرانی : ۲۸	گ
۸-۶۶، ۷۱، ۸۰-۷۹، ۵۱-۱۴۹	میانمار : ۱۱۴	گجرات : ۱۳۵
ایران باستان : ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۷۵	ن	گرگان : ۲۰۲، ۳۸، ۳۶
۱۴۰، ۱۵۲-۵۴، ۱۶۳-۶۴، ۲۱۵	نجد ایران : ۳۹	گندار : ۱۰۶
۲۳۰-۲۳۴	نوشی جان تپه : ۳۷	گوی تپه : ۳۷
ایران پیش از تاریخ : ۵۵	نیشابور : ۳۷	گودین تپه : ۳۷
ایران در دوران نخستین پادشاهی	نینوا : ۱۹۷، ۱۴۴، ۷۵	گورستان خنمان : ۳۷
هخامنشی : ۱۰۴، ۲۳۵	و	گیلان : ۳۶
ایران در سپیده دم تاریخ : ۷۳	ولکا : ۱۰۲	گیلغاد : ۲۰۲-۲
ایران در عهد باستان : ۵۸	ونزوئلا : ۱۱۴	
ایران شهر : ۳۶	ویتنام : ۱۱۴	ل
ایران کهن : ۳۹		لاکیش : ۱۹۶
ایران نامک : ۱۰۲		لبنان : ۱۹۴، ۲۲۰
ب	ه	لرستان : ۱۰۹، ۴۴، ۳۸-۹، ۳۶، ۳۴
باستان شناسی ایران باستان : ۳۶	هرات : ۲۴، ۲۶، ۴۲، ۶۵، ۱۰۴، ۱۰۷	لولوبیتی : ۳۸
باستان شناسی در آسیای مرکزی : ۱۱۶	هفت تپه : ۳۷	لهستان : ۱۱۰
باستان شناسی عیلام : ۷۴	همدان : ۷-۳۵، ۴۲، ۶۰، ۶۷، ۷۱	لیتوانی : ۹۳، ۹۷، ۱۰۰
بررسی تاریخ : ۱۱	۷۸، ۸۰، ۱۲۸، ۱۶۷-۶۸، ۱۷۲	لیدی، لیدیا : ۱۰۳، ۳۴، ۱۰۶، ۱۳۶
پ	۲۰۴-۲۹، ۲۲۸-۴۱، ۲۴۰	۱۴۴، ۱۴۷، ۲۵۳
پاسارگاد : ۱۳۶	هند : ۱۸، ۲۱، ۲۴، ۳۰-۲۹، ۴۰، ۴۲	م
پیدایش تمدن : ۱۴۸	۵۸، ۸۸، ۳-۹۲، ۹-۹۶، ۱۰۳	ماردین : ۱۰۹، ۳۴
پیش از تاریخ : ۱۱۲، ۶۲	۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۷، ۱۲۲، ۳۶-	مارلیک : ۲۱۴، ۱۰۹، ۵۶، ۳۹، ۳۴
	۱۳۵، ۱۴۱، ۱۶۳، ۲۱۸، ۲۴۷، ۲۵۳	ماد، مادها، مادیان : ۲۴، ۲۶، ۳۴
	هیرکان : ۱۰۹	

متی : ۳۰	۱۳۱ ، ۱۳۵	ت	تاریخ اسرائیل : ۱۹۲
مروری بر ۵۰ سال باستان شناسی ایران : ۱۳۵		ز	تاریخ امپراطوری هخامنشیان : ۵۰ ، ۷۶ ، ۱۲۷ ، ۱۴۲ ، ۱۴۵ ، ۱۴۷ ، ۱۵۲ ، ۱۵۵ ، ۱۵۷ ، ۱۷۴ ، ۱۷۶ ، ۱۸۰
مورخ و تاریخ : ۱۴ ، ۱۶	زردشت و جهان غرب : ۱۸۴	س	۲۳۶-۲۸ تاریخ ایران باستان : ۵۴ ، ۵۶ ، ۱۶۲ ، ۱۸۵ ، ۲۳۳
موعظه های سر کوه (انجیل) : ۳۰			تاریخ ایران کمبریج : ۱۴۸
میراث ایرانی : ۵۲	سفر پیادیش (تورات) : ۲۴۱		تاریخ باستان کمبریج : ۱۷۲ ، ۱۷۶
میراث باستان ایران : ۶۴	سفر خروج (تورات) : ۲۲		تاریخ تمدن : ۵۷
	سفرنامه : ۱۳۵		تاریخ تمدن عیلام : ۱۵۱ ، ۱۷۶
و و ه		ش	تاریخ تمدن های آسیای مرکزی : ۶۰ ، ۶۵
ورود پارسیان به تاریخ : ۱۵۸			تاریخ چیست : ۱۲ ، ۱۳۷
هخامنشیان : ۲۱۶ ، ۶۰	شارپ : ۱۲۲ ، ۱۲۶		تاریخ دین زرتشت : ۷۹
	شاهنامه : ۵۴ ، ۶۸ ، ۱۰۶		تاریخ زبان فارسی : ۱۳۵
	شرق میانه باستان : ۱۳۰		تاریخ شاهنشاهی هخامنشی : ۷۰ ، ۱۵۷
ی		ظ	تاریخ فرهنگی اجتماعی سیاسی یونان باستان : ۱۱۶
یونان باستان، تاریخ فرهنگی، اجتماعی و سیاسی : ۱۱۶			تاریخ کمبریج : ۵۹
یونانیان و پارسیان : ۲۶			تاریخ کیش زردشت : ۱۹۱ ، ۲۴۹
			تاریخ ماد : ۵۵-۶
	ظروف فلزی مارلیک : ۳۴-۵	ف	تاریخ مردوخ : ۲۴۲
	ظهور و سازمان شاهنشاهی هخامنشی : ۵۰		تاریخ ملت یهود : ۱۹۲
			تاریخ و تمدن ایلام : ۱۵۲ ، ۱۷۶
			تاریخ یونان باستان : ۸۹
	فارس نامه : ۶۸		تاریخ یهود : ۱۹۲ ، ۲۲۶
	فارسی باستان (کنت) : ۱۲۰		تاریخ یهود ایران : ۱۹۲ ، ۱۹۴ ، ۱۹۷ ، ۱۹۹ ، ۲۰۲-۳ ، ۲۲۷ ، ۲۲۹
	فرمان کوروش بزرگ : ۱۴۸		تحول اندیشه ی سیاسی در شرق باستان : ۱۰۲ ، ۱۳۳
	فرمان های شاهان هخامنشی : ۴۲ ، ۲۲۰	ق	تمدن ایران ساسانی : ۴۶ ، ۱۲۸
			تواریخ : ۴۲-۱۳۶ ، ۱۷۹ ، ۱۸۸
			تورات (عهد عتیق) : ۲-۳۱ ، ۱۲۵ ، ۱۳۱ ، ۱۳۶ ، ۱۶۱ ، ۱۶۸ ، ۱۷۵ ، ۱۸۴ ، ۱۸۹-۱۸۷ ، ۱۸۷ ، ۱۹۲-۹۳ ، ۱۹۵-۹۶ ، ۱۹۸ ، ۲۰۲ ، ۲۰۴-۵ ، ۲۰۷-۱۰ ، ۲۱۳-۱۵ ، ۲۲۲ ، ۲۲۳ ، ۲۲۹ ، ۲۲۴-۲۷ ، ۲۲۹ ، ۲۴۱ ، ۲۴۳-۴۴ ، ۲۴۸-۴۹ ، ۲۵۲
		ک	
	کارنامک : ۴۵	ح و خ	حکومت های مرکزی و سازمان های پیرامونی هخامنشیان : ۵۰
	کتاب مقدس : ۹۲		خودای نامک : ۴۵
	کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول : ۱۳		
	کوروش بزرگ : ۵۰ ، ۱۴۳ ، ۵۹-۱۸۴ ، ۱۶۱ ، ۱۵۸		
		د	دین ایرانی : ۱۳۴
		م	دین های ایران باستان : ۵۹ ، ۳۲-
			مبانی تاریخ اجتماعی ایران : ۹۰

این است ماهیت واقعی یک امپراتور بیگانه ی برخون و از خون برآمده که در منطقه ی خیزش صنعت و هنر جهان، از خود یک خشت مال، یک آجرین، یک حجار، یک زرگر و یک نقاش ندارد و تا پایان در تاریخ، جز بر نیزه اش تکیه نکرده است.

هنرمندان ملل مغلوب، بابرآوردن عظیم ترین و زیباترین فرم ها، برای تاریخ پیامی گذارده اند که این ابنیه نه نمایشی از قدرت هخامنشیان، بل یادگاری است از نازک اندیشی هنرمندانه در میان ملت هایی که مغلوب خون ریزی هخامنشیان شدند و اینک تاریخ جز تل های ویران، از تمدن بسیاری از آنان نشانی ندارد. در تمامی این یادمان های تاریخی، که بویی از ایران کهن پیش از «پارسه» می آورد، خوش بختانه حتی یک منحنی کوچک خط و نقش نیست که بر آن بتوان نام «هنر هخامنشی» گذارد.

در تخت جمشید است که ما الگوی متمرکزی از تمدن ایران کهن پیش از هخامنشیان به دست داریم و در تخت جمشید است که با البسه، هنر، تولید، صنعت و حتی خلق و خوی این همه قوم ایرانی متمدن ولی مغلوب آشنا می شویم. آن چه را که طراح صحنه بارعام داریوش در تخت جمشید باقی گذارده، به راستی که سخن گوی سرنوشت ملت های مغلوب ایرانی و غیر ایرانی با تاریخ و با آیندگان است. آن هنرمند کم نظیر، به خوبی توانسته است نظم، سکوت و آن ناگزیری را، که پیوسته در میان ملت های مغلوب و مجبور موقتاً جاری بوده است، چنان به استادی تصویر کند، که گویی آن ها به اشتیاق هستی خود را تقدیم می کنند! این هنرمند اصیل آواره شده، با دویاره کردن کامل صحنه، از یک سو به امپراتور، ولی عهد، اشراف، نظامیان و کارگزاران درباری و از دیگر سو به ملت هایی که در انتظار دیدار شاه و واگذاری دست مایه ملی خود، از پارچه و پشم و گوسفند و جام و جواهر، و قرار دادن نشانه وار یک ناظر امنیتی در میان آنان، در سیمای راهنما، نه فقط نشان داده است که شکوه و طنطنه سلطان از ثروت مغلوبین برآمده، بل به خوبی تعدد و دیرینگی و برتری تمدن اقوام و ملل ایران کهن و بین النهرین را با نمایش لباس، اسلحه، کلاه، آرایش، هنر و دست ساخته آنان به تاریخ یادآوری کرده است. از این دیدگاه، تخت جمشید گرامی ترین یادگار ملت هایی است، که برخی از آنان، از پس هجوم هخامنشیان دیگر در تاریخ سر بر نیاوردند.

(کتاب حاضر، ص ۲۲۲ و ۲۲۳)